بعون صانع عالمین و فضل حی لایزال ذوالمنن
بمطبع منشی نولکشور واقع کانپور بهزار حسن و خوبی طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بے حد ثنای بے اعداد | بخدائے کہ نور ایمان داد
غافرست و رحیم و رحمان است | پاک از عیب و شرک نقصان ست
آن خدائیکہ تافت از یک مهر | شرق و غرب زمین و هفت سپهر
ذات پاکے کہ خود بحکمت پاک | قبضۂ خاک را دہد ادراک
کردگارے ز قطرۂ آبے | میکند گوہران نایابے
لایموتی کہ از حکومت وے | ہست از حی شود ز میت حے
پادشاہ ازل کہ تیر قضا | کرد یکسان بہ جملہ شاہ و گدا
شمع را گرچہ کرد ز آتش جمع | گر بسازد ز قطرۂ آبے شمع
گرچہ کرد او در آب و آتش فرق | کہ برارد ز آب آتش برق
او بہر جسم داد شکل دگر | باعث عمر شے اکل دگر
بلکہ یک جنس آدمی در کون | نیست در یک مزاج در یک لون
انچہ صنعت انیچہ تقدیرست | عقل کوتہ ازین تماشا دیست

آن توانا که کرد ماه و سال — آسمان و زمین بدین منوال
گشت در آن نقش کرآدم جسم — کرد داناے اسم چندین قسم
قادری که حبیب خود از فرش — برد جزوی ز شب در تا عرش
آمد آن کان علم و حلم و شرم — خوابگاهش هنوز بودی گرم
آن حکیم ازل بحکم جلا — داد ادریس را امکان علا
کرد روے زمین ز طوفان حل — تر نکرد و ندیاے شیخ رسل (مراد از نوح ۱۲)
آن قدیرے که باد و زبر کرد — هالک عاد ریح صرصر کرد
دید اقوام لوط را در قبح — زبر و زیر کرد در یک صبح
تو چه سازی بملک دنیا فخر — شد بیک صیحه نیست جابوا الصخر
آتشے را که بادشاه جلیل — کرد یک لحظه بوستان خلیل
صادق الوعده را بذبح ندا — کرد آنگه باو بداد فدا
داد از بعد پاک خالق طاق — بعجوزے بشارت اسحاق
آن عزیزے که در نبی یعقوب — کرد چندین هزار ماه شهوب
تافت از عرصه عرب یک مهر (مراد از یوسف ۱۲) — گشت شاه جمیع نیکو چهر
(اشاره به محمد مصطفی صلعم ۱۲)
کرد بر صدق ما و رخساره — شاهد حال طفل گهواره
اهل مدین نشد باو فو الکیل — سوختند او ز آتشین اکلیل
کرد او فرق نیل را در کون — راه موسی و غارق فرعون
او بدا و دلے دکان و نار — سید صنعت لبوسهای یار
انس و جن و وحوش طیر و باد — تحت فرمان یک نگین بنهاد
خواهد این ناصری و منصوری — می نهد در جبلت مورے (ثنائے سلیمان ۱۲)
حکم او شد بیاسنے باده — کرد سلطانی و رسل زاده

خود دهد رنج و صبر با ایوب
باز خود یاد کرد بندهٔ خوب

داده فرزند بی پدر شد کشل
داد پیغام رسری در طفل

ذکر یار انفرق دیدآره
غم نخوردی ز شوق یک ذره

کرد نازاده با یکی نعتی
سید و صالح و حضور دبی
عبارت آن یحیی را

والدش در چهل لد صد و عست
کرد در قدرت خدای حیت

بطن ماهی مقام ذو النون کرد
بعد چل روز زنده بیرون کرد

اینچنین از نهنگ نفس امان
دار دایمان بنده را چه گمان

باز اصحاب کهف ساز د کلب
تو مکن رحمت حق از خود سلب

رحمتش را نه حد یایان ست
همه ذی عقل را نمایان ست

رحمت اوست صحو کرد از شکم
شکر حق صد هزار مرتبه شکر

بعنایات خود مسلمان کرد
جنس دیگر نکرد انسان کرد

داد ما را از لطف خویش مقام
در میان ولایت اسلام

هم شنیدیم در کتب دیدیم
زین سبب راه راست نگزیدیم

شکر دیگر ز صد هزاران بیش
کرد از امت حبیب خویش

پیروی اختیار کارش کرد
دوستدار چهار یارش کرد

در دل ما رقم نزد وهاب
بغض یک کس ز آل و از اصحاب

شکر دیگر بذات سبحانی
داد ما را طریق نعمانی

مصطفی گفتا در شب معراج
یعنی نعمان رضه بامت ست سراج

شکر دیگر و صد هزار و نور
کرد ما را ز اهل بدعت دور

از اصول فروع کل مهام
کرد ما را ز اهل سنت نام

نعمت جسم داد نعمت جان
در نزاکت ز خاصیت چندان

زین همه به که داد دانائے	بهر ذات صفت شناسائی
آنچه از بهر ما مهیا کرد	در جهان کس نماند احصا کرد
از کجا این نعم بیان سازیم	نیست ممکن بیان آن سازیم
شکر دیگر ز فرقه ظلما	کرد بیرون بکرد از غفرا
لطف خود را براش شامل کرد	همره کامل مکمل کرد
داد ما را طریق مرضیه	یعنی مسلوک نقشبندیه

نعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

صلوات خدای هر ساعت	بر رسولے که بود ذو الطاعت
نام پاکش محمد عربی	ره نماینده بزرگ وصبی
صلوات خدائے گیتی دار	باد در هر نفس هزار در هزار
بر رسولیکه افضل البشر است	مهربان تر ز با در و پدر است
صلوات حق اغلب و اکثر	بعدد هائے ریگ و برگ شجر
عدد قطرهائے ابر بهار	باد بر روح سید مختار
رتبه او که قاب قوسین است	ذات پاکش گزین کونین است
گر دانید تمام خلق ذلیل	اوست مقصود عالم است طفیل
شد دلیل همین سخن لولاک	پیشوائے همه سعادت ناک
وصفش گو بیان کند یکیک	کی تواند ز وصف او اندک
واصف اوست واحد القهار	یک ذرا علان وچند در هزار
صلوات خدائے جز وکل	باد بر جمله انبیا و رسل
همه بودند کان علم و نور	دامن شان ز گرد عصیان دور
باد بر هر چهار یار رسول	آل و اصحاب و دوستدار رسول

در بیان عقیده آید باز	رتبه هر چهار شمع طراز

مناجات

ای خدای احد کریم صمد	خالق آسمان بغیر عمد
ای مکفل بروزی هر جنس	وی تکلم عطا کننده انس
ای گذارنده خطا نسیان	ای شفابخش علت عصیان
ای نگارنده زمین وزمان	دار ایمان ما ز نقص امان
ای نماینده فروع واصل	وی خطابخش بنده یوم الفصل
ای ترحم کننده زیر لحد	رحمتت را نه انتهاست نه حد
ملک آید بامر بردن جان	قصد ایمان اگر کند شیطان
اور سد با هزار فتنه و ریو	تو امان کن ز چنگل آن دیو
حامی حال بنده خود باشی	چیست جز لعین ناکس لاشی
زین جهان فنا شود غیبت	منزل ماست گور ماهیت
جسم هم جان جدا اجال آید	دو فرشته بوی سوال آیند
گر کنند از هر چشم آن ودیاک	سینهای جبال گردد چاک
گر نباشی تو دستگیر آنجای	وای بر حال سرمساران وای
روز آخر که آسمان درست	شود از هیبت قیامت سست
پاره پاره فرو شود از چشم	کوههای زمین شود چون پشم
اینچنین گرد آسمان و زمین	وای بر جان آدم مسکین
خلق عالم شوند یکجا گرد	شود احضار جمله گرداگرد
در حساب و کتاب و وزن و سوال	عقلها زایل و زبانها لال
رفع جرح مجال گفتن نی	از تو یک ذره نهفتن نی

خصمها آید از جوان و پیر
آید آندم ندای گیرا گیر

ملکان عذاب آماده
وای بر جان آدمی زاده

چون بگیرد جحیم غریدن
پرده های عیوب دریدن

آن جحیم از شب سیه تاریک
زبر او پلی ز مو باریک

هم ز شمشیر تیز بران تر
غیر ازان راه نیست راه دگر

گویند آنجا موکلان پاله
نهندش کننده و باده

گر تو آسان نسازی آن مشکل
وای بر جان بندهٔ غافل

از همه سخت و از همه دشوار
ترس و شرمی ز واحد القهار

گرچه هستم بجرم عصیان غرق
تو مکن روز فرق موجب حرق

یا الٰهی کشای دیدهٔ ما
بد پرستی تو بر عقیدهٔ ما

اہل حق را بلطف یارم کن
لوح تحقیق در کنارم کن

پیرو حضرت نبی گردان
دور کن از سلوک نامردان

دل مکن ز اہل بدعت سرد
گرچه دعوی قطب غوثی کرد

کاسه ام را منه شراب طمع
زہر کن در دہانم آب طمع

از طعام قناعتم کن سیر
راس منت بپای همت زیر

دور گردان ز خود فروشی کبیر
بمناهی قریب کن مگیر شبر

از امور شریعت اکرم
کار ما را مکن زیاده و کم

قاسمم را لباس تقوی ده
هرچه مطلبم از آنم اقوی ده

در بیان توحید و صفات باری تعالی

شکر ایزد که ما مسلمانیم
جز شریعت دگر نمیدانیم

در معنی که عالمان سفتند
در عقائد نوشتن این گفتند

ہمہ قائلیم و اقراریم　　سر موئے خلاف نے داریم
گرچہ عمرے بمعصیت بردیم　　شکر ایمان بوحدت آوردیم
احدست و صمد لغیر عدد　　لم یزل لم یلد و لم یولد
شرک نقصانی زمانے نہ　　در قدیمی او گمانے نہ
عرض و جوہر و حدوث مثال　　نبود حضرت خدای تعالیٰ
مثل مخلوق جسم فی جان نے　　ہرچہ در عقل کس رسد آن نے
ہمہ مخلوق اوست او خداوند　　بی جہت بی مکان و بی مانند
لا یزالیکہ بے مکان باشد　　نیست چیزے محیط آن باشد
بلکہ در علم استوا آن حے　　ہست بیشک محیط کل شے
ابتدایش نہ انتہایش نہ　　حاضر و ناظرست جایش نہ
دائما بود و دایما باشد　　تخم ایمان بسینہ او باشد
علم وحدانیت بود این بس　　ورنہ برکنہ او چہ حد کس
زین سبب گفت مصطفیٰ ایمرد　　فکر بر ذات او نباید کرد
فکر باید و لے بقدرتہاش　　مصطفیٰ ہرچہ گفت بر آن باش

در بیان صفات ثبوتے

بصفاتیکہ دادہ اند خبر　　علم قدرت حیات سمع و بصر
ہم کلام ارادہ تکوین　　کہ قدیمے بود علی التعیین
ہست این ہشت ثبوت سلبی او　　یعنی از عیب شرک پاکست او
علم یعنی یکے صفات خداست　　او بعلم قدیم خود داناست
اول و آخر و ظہور و بطون　　نیست چیزے ز علم او بیرون
خلق بینند بنز ظلمت و نور　　نیست از علم او دمے مستور

نبود علم او بفکر و خیال — هرچه در بنده است ازو محال

لیس بود علم غیب خاصهٔ او — کس نداند غیب و یک مو

مگر آنها که خود کند دانا — مثل تعلیم علم الاسما

هست قدرت یکی ز هشت صفات — هست قائم همه صفات بذات

خواه شر است خواه نیکو نیست — همه در تحت قدرت او بسته

علوی و سفلی و کبیر و صغیر — نیست یک ذره کار بی تقدیر

کردن او بی دست جارحه نیست — چونکه او از صفات خلق بریست

هم حیاتست از صفات خدا — زندگی همه ازو برپاست

حی و قیوم بی زوال بود — لایموت و لایزال بود

زندگیش بجسم جان نبود — هرچه در خلق باشد آن نبود

نیست محتاج هیچ چیز خدا — حاجت عالمین ازوست روا

زندگی دادن و بمیراندن — همه ازوست خواندن و راندن

این قدر دانش ز خیوه بس است — ورنه بر کنه او چه دسترس است

بصر و سمع از صفات خداست — شنوا هست یعنی هم بیناست

آنچه مخلوق آشکار و نهان — هست بی فرق میان هر دو جهان

نیست محتاج از شنیدن دیدن — طرفة العین اینها برو روشن

این صفتها بگوش و چشم نیست — بلکه در قدرت قدیم وی است

در بیان رویت حق تعالی

رویت حق که جایزست بعقل — بلکه واجب در آخرت بنقل

می نماید به بندگان خداوند — بی جهت بی مکان و بی مانند

آنکه وقت نه بودن خود را — خوب داند نمودن خود را

یک صفاتست از صفات او کلام | گفتن او ست بی زبان بی کام
این مخلوق حاجتست علاج | نیست خالق بہیچ شے محتاج
در کلام منزہ اش بالذات | حرف صوتی نکردہ اند اثبات
چونکہ حرف صوت از مانند | وصف مانند نیست در خالق
نیست مخلوق این کلام عظیم | ہست قائم بذات خویش قدیم
ہرکہ مخلوق گویدش کفرست | زین نگردد مقام او سقرست
لیک از ما لفوظ حفظ نقوش | میتوان گفت حادث ای باہوش
ورنہ نفس کلام را چہ سخن | میتوان گفت حادث ای باہوش
ہست قول کثیر درین باب | این بود اختصار قول صواب
من تو عام راہمین بست ار | بس بود دانش کلام ای یار
از صفاتش یکے ارادت دان | بی ارادت نہ آشکار ونہان
زدن خاری وجستن مو | نیست یک ذرہ بی ارادۂ او
چون مشیت کہ کردہ اند خبر | معنیش نیست از ارادہ دگر
بعض معنیش دیگر آوردہ | علما نہی این سخن کردہ
علما ہر چہ گفت آن باید | فکر بر او تو نیشاید
فعل تخلیق ہمچنین ترزلق | یعنی تکوین بود علی التحقیق
ہست تکوین یکی زہشت صفات | اہل سنت کہ کردہ اند اثبات
ہمہ اخلاق فعل یا ارزاق | ہمہ باشند بامر خالق ثاق
او بود خالق افعال عباد | بندہ را اختیار جزئی داد
باشد این اختیار بندہ کسب | بطریق اجاب نیست نسب
خلق افعال بندہ از سبحان | بندہ کاسب بود بکردن آن

خیر سازد ثواب می یابد — ور کند شر عقاب می یابد
قدرت اختیاری بنده — هست در کار را قبیح و گزیده
چونکه از بنده شر شود و عصیان — نیست در رضای حضرت قادر
هر که گوید معصیت از حق است — حکم کفر از ائمهٔ ماضی ست
چونکه احسان بود رضای خدا — زان فرستاده است راه نما
قومها یکه مختلف شده اند — کاندرین باب چنگها زده اند
مثل ما هم راه همین قدر است — بیش ازین که جای پر خطر ست
همچنین رزق از حرام و حلال — هست از حضرت خدای تعال
لیک در خوردن و گرفتن آن — بنده را اختیار جزوی دان
قبل ازین شرح این بیان کردیم — که ز افعال بندگان کردید
هر که شمرد حرام را چو حلال — میشود کافر لعین فی الحال
ور شمارد حلال را چو حرام — قائل او برآید از اسلام
یعنی در آن محل شود کافر — اتفاق ائمه وافر
ور بود اختلاف مسئله آن — جانب نهی را تو راجح دان
این صفتهای قاضی الحاجات — عین ذاتش بدان نه غیر ذات
مجتهدا کرده اند درین باب — اهل سنت نوشته اند جواب
ما کنونیم بس همین مقدار — با سوال و جواب طول چه کار
چونکه اصل عقیده این باشد — داند آنکس که صاحب دین باشد
این سخن بود در فصول عماد — بیش ازین کرد در عقائد یاد

در بیان ایمان

چیست ایمان بدل علی التحقیق — بخدا و رسول او تصدیق

وصف ایمان کس بگو انجم گفت — نیست مومن ہمان جہالت جفت

این سخن بود در فصول عماد — بعد ازین کرد در عقائد یاد

وانچہ آمد ز ایزد متعال — داشتن استوار در ہمہ حال

باز اقرار بر زبان کردن — قلب را متفق بران کردن

فرض تقریر نطق یکبارست — ہست سنت از انچہ تکرارست

لیک تصدیق قلب مومن بس — فرض باشد مدام بر ہمہ کس

اصل ایمان بود عطاے خدا — می دہد بندہ را لطیف بہا

انچہ توفیق با ہدایت اوست — نیست مخلوق بگمان ایدوست

انچہ در بندہ است خلق شمار — مثل تصدیق قلب با اقرار

ہم نگردد زیادہ کم ایمان — عمل اوست زائد و نقصان

انچہ در آیت لیزدادوا است — از دیاد یقین بندہ اوست

لیک ز اعمال بندہ ای آدم — نور ایمان شود زیادہ و کم

ورنہ ایمان زیادہ و کم نیست — ہر کہ این را نداند آدم نیست

بندہ سازد بتساہل احسان — درجاتش زیادہ گردد زان

ہر کہ سازد اگر تغافل بد — مستحق عتاب می گردد

چونکہ حق اختیار جزوی داد — درج گردید در فعال عباد

مومنے کہ کبیرہ کردارست — لیک در استوار اقرارست

تا حلال خلاف نشمارد — نقش ایمان از و نبردارد

لیک بران مداومت کردن — شد نشان از حلال بشمردن

نیست اسلام دیگر از ایمان — معنی ہر دو را یکے میدان

صدق اقرار ہاست ایمان نام — انقیاد و خضوع او اسلام

پس جدائی نگشت در معنی　　گرچه لفظش جدا بود معنی
پارهٔ انقیاد کرده بزور　　لیک از صدق قلب بود دور
کرد اظهار حضرت وهاب　　این بود وجه قالت الاعراب
کاندرین بحث است قول کثیر　　دو مدان معنیش بهر تقدیر
شکر واجب که ما بایمانیم　　خویش را مومن بحق دانیم
چونکه در استوار اقراریم　　شک بایمان خود نمی آریم
بهمین اعتقاد زیر لحد　　بدرستی برو خدای احد
شکر لله اگرچه ما عاصیم　　اجل از غیر حق نمیدانیم
آنچه جان دارد از بزرگ و خرد　　هیچ کس بی اجل نخواهد مرد
گرچه گردد بدست کس مقتول　　بی اجل گفتن ست نامعقول
چونکه آید اجل بجان کس　　نشود دیرش ساعتی یا پس

در بیان ایمان آوردن بملائکه و بکتابهای الله تعالیٰ و صفات صحابهٔ کبار و بهشت

شکر لله که در همه اوقات　　هست ایمان ما بذات و صفات
بملائک که عالم غیب اند　　بندگان خدای لاریب اند
همه در طاعت خدا و بند اند　　فارغ از مال و جفت و فرزند اند
هستند از اکل و شرب آنها دور　　نه اناث است صفتشان نه ذکور
نیست یک لحظه غافل از باری　　گرچه باشند موکل کاری
بعض ایشان بود ز بعض دگر　　نزد عز و جل مقرب تر
ثابت آنکه غیر مخلوق ست　　همه او کلام ایزد هست
صفت او که غیر ذی عوج ست　　هر که مانند فهم کرد و کج ست
برسولان خدا فرستاده　　خبر از امر و نهی او داده

قبل ازین در صفت بیان گردید / باز اینجا بیان آن گردید
آن رسولان بحکمهائے کتاب / امتان را نمودہ راہ ثواب
آن کتابی کہ از برائے عوام / شد مهمات مسلمین او نام
بیشتر مردمان کہ عام ترند / زان کتابی خوش استفادہ برند
در بیان مفصل ایمان / چونکہ براین مرتبست دیدن
چون رسولان کہ جملہ شان پاکند / ہمہ از نسل آدم خاکند
ہمہ نزد خدائے مرحوم اند / از کبیرہ صغیرہ معصوم اند
آنچہ زایشان وقوع شد بحیات / ہمہ زلات بود یا خطیات
ہمہ کوشش کنان دین بودند / پاک از بخل و کبر و کین بودند
از خدا آنچہ یافتند خبر / سر موئے نساختند دگر
یافتند آن ہمہ رفیع مقام / وحی یا الہام حضرت علام
ہمہ بودند در خدا طلبے / لیک فرق ست در رسول و نبی
شرط گردید بر رسول کتاب / بہ نبی شرط نیست ای احباب
ہم تخلف نمودہ در الہام / یعنی با انبیا علیہ سلام
ہم نوشتند در اصول دین / سہو و نسیان نبودہ است چنین
سہو و نسیان کہ در فروع جواز / شود آن ساعتش معین باز
انبیا وقت وحی بشنیدن / وحی را نیز در رسانیدن
از سر سہو و زلت و نسیان / ہمہ معصوم بودہ اند بیان
بلکہ تبلیغ یا کتاب رسول / کردہ است آن نبی بزہ قبول
ہر رسول خدا نبی ست چنان / نہ زعکس ست ہر نبی ای جان
آن رسولان کہ اصلح و اکمل / بودہ ایشان زدیگران افضل

فضلشان در ثواب بیهمال
نه ز روی نبوت ارسال

نرسد یک ولی بجای نبی
نرسد کل بخاک پای نبی

آن رسولان که آدمی پیک
افضل اند از پیمبران ملک

همچنین هست عامهٔ انسان
افضل از عامهٔ فرشته بدان

کاندر اینجا عوام انسانی
گفت در کافی اتقیا دانی

نه که هر آدمی نا انجام
بلکه گمره تر اند از انعام

صفت انبیای خیراندیش
زان نگفتند از ملایک بیش

هست ذات فرشته از غیب
غیب را پیش گفته شد لاریب

افضل انبیای معصومین
حضرت مصطفی بود به یقین

اوست بیشک مبشر صادق
شب معراج او بدید حق

از حرم تا بمسجد اقصی
ثابت او بود کلام خدا

هم ز اقصی الی السمآن نور
بخبر آن خبر بود مشهور

ز آسمان تا کجا که خواست اله
بهمه قایلیم بی اشتباه

فلک خلد عرش در یک شب
برد از قدرت خدا چه عجب

بلکه در یک نفس برزچه گمان
چونکه در قدرتش و نیست سنان

بعنایات خالق الباری
بجسد بود هم به بیداری

القاب چهار یار عظام

هست برحق چهار یار او
زانکه بودند دوستدار او

یار اول که صادق عنایت
او ابوبکر ابن قحافه است

بعد پیغمبر آن پیغمبرگان
اوست فاضلترین آدمیان

بعد از آنکه شمع اصحاب است
عمر عادل ابن خطاب است

بعد او آنکه جمع القرآن ابن عفان ولی دین عثمان
بعد او آنکه کامل ست ولی پسر عم مصطفی ست علی
هر چهار اند در خدا طلبی خلفای محمد عربی
آنکه بر جای مصطفی شینند کس ازیشان خلاف چون بیند
بعد شان چون خلیفهٔ کامل نشد ہیچ عالمی عادل
اجتماع مهاجر و انصار همه اصحاب سید مختار
همه پاک اند و پاک دنیا منند هادی راه امت آنانند
مصطفی گفت او صحیح و اعلن هست هر یک ستارهٔ روشن
نیست با اختلاف ہیچ یکے چونکه نبود درین حدیث شکی
اختلافیکه درمیان شان رفت کی ازان اختلاف نقصان رفت
بود آن جمله شان بیک معنی مرتضیٰ با معاویه یعنی
بود حق جانب علی بیشک گشت مخطی در اجتهاد آن یک
آدمی زاده شود مخطی گفت المجتهد قد یخطی
گر خطائی در اجتهاد رود مستحق یکی ثواب شود
ور شود اجتهاد او نیکو یکی ده ثواب یابد او
شکر لله بجمله اقراریم بغض یک کس ازیشان نمی آریم
هرکه سازد یکی ازیشان ستم هست بر وی جهاد کردن حتم
خاصه آنکه سب شیخین ست کافرست و لعین دارین ست
هست از صحب مصطفی ده کس بدخول بهشت قطعی بس
او ابوبکر صادق ست و عمر بعد عثمان و بعد او حیدر
عبد رحمن طلحه است و زبیر بو عبیده سعید سعد اے خیر

تا بر فاطمه رض حسن و حسین رض — شد بشارت ز سید کونین
غیر ازینها میان خوف و رجاست — بنده ایمن ز خوف و ترس کجاست
همه صحب نبی جنت سیر — نکنی یاد شان مگر بخیر
هیچ یک داخل ضلالت نیست — لیک بر او بشارت قطعیت
شد خلافت پس از نبی سی سال — بحدیث نبی بوجه کمال
گشت سی سال هم بشش مه کم — ختم در وقت آن چهار اکرم
بود شش مه حسن باین ارشاد — بعد شش ماه با معاویه داد
گرچه بودی معاویه در داد — از کبار صحابهٔ مختار
گرچه بودی بسروری کامل — نشدی چون چهار دریا دل
گر نه بهشت نگردد این معقول — شاهد این سخن حدیث رسول

در بیان امامت و احکام آن

بحدود دست بیعت اسلام — شرط باشد بهر دیار امام
امر حق را زهی ساز و فصل — نبود گرچه عادل بر اصل
با اطاعت کنیم ز اصل و فرع — حکم او باشد از موافق شرع
گرچه او خود بفسق و عصیان ست — شرع فرمان کند بجا آنست
نیست شرط امام معصومی — شرط کردست شیعه از شومی
بلکه در شرع شرط او آنست — رجل بالغ و مسلمانست
در پس او نماز میخوانیم — بحدیث نبی چنین دانیم
مسح بر موزه هم روا داریم — مثل اهل بدع نه پنداریم

در بیان خارق عادات و اقسام او

چون کرامات اولیا حق است — در بیان حقیقتش چه سبق است

خارق عادتست اصل این اسم
خارقے کہ ز انبیا بنمود
لیک قبل از نبوتست ارہاص
از مسلمان صالح طاہر
باشد از مومن عوام چنان
ہست از اہل کفر استدراج
خارق ہر یکے کرامت نیست
ولی آنست بے شک و اشباہ
دائما باشد او مطیع امور
ہم کند اجتناب از شبہات
یعنی آن مرد دین ز اصل و فرع
بلکہ از اختلاف مسئلہ نیز
مرد بے شرع گر پرد بہوا
فعل او را کرامت از ولی
شدہ یک چند گمرہان پیدا
نام آنہا بود مباحیہ
نہی فرمان شرع را مانند
مائل پیشہ حرام کنند
بہتہائے لطیفہ می خوانند
یعنی معنے موافق رہ خویش
باز آن گمرہان تا انجام

این خوارق خدمتست چندین قسم
متقین فہم کن کہ معجزہ بود
دان از این مسئلہ تمامی ناس
وان کرامت اگر شود ظاہر
تو کرامت مدان معونت دان
مثل فرعون و سامری عاج
این کرامات اصطلاح ولیست
باشد آن شخص عارف باللہ
از معاصی غیر مرضی دور
از فرو رفت لذت شہوات
نرود نقطہ برون از شرع
سازد از ترس کبریا پرہیز
خورد آتش و گر رود دریا
زن طلاقی و نا مسلمانی
ہمہ بر نفس خویشتن شیدا
خویشتن را کنند صوفیہ
خویشتن را حقیقتی خوانند
جاہلان را بخویشتن رام کنند
لیک معنی او غلط دانند
گفتہ اند آنچہ دانند از کم و بیش
خویشتن را نہند عارف نام

بیجان فرقه که پیوسته‌اند — خارج دین مصطفےٰ استند
عارفانی که چو بحر جوشیده‌اند — بحقیقت تمام کوشیده‌اند
آن حقیقت حقیقت شریعت است — هر که بی شرع ره رود شری است
باز بیجان کوته اندیشه — از لوندی کنند یک پیشه
نام خود را نهند دیوانه — فعل خود را کنند مستانه
کارهاشان خلاف قرآنی — یا ز وسواس جن شیطانی
گویند آنها بعشق پیوستیم — از تکالیف بندگی رستیم
قبل ازین جسم و روح کاهده است — طاعت ما کنون مشاهده است
هر که قائل باین سخن باشد — دشمن خاص ذوالمنن باشد
چونکه این مذهب ملاحده است — این ملاحد بشرع جاحده است
بیجان فرقه مضل خیال — اعتقاد آورند از جهال
هر که با این عقیده در بند است — منکر آیت خداوند است
هر که منکر بقول بیچون است — بیگمان کافر است و ملعون است
هیچ یک از مقرب این در — نبود ز انبیا مقرب تر
بخصوص آن گزیده دوسرا — خاتم انبیا رسول خدا
رفع تکلیف بندگی نے ظن — زو نشد تا تحمل جان دادن
وقت آخر که ماند از ما باز — گوش او را رسید بانگ نماز
گفت یا مرتضےٰ مرا بردار — جانب مسجد جماعت آر
مرتضےٰ که سجاده می سر داشت — مصطفےٰ را به پشت خود برداشت
پشت پای رسول معبودے — از ضعیفی بعرض می سودے
بیجان محنت و مشقت ورد — بجماعت ادا ے طاعت کرد

بنده تا قربت خدا یابد — نور طاعت زیاده تر تابد
از رسول کریم خود اندیش — بعد معراج طاعتش شد بیش
بنده تا قرب کردگار شود — هر یکی ترس او هزار شود
حسناتیکه میکنند ابرار — سیئات مقربین پندار
یعنی از ترس حق چنان همند — طاعت خویش را ریا فهمند
باز یک چند اهل بدعتها — شده مشهور در زمانهٔ ما
خویشتن را شیوخ می نامند — از برای طمع نه آرامند
زنگان را بحلقه اندازند — نی و طنبور و چنگ می نوازند
ذکر شان رقص پای کوبی بس — فکر آنها نیاز و نذر کس
خواند من شان قلعی و آغان — کردن شان مناهی و عصیان
میکنند کارهای نا انجام — می نهند سنت مشایخ نام
هر کجا زاهدست یا صوفی — در ره [illegible] کو صفی
از نذار و ردا تو چون داری — سر ز قولش مگر برون آری
کارهائیکه غیر مسنون ست — بلکه از هر چهار بیرون ست
از چنین فعل و از چنین کردار — بل مشایخ همه بوند بیزار
یا از این را لقب کنند قباب — یا دبر اینچنین قباب لعاب
شکر لله که پیشوای ما — پیر مولای رهنمای ما
دائما پیرو رسول خداست — با دم جهل و بدعتست و هوا
هست سنت جمیع ضابطه اش — باعث قرب اوست رابطه اش
از اصول و فروع و قال و حال — از جمیع علوم بالکمال
مرشد ارشدی بلا اشتباه — اصلح الصالحین حبیب الله

گر جمیع جسم زبان شود هر مو — تا بروز حشر را بگوید زو
نتوان ساختن بوصف ادا — من کجا وصف آنجناب کجا
اینقدر بس که متبع سنت است — در شریعت چراغ انجمن است
منکر باشم ز ادعاکان هیچ — بشگفاند جنان من چون صبح
مردمانیکه فاضل اند فکیرت — هر که زین ذات غافلست چه
او باین بنده بنده را و سخت است — او کجا سازد اعتقاد درست
کس نداند عقیده او چیست — او مسلمان بهیچ مذهب نیست
هم تهذیب سلوک خویش فساز — هم عمل علم را موافق ساز
هم بکشف کس اعتباری نیست — اهل حق را بکشف کاری نیست
بلکه در کشف هم بسیار است — چونکه در کشف دیو غدار است
کشف اگر بر نورد هر ای مرد — کشف را وزن شرع باید کرد
خواه باشد ز اصل خواه ز فرع — نبود کشف او موافق شرع
رد کن آن کشف خویش را زنهار — گرچه واقع شود همین صد بار
آنچنان کشف کشف شیطانیست — عمل او ز روی نادانیست
گرچه اندر مقام غوث رسی — نیست ایمن ز مکر دیو کسی
بلکه ازان لعین آن درگاه — انبیا جمله جسته اند پناه
گرچه هستی مقرب اخیار — قصه آدم و حوا یاد آر
نشنیدی رسول عالیجناب — می بخواند سے نماز با اصحاب
بود اندر قرائت آن شه مرد — رفت شیطان کلام القا کرد
یعنی مانند ساختن آواز — گفت انشای خویش آن غماز
بود نخواسته آن دروغ کلام — ارتجاے شفاعت بہ نام

این سخن را صحابه بشنیدند | از زبان رسول فهمیدند
حضرت مصطفی بجا استاد | لیک یاران او بدا افتاد
مصطفی که براستی میخواند | زین فعال صحابه حیران ماند
زان تکلم رسول بود پاک | بعض از سامعین نکرد ادراک
آخر آنجا از اشتباه سفال | کرد آخر پس از نماز سوال
گفت آن قوم ای گزیده ما | سهو رفته است در شنیده ما
ورنه مارا چه حد و چه مقدار | بجلالت شما کنیمش کار
مصطفی و رسول رحمن ست | گفت آن صوت صوت شیطان است
چون شنیدند از رسول خدا | در عرق گم شدند سر تا پا
مصطفی را چنان ملولی دست | در همه زندگی چنان نشد
پیک حق با تسلی دل او | آمد از لا اله الا هو
گفت ای سرور دو کون سو | تو با صحاب خود مباش ملول
بر همه انبیا که برحق زیست | دیو القا نکرده باشد نیست
بعد ازین قول حضرت ساتر | گشت او را تسلی خاطر
آنکه گویند سهو شد برسول | این سخن باطل است نا معقول
آنکه در عصمت خدا باشد | اینچنان سهو چون روا باشد
چونکه از سهو در اصول دین | انبیا جمله اند معصومین
مصطفی که حبیب خالق بود | افصح و اعقل خلائق بود
حافظ و ناظرش خدای او ست | اینچنین سهو کی کند ایدوست
الغرض زان حکایت نا مذکور | هر چه باشی بجز دمشو مغرور
یار تنگر سکے دین تو | هست آن دیو در کمین تو

کہ باصحاب مصطفیٰ آن فی لو — در حضور رسول سازد ریو

نیست اعلامی اولیا را حد — گر ادنای آن صحابہ رسد

گرچہ غوثی مباش با این ظن — کہ شیطان نمیرود بر من

این سخن از عقیدہ باشد دور — ہست جاہل باین سخن مغرور

بعضی از کار نہی میسازند — باز در پیش خلق می نازند

گرچہ این را نوشتہ اند گناہ — داد رخصت مرا رسول اللہ

نہی کردے اگرچہ در رزمند — نہی را امر کرد با بندہ

این سخن اقبح سخن باشد — قائل این چہ سہل تن باشد

این سخن با رسول بہتان ست — آنچہ او دیدہ است شیطانست

گرچہ در اصل صورت این فن — نتواند شدن چو پیغمبر

لیک از مدعای او دید — خویشتن را رسول میگوید

گر محمد برفت زین فانی — ہست حاضر کلام ربانی

ماندہ فرمان او بہ مثال — گر تقابل کند بخواب و خیال

مصطفیٰ گرچہ رفت ازین ربع — یادگاری بماند بر ما شرع

ماندہ حکم شریعت اسلام — کہ تقابل کند بکشف خام

مجتہدین علیہم الرضوان — کردہ زان وجہ شرع با میزان

ہر کہ دل با کشوف خود بندد — نفس شیطان بریش او خندد

ہر کہ با شرع مستقیم بود — بیگمان محرم حریم بود

بعضی از صوفیان برعنا اند — کہ زخامی بکفر انجامند

از عقیدہ دگر بفقر ضرور — گر کسی قطبی شود با نہادہ

ابتغا یافت آن مسیح نفس — ساختم بار سیح علم بس

ساختم اندک از اصول و فروع — تا بقدر مجال خویش شروع
قریه نظم را نهادم کام — مسلک المتقین نهادم نام

در بیان ایمان آوردن بعذاب قبر و زنده گردانیدن بعده از میرانیدن

حمد پروردگار پاینده — هست تصدیق ما به آینده
کافران را بود عذاب قبور — نیست از بعض عاصیان هم دور
بحث اهل بحرج معامله نیست — چونکه آنجا حیات کامله نیست
آنقدر داند از سوال و جواب — لذت انتقام و درد و عذاب
گفت پیغمبر بشیر و نذیر — دو فرشته که منکرست و نکیر
آید اندر قبور بالیقین — پرسد از رب و از رسول و دین
در عقیده نوشت سعد الدین — طفل را نے سوال اندر این
قول سید شجاع می بوده — آنچه در آن کتاب فرموده
لیک در چند نسخه است سوال — تا که باشد رضیع از اطفال
در خلاصه بود علی التعیین — پرسد آنجا ملک کند تلقین
یا بالهام حضرت متعال — بدهد طفل با جواب سوال
بهمین قول شارح اوراد — و بیه ناخستن بکرده یاد
در حیات مسلمین بے ظن — وحدت حق تعالی دانستن
گفت قبل از بلوغ این فرضست — گوش کن هر ترا ز من غرضست
والد و والده بجو انا ندن — هست لازم بطفل دانا ندن
نبود والدیش اے نیکو — هست لازم با قربا ے تو
گفت بعضے مصنفان سعد — باشد این فرض از بلاغت لبد
اینچنین در کتب ائمه نوشت — رود اطفال مومنان به بهشت

هست در طفل اهل کفر خلاف / کرده هر یک سخن درین اصناف
پاره گفت در سقر باشد / تابع مادر و پدر باشد
گر ازین دو یکے مسلمانست / طفل در شرع تابع آنست
پاره میکند چنین اعلام / شود اهل بهشت را اعلام
بو حنیفه که بود مردے مرد / اندرین مسئله توقف کرد
گفت درین مسئله سخن نارم / بخداوند خویش بگذارم
نیست با انبیا سوال ازان / اصح قول این بود ایجان
گرچه بعضی نوشته هست ایمرد / آنچه کنز العباد تعیین کرد
چون قیامت که روز آمدنیست / بعد ازین مرگ زنده گشتنیست
نفخ آخر بصور داده شود / روح ما در بدن دمیده شود
آن خدائیکه مرة اول / کرد پیدا مرا بدین هیکل
بار دیگر کند چه نقصانست / چونکه در قدرت وی آسانست
هست بر حق بروز حشر سوال / نامه آید موافق اعمال
نامه آید گرا بدست راست / بهمان شخص التفات خداست
پیش آن جمله سرخرو باشد / نادی هادم افسر او باشد
جنت عالیه مکان اوست / رحمت حق بجسم و جان اوست
نامه آید گرا بدست چپ / از خداوند او شدست بغضب
درمیان خلائق انبوه / بملایک ندا رسد که خذوه
باز آید ندا فغلوه / نیز ثم الجحیم صلوه
یعنی غلے بگردنش سازند / باز او را در آتش اندازند
هم بزنجیر ذرعها سبعون / سوی دوزخ کشند کشاکش چون

شیخ بصری امام پاک ضمیر — گفت یک حلقه را زان زنجیر
گر ببالای کوه اندازند — کوه محکم بجوشش بگدازند
گر بیک حلقه نیست تاب جبال — وای بر جان آدم بدحال
هر کرا آید از ورای ظهر — کرده بیشک خدای برو قهر
از کتاب شمال پشت جزا — طلبیمش همه پته بخدا
روز محشر بود ترازو حق — منکر اوست ابله و احمق
تیرازکه گشت نامیده — شود اعمال بنده سنجیده
خود بعلم قدیم میداند — بنده را هم بوزن فهماند
حوض بر حق بود نباشد شک — کرده اوصاف او نبی یکیک
نیست بر این سخن خلاف روا — منکرش اهل بدعت و هوا
هست در شرح یک دلیل گر — آیت پاک سوره کوثر
لیک ملا خیالی آورده — بل بقول اصح بیان کرده
در بهشت برین بود کوثر — حوض در موقف است ای سرور
آن صراطی که هست صفتش حق — هست جسری ز شعر نیز ادق
آن صراطی که جسر ممدودست — ته او دوزخ پر از دودست
مومنان را اگر کند آسان — بگذرندش چو برق ریک آن
هست روز جزا شفاعت حق — ز انبیا و ز اهل طاعت حق
این شفاعت بمومنان سودست — لیک آن هم باذن معبودست
چونکه بی اذن حضرت باری — نیست حد کسی بکس یاری
نار و جنت که حالیا موجود — هست با اذن حضرت معبود
او بخواهد دو گیتی برپای — میشود باشگاف موری جای

هر دو باقی بود بامر خدا
نبود این دو از خلق فنا

شرح او را در نوشته هم
هست باقی بامر لوح و قلم

عرش و کرسی و روح هم انکس
هست باقی فنا نگردد بس

مے در آید منافق کفار
بطریق خلود اندر نار

نیست یک ذره نافع و فائد
بلکه هر دم عذابشان زائد

بعضی از مومنان هم اندر نار
مے در آید بموجب کردار

لیک نبود مخلد اندر نار
کرده باشد اگرچه جرم کبار

گرچه با معصیت برد جانش
دستگیر ویست ایمانش

هرکه اندر بهشت داخل شد
بعنایات تام واصل شد

هست با عز و عیش با همه حال
بعد ازان لی لغیر و لا زوال

وصفهائے تمام هر دو سرا
کس نمیداندش بغیر خدا

بهمین اعتقاد زیر لحد
بدرستی برد خدائے احد

فصل در بیان خصوصیت او

بنده در گفتن اصول شروع
مے نکردم مبالغه چو فروع

این سخن از برائے چندین وجه
بخصوص ای برادران زین وجه

بوحنیفه که متبع است بود
بزبان شکر اینچنین فرمود

آنچه ایمان باو درست آید
اعتقاد کس آنقدر باید

مذهب اعتقاد کردی سلف
بهمه نیجی به نسبتهائے وسے

جامی لغزیده گفته لغزاندش
سوے لغزش ببرد پا ماندش

آن شنیدی یکے بزرگ دلیل
گفت با وحدت خدای جلیل

رفت تاکه بسعی در مناسک
گفت حق را چگونه میدانی

گفت بیچون ولی چگونه بود — فرد و بی شبهه و بی نمونه بود

گفت شخصی اگر بگوید او — تو چه میگوئی در جواب او

گفت دو پاره میکنم بکشند — گر چه باشد پدر و یا فرزند

این سخن را شنید از دهقان — لب حیرت گزید با دندان

گفت احسن باعتقاد تو — آفرین باد بر نهاد تو

رشته صدق بست بر جان زر — رحمت حق باعتقاد درست

عمرها جان بکندم از این باب — نشنیدم ازین زیاده جواب

وجه دیگر که طالب علمان — دانند آنها دلیل صد چندان

در شروح حواشی معلومست — سنگ بشکل نبرد شان مومست

در بحار علوم امواج اند — به چنین نسخها نه محتاج اند

پاره که شکسته پا هستند — طالب شرع مصطفی هستند

فهم شان در بیان حق طلبی — نه نشینند به نسخه ز عربی

شاید آنرا عوام بر خوانند — صورت اعتقاد خود دانند

شان آن خلق را مفید بود — گفتن من باین امید بود

این قدر فهم اعتقاد بس است — فی الحقیقة مناظره هوس است

در جواهر نوشته باشد بل — عمر ضائع بود بعلم جدل

غیر ازین در کتابها دیدم — علم بیهوده را نورزیدم

زین سبب از مخالفت نهیب — نگشودم ز قول آنها لب

لیک اندر فروع جان کندم — جان شیرین برای آن کندم

یک روایت رود بحرمت چیز — صد روایات با حلالی تیز

گر چه او را حرام نشمارد — متقی در عمل نمی آرد

نسخه نظمی که در قلم کردم — از دلیلش ولی کم آوردم
از دلائل مجال گفتن نی — آدم عاصیم شنفتن نی
گر ز استاد خویش پرسیده — گویم اینجا دلیل ورزیده
گرچه اشکال حرف گردد باز — شود این نسخه لیک دور و دراز
کم ساز و مساعده یا نی — هست کافی همین قدر دانی
پرسدش گر ز من دلیل طرف — من بگویم دلیلها است سلف
نیست از این سخن دلیلی به — چونکه رفتند ما سبیلی چه

فصل در بیان بعضی از نارسائیهای مصنف

سا معاذیر هیچ پای سخن — بلکه تصحیح کن خطای سخن
در عبارت تنیم زعمیانم — ناقصیهای خویش میدانم
بجمیع عیوب اعترایم — لیک بر گفت نظم ناچارم
چونکه من زاهل استفاده نیم — خواجه و شیخ و میرزاده نیم
از دلیهای من اگر پرسی — زود از من گریزی و ترسی
خدمت شاه عصر میکردم — نان ز قوم و زهر می خوردم
یعنی آنکه از طمع پیداست — گویم از این زیاده نیز رواست
در نشستن بتعصب آئین بود — غم بالا و فکر پائین بود
وقت خوردن طعام میشد زهر — یعنی او فوق ماست در این شهر
برخی هر یکی شده خندان — گفته میشد خوشامدی چندان
ناگهان از عنایت باری — داد سلطان بخت من یاری
تا که گفتم محب درویشان — یافتم صحبت خوش ایشان
یعنی آن مرشد بلا اشباه — پیر و حضرت حبیب اله

نام پاک مبارکش نوروز — پای تا سر تمام دردورز
وصف ایشان اگر بیان زدم — نیست ممکن بیان آن ساز دم
جذب آن متقی فرو بگرفت — رگ برگ رفت مو بمو بگرفت
بی توقف بپایش افتادم — دست بیعت بدستشان دادم
زان محل چشم دل باو بستم — اندک از حال خویش دانستم
یعنی زین بیشتر خری بودم — بلکه از خر فروتری بودم
با وجود چنین زبونی من — گشت جازم برهنمونی من
دل سنگینم آنخدا می شناس — کرد حک با توجه الماس
تا کند پاک زنگ لا از او — بر هر زمین به نقش الا هو
آن توجه بسنگ انجامید — سنگ خاره بجوش می آمد
آن مساکین نواز سلطان مرد — حیف جان کندنی که با من کرد
کندن جان شان ندانستم — قیمت کان شان ندانستم
من ندانستمش شما دانند — گوهر جان دران در افشانند
گرچه بیرنگ مانده ام بی بو — دارم امید از عنایت او
گر نباشد عنایت پیران — پای تا فرق من بود عصیان
ورنه من کی و نظم گفتن کی — گوهر امتثال سفتن کی

فصل دربیان نصیحت بفرزند ارجمند

ای پسر ای دو چشم و جان پدر — خوشتی غایب و مهربان پدر
در دو عالم خدای یارت باد — لوح توفیق در کنارت باد
آبروی دنی و دین یابی — دولت آن و بخت این یابی
قرب گیری شود منازل تو — معدن عشق حق شود دل تو

در ضمیر تو هر چه خواهد بود / برساند خدا آن مقصود
با تو گوییم نصیحتی یک چند / رشتهٔ جان والد ای فرزند
گر تو پند پدر بجان گیری / حلقه باب آسمان گیری
مقصدت را خدا کند حاصل / بعنایات خود کند واصل
پدرت شد بنا کسی شایع / تو مکن عمر خویش را ضایع
پدرت بگذراند عمر به جهل / تو مکن زینهار پیشه سهل
من بدنیای دون شدم خرسند / تو سر بند خویش را بر بند
مثل من عام ناتمام مباش / پختگی پیش گیر خام مباش
خدمت اهل شرع را شو یار / زینهار ای عزیز من زنهار
از خداوند خویش اگر ترسی / ساز از هر دو علم او درسی
علم را دستگیر و عامل باش / دائما ترسکار کامل باش
تو نه ترسی خدای ترساند / بنده ترساندن او نکو داند
صحبت اهل صدق امر خداست / هر که از امر سر بتافت جداست
دور بودن ز صحبت فساق / هست واجب بامر خالق طاق
اسپ همت بکوی فقر بتاز / تا توانی تو نام از دی ساز
انبیا که گذشته اند محب / همه بودند فاعل یک کسب
بندگانی که حق شناخته اند / هرگز از کس طمع نساخته اند
بفقیری خویش فاخر باش / خائف روزگار آخر باش
اقربایت که صاحب قصرند / همه در خدمت شه عصرند
عملت گرگ تیز دندانست / نزد مردم شغال خندانست
دائما فکر او بمال کس است / مال مردم باو نه دسترس است

صنف او در میانهٔ مردم ۔ کرده سررشته علامت کم
عمر او صرف کار فرمودن ۔ راه بهبودگی نه پیمودن
هیچ گر کے شان نخواهد شد ۔ راهزن پاسبان نخواهد شد
نفقه را از جفای او گریان ۔ علما از سخای او حیران
هر یکے اژدهاے آدم رنگ ۔ پدرت نزد شان چو مور لنگ
چون نمیاز د اژدهای زور ۔ عار و ننگ از برادرے مور
کامرانان ز خوردن و ملبوس ۔ کرده از فقر ما و تو ناموس
شاید آنها ترا بخود مانند ۔ منصبے را بگردنت مانند
تو هم اے نور چشم دلریشان ۔ عار فرما ز منصب ایشان
خواب غبرای سخت با دل گرم ۔ بهتر از صد هزار بستر نرم
خوشه چینی گنے تا گاهے ۔ بهتر از صد امیری و شاهی
جامهٔ کهنهٔ بصد در به ۔ از هزاران لباس با زر به
کف بریان جو بهر هفته ۔ بهتر از شکر ریا رفته
نعمتے نیست با مه و با که ۔ هرگز از نعمت قناعت به
گر تو با منصبے سری آری ۔ طلب از من تو خط بیزاری
صحبت پاک دردمندان یاب ۔ هر چه باشد رضای حق آن یاب
در دل هر که دردی و غم نیست ۔ خر و گاو است حکم آدم نیست
هر کرا داغ بندگے نه بود ۔ مرده پندار زندگی نه بود
هر که زین درد بیخبر باشد ۔ هست زاغیار اگر پدر باشد
مادر و خواهر و برادر تست ۔ ور دگر نیست دشمن سر تست
هر که از درد عشق بیخبر است ۔ او ست خصم ار چه دختر و پسر است

در طریق سلوک هستی طفل
بوده باشی در آشیان حسر
باب طاعت که ناشده مفتوح
سر فدا کرده جان و دل زین عجل
دیده دل ندوخته از غیر
ناکشیده بحضرت حق جان
از خطورات ناشده تجرید
ناگذشته ز حب غیر و غنا
ناشده با تجرد دل فصل
شمه زین همه نگشته گرم
شیخ بودن نه کار آسان ست
آسمان آسیا شود بر سر
آن بزرگان که هادی خلق اند
با وجود شریعت کامل
مثل مرغیکه پاس بیضه داشت
متوجه باین که وقتی باز
سبحان شاهباز سلطان قید
تو که غافل ازین صفت باشی
حاصل دل نمانده غیر از لاف
کور چشمان که در تعاقب تست
نمی‌دانند آن فرق چندان

تو کی وادعای علوی دل
تو چه دانی ز ذوق عشر بسر
تو چه دانی ز ذوق قلب فرح
بنهی چون بگلشن سر دل
چون بسازی خفی اخفا سیر
برسی چون بذکر صفت ارکان
بهرسی چون بسرحد توحید
چون رسی با بقاے بعد فنا
چون خبر دار میشوی از اصل
گوش شیخی زنی تو ای بشنیم
بلکه مشکل ز کندن جان ست
از سلوک شیوخ آسان تر
متاثر ز پاکی خلق اند
چند روزے بپاسبانی دل
نظر فکر را باو بگذاشت
شاهبازی ازو کند پرواز
میتوان کرد مرغ دلها صید
بیضه دل بلقمه گردانی
از خدا شرم کن بخلق انصاف
کرده از کوری اعتقاد درست
سوی بستان برند بار بدان

خود بخود دو اقعی که هستی کور ‏ ‏ از چه بر جان خویش سازی زور

از برای عزیزی سه روز ‏ ‏ چه شوی یار نفس عالم سوز

سید و خواجه هستی ای ترک ‏ ‏ بلکه هستی میان ترکان گرگ

آن قبائل که فتنه آموزند ‏ ‏ عالمی را بیک نفس سوزند

همه از خویشتن از شتا رتو اند ‏ ‏ بلکه هم صحبت اند و یار تو اند

آنچه در نظم خویشتن سفتی ‏ ‏ همه از کس شنیدی و گفتی

یا ز جد یا ز باد باشد ‏ ‏ بر شمیدن ترا چه حد باشد

ورنه خود مرد خامی و سهلی ‏ ‏ حد خود دان تمام در جهلی

فصل در بیان بنای مسلمانی بر پنج نوع است

شد بنائی که بر مسلمانی ‏ ‏ پنج نوع است تا یقین دانی

گفتن لا اله الا الله ‏ ‏ علم توحید این بود یا شاه

معنی این کلام دانی باز ‏ ‏ بعد توحید پنج وقت نماز

اغنیا را زکوة دادن ازان ‏ ‏ بعد ازان روزه مه رمضان

حج بکبار دادست بعد از صوم ‏ ‏ هر کرا استطاعت است از قوم

هست این پنج نوع فرض یقین ‏ ‏ سر حق رهی بنده در کونین

کس نکرده بفرضیتش انکار ‏ ‏ یکی از مومنان مگر کفار

وانچه فرضی که اتفاقی هست ‏ ‏ منکرش کافر اتفاقی هست

علم توحید را بیان کردیم ‏ ‏ آنچه لابدی ست آوردیم

بعد ازان شنو بیان نماز ‏ ‏ گر بخواهد خدای بی انباز

مصطفی گوهر سخن می سفت ‏ ‏ این دو را اکبر کبایر گفت

بخداوند داشتن انبا ‏ ‏ بعد ازان جمع کردن دو نما

حال جامع اگر بباشد این
داعی بر جان تارک مسکین

وعده هاے که باگزارنده
گفت سلطان دین دارنده

نرسد انتها بگفتن کس
جدا ورا خدا می داند و بس

ای معطل اگر مسلمانی
هیچگاه چرا نمی خوانے

بهر نفس کثیف لیل و نهار
رنجهاے کشی هزار هزار

از براے نماز وقت بیچ
نهی از چه روی بر خود پیچ

بلکه این هیچ نیست بر آن حسرت
مونس قبر هم قیامت است

شوق شیطان نفس داری گرم
شرم بادا ز خداے عالم شرم

بهر قربان دشمن جانے
امر پروردگار مے مانے

او ترا با چه شیوه ها پرورد
نیکیے او ندانے اے نامرد

بنده بودے ولی ز نامردی
بندگی را بجا نیاوردے

بندگی را بجان کن ای بنده
تا نگردی بحشر شرمنده

اے مصلی سعادتست نماز
بهترین عبادتست نماز

بطریق نماز پردازیم
آنچه دانسته را بیان سازیم

گو بهر تلخم را که سفته شود
صورت احتیاط گفته شود

اهل تقوی با و عمل سازند
خنگ بر سوی اخو طه اندازند

ای برادر ترا بنا شد ظن
از کجا دانی این بنا می سخن

گرچه این بنده است عاصی خام
هر دو استاد ماست فرد تمام

بحر علم و گرانند وقت انند
در فقهے یگانه وقت اند

خواجه مومن که اعلم خاص است
در بحار علوم غواص است

آن دیگر که مولوی عزیز نیست
شفقت او بما جلی و خفی است

یا الهی تو لطف کن حالی | هر دو را چون جنید غزالی

فصل در بیان دوازده فرض اتفاقی که در نمازست

متفق فرض که دوازده است | هر که دانسته است فروره است
چون ابوحفص آن امام کبیر | گفت این مسئله بچند نظیر
نام این فرض را بداند کس | خواندن او درست نبود و بس
گرچه افعال او بجا باشد | این ندانست تا روا باشد
گرچه این ظاهر روایت نیست | اختلافست بی کراهت نیست
ای خدا ترس نام این اعداد | زیر دستان خویش را ده یاد
اهل سنت بپاک اتفاقست | نمائی تو ره چه انصافست
این فرائض ایا ذوی الادراک | آب پاکست و جای و جامه پاک
نیت و وقت و قبله و تکبیر | هم قیام و قرائتست ای پیر
بعد ازینها بود رکوع و سجود | قعده آخر اتفاق آن بود
از خلافیه هم بیان سازیم | اهل توفیق را عیان سازیم
وصف هر یک بیان شود بیشک | خواهد او در محل خود یک یک
اولین شرط آب پاک بود | در عدمی آب خاک پاک بود
زان طهارت که از نماز نخست | بی طهارت نماز نیست درست
اول شرط ما وضو باشد | پیش گفتن در انکه او باشد

فصل در بیان معلمها

گرچه از عالمان پاک ضمیر | اختلاف روایتست کثیر
مفتیان که راه دین پویند | معلمه زیده حرف می گویند
آن علامت معلمه هاییست | بیقین دان علیه فتوا هیست

همچنین می بود به یقینے
و به یقیمند بود زان پس
وعمل الائمه ست چنین
نیز بعد از صحیح اصح بنگر
معلمه دیگر هوالمختار
بعدا و فتوے مشایخنا
زان صحیح از اصح بود ترجیح
هوالاوثق یا هوالاولے
این صحیح ست نیست غیر آن
لیک لفظ اصح برین تصریح
سید بد مفتی فتوے بر آن چیز
لیک ماخوذ به یقینے ست
نتوانند خلاف این بنوشت
بیک تعامل بمفتیان ایشت
نهی راجح بود ز امر اے مرد
افقه وقت اعلم دوران
در رساله خویش تعیین کرد
در میان قطوع بدعت
پس همان چیز را بباید کرد
لیک اندر میان بدعت فرض
قولی یا بدعت ست واجب نیز

و به ناخذ و ست هم آنجا
و علیه اعتماد هم اے کس
عمل الیوم هم بود به یقین
هم هوالظاهر هوالاشهر
این چنین فی زماننا ای یا
و هوالاشبه آخر ایها
پس تقا کنند چو لفظ صحیح
یا اصح یا اشبه ایها
صاحب مضمرات کرده بیان
تقیقفی اینکه غیر از ست صحیح
گر سنجد اند مخالفش را نیز
یا صحیح ست یا بر و فتوی ست
یعنی این مفتیان پاک سیرت
جای گر امر نهی تعیین ست
یعنی آن چیز را نباید کرد
یعنی استاد عصر باقی جان
نقل این نسخه از محیط آورد
گر تردد بود بلاشبهت
یعنی از ترس آثم او ایمرد
گر تردد بود او اکن فرض
مستحب ست کردن آن چیز

در سخن این دو جهت حرام / هست آنجا حرام راجح نام
لیک تعامل بفتیا نست آن / جمع آید قیاس استحسان
نیز این مفتیان شرع نشان / میدهند فتوی را باستحسان
مگر آنکه ائمه بهر ناس / کرده باشند اخذ قول قیاس
کاندرین حین قیاس راست جواب / یعنی این مفتیان بقول کتاب
گر نیابند معلمه زین باب / بعد سازند عمل ز دیگر کتاب
تا همه کتابهاے کبار / گرچه بیرون بود ز سخت شمار
بهترین کتابها اینجا / اوّل او خلاصة الفتوی
بعد باشد کتاب قاضیخان / بعد ازین دو محیط را میدان
هم ذخیره و ملتقط زان پس / زان خزانه دقیقه است ای کس
گرچه اینهاست صوت فتوی / لیک اندر طریقه تقوی
یک روایت بود بحریست چیز / صد روایات باحالے نیز
گرچه او را حرام نشمارد / متقی در عمل نمے آرد
تا توانند بندگی خدا / جمع سازند مذاهب علما
مثل آنکه معید ناگاه / در وضو ترک گشت بسم الله
جائز ست آن وضو بمذهب ما / شافعی گفته است نیست روا
آن وضو را اگر اعاده کرد / نزد او فرض را بجا آورد
نزد ما هم وضو نفوق وضو / نور بالاے نور باشد او
این بود جمع کردن مذهب / در طریق حق ای صواب طلب
یا که کس در وضو نشد دلک / نیست جائز بمذهب مالک
گرچه در مذهب ما ست جواز / جمع گردد اعاده سازد باز

روش خلق ترسکار نیست / بده از دست خود که کار ندانست
چونکه اندر فروع مذهب ما / در صواب احتمال خطا
مذهب غیر را دهند جواب / در خطا نیست احتمال ثواب
لیک اندر اصول مذهب ما / همه باشد صواب نیست خطا
مذهب دیگران خطا و عقاب / نبود هرگز احتمال ثواب
مرد در مباحثگی حق بفروع / چون نباشد باحتمال شروع
طاعت دوست هرکه باشد مرد / باتفاق ائمه خواهد کرد
بیقین در عبادت معبود / دائما ترسکار باید بود
مگر آنکه بمذهب سه شمع / نیست امکان این که گردد جمع
مثل آنکه ز شافعیست ثبوت / خواند اندر نماز فجر قنوت
نزد اصحاب ماست منع ایمرد / پس چنین فعل را نباید کرد
در تخلف میان این اصحاب / بوده باشد و یا ز وجهی کتاب
سخن هرکدام سمع کنند / دارد امکان جمع جمع کنند
در تخلف کنند گنهگار است / گرچه اقوال قیل بسیار است
جمع باید عمل بفتوی هست / فتوی در این مقام تقوی هست
آید اندر روایت شیخین / یا امامین یا بود طرفین
یعنی شیخین کیست بی احرف / حضرت بوحنیفه بویوسف
در محمد اتفاق نعمان است / طرفین اصطلاح ایشان است
یا امامین صاحبین چنان / اسم بویوسف محمد و آن

بسم الله الرحمن الرحیم
در بیان کتاب طهارت و فرضیت وضو

قول صاحب روند ه طاهر / خواه گر محدث است خواه طاهر

نتواند سجده رفت آنکس — حالش آنگه خدای اندوبیں
ہمه سو کنند کوه عذاب — کوہهای گناه را چه جواب
بین که روز فراق حضرت او — پرسد از حال بنده سوی بو
مہر سوی گناه ای بنده — اینقدر عیشوند شرمنده
وای بر مجرمان نامه تباه — ہر زمان سیاکشند کوه گناه
عمر سه روزه را کشند بیا — از خدا شرم نے ز خلق ابا
ای خجاجت نفس بدکردار — گرد ازین فعلهای خود زنهار
گرچه مولی کند خطاپوشی — تو بعصیان زیاده میکوشی
مشو ہی غره گرچه بند برد — در گرفتش شد بدبیگیرد
اندرینجا اگر نسازی شرم — ہست فردای فضل و دوزخ گرم
شرم سلطان واحد القهار — از عذاب سقر بود دشوار

فصل در بیان سنتهای وضو

آنچه اندر وضو بود سنت — گوی با این غریب بی منت
ہست شرح وقایه زین بلین — نیز در سنتها بود تعیین
نیت تسمیه دگر ترتیب — در وضو سنت ست لی تکذیب
شافعی گفت آن امام لبیب — فرض بود ست نیت و ترتیب
در صلوة فقیه مسعودی — تسمیه بعض فرض فرمودی
کی بود وقت تسمیه اینجا — بعض گفتند قبل استنجا
بعض گفتند وقت او بابعد — بعض گفتند قبل بعد ای سعد
قبل بعد از صحیح اقوالست — احتیاط ست لائق حالست
این سخن در هدایه مشهور — ہست قاضیخان اصح مذکور

دوم سوم از اصحاب کرد   این سه تثلیث غسل گشت ای مرد
هم خلال لحیه سنت بر ریش   در وقایه سنت ای ذی روش
بو المکارم هم مؤید دل ثبات   گفت تخلیل لحیه را هست خلاف
اصح قول از حسن بشمار   در کتاب دگر بو المختار
سنتی با چو بی تخلیل   بلکه باشد ز بعضی اهل سبیل
قول عبد العلی دین بر حق   گفت تخلیل دست را مطلق
سنت باید گر در آوردی   گفت تخلیل دست او اکردی
انچه در شرح شه حسین که هست   گفت ادخال او ز پشت و دست
ای بخیلی بو المکارم اشرف   گفت ادخال او ز پشت کف
چون بود سنت خلال پا   صورت او بود ز ته با بالا
انچه در این کتاب گذشت   ابتدا لکن بخنصر چپ دست
سازد از خنصر یمینی پای   ختم بر خنصر چپ ای خوش رای
هم در این نسخه در خلال پا   فرض گفتند بعضی از علما
لحیه خویش با اصابع راست   سوی بالا ز ته کنند بجاست
گفت در خمس دین خلال ریش   بعد تثلیث غسل روی خویش
نیز آمد خلال لحیه که هست   میشود سوی حلق پشت دست
لیک تخلیل هر دو پای دو دست   یعنی بعد از ایصال آب شده است
بو المکارم چنانکه کرد بیان   نیز عبد العلی پاک روان
سنت است استیعاب مسح بسر   در کتاب نهایه کرد خبر
شافعی گفته است سنت نیز   بلکه مالک فریضه کرد تمیز
سنت مسح راس پس چون است   انچه در بعضی نسخه مضمون است
لبه انگشت خویش از هر دست   چیزی از کف با کند پیوست

در خلاصه نهایه غیر آن
به انگشت گفت پس ابهام
لیک مسح به هر دو ابهام
کشد از ناصیه تجرهٔ خویش گفت
آنچه باقی که مانده بود از آن
باطن هر دو گوش مسح نماز
اینچنین مسح ظاهر او نیز
آنچه صدر الشریعه فرموده
مسح اذنان با آب سر شاید
می بود استعاب سر یکبار
شافعی گفت مسح سه بار او
در صلوٰة فقیه مسعودی
نیز هر چار یار اهل وقار
یک دلیل دگر بیان شده است
در کتاب خلاصه بی شبهت
سنت مسح سر ز پیغمبر
در صلوٰة فقیه مسعود است
سر تراشی لیکن مسح سر
اینچنین بر بریدن اظفار
قول بعضی اعاده میبازد
اینچنین سنت آمده است و لا

یارهٔ در کتابهای کلان
خبری از کف و لیک ذکر کرد
می بدارد نگاه آن هنگام
یعنی آنچه عقب از پیش
میکشد مشتمل هر دو طرف
یعنی با باطن مسبحه باز
هست سنت بشرط ابهامین
باکه در نسخهای چنین بوده
شافعی گفت آب نو باید
بهر اذنان باست اختیار
سه کرت سنت است مثل وضو
نقلها از رسول فرموده
کرده اند استعاب سر یکبار
مسح اینچنین حکم آمده است
گفت تثلیث مسح را بدعت
ابتدا سازد از مقدم سر
گویم آنچه ائمه فرموده است
نیست حاجت باز کس دیگر
نیست حاجت اعاده دیگر بار
هر چه احوط بود چنان شاید
یعنی در مذهب ائمهٔ ما

مالکی این را فریضه میداند — هرکه او را ع بود سنے داند

در بیان بی دربی شستن اعضا

در معنی که عالمان گفتند — در ولا هر یکی سخن گفتند
آنچه صدر الشریعه کرد خبر — عضو اول تا خشک شد تر
هم درین باب شارح اوراد — از مصنفی بکرد آن شه یاد
گفت اندر میان غسل وضو — نشود مستقل بچیزی او
باز از اول وضو تا پا — بسازد تمام در یک جا
همه را جمع ساختن نیکست — [illegible] تقوی زموی باریکست
از خلاصه و از مصنفی نیز — یاد کرد است آن بزرگ عزیز
ذلک سنت لغسل هر اعضا — بلکه شرط وضوست مالکی را
هست در وقت مضمضه مسوا[ک] — یا علاحده ای ذوی الادراک
در نهایه نوشته اند چنان — هست سنت بوقت مضمضه آن
[illegible] اکثر و لن او دارد — یعنی عبد العلی چنین آرد
در صلوة فقیه مسعود ست — گویم آنچه ائمه فرموده ست
ظاهر مذهب علیحده است — منکر سنت از علاحده است
هست در قاضیخان بلا اشباه — شد سخن از امام عبد الله
هر دیاری که منکر ست ازین — قتل باید چو مرتد آن دین
در فصول انچنین بیان [illegible] — نقل باز این مقال آورده
بلکه هر بلده جمله ترک آورد — مثل کفار قتل باید کرد
آنچه در جامع البساتین ست — نیز در چند نسخه تعیین ست
نیست قایم مقام او اصبع — هرچه موجود گردد ی [illegible] ورع

گیر مسواک اندر دست راست | چونکه این سنت رسول خداست
پشت انگشت لیاک هم تر | گیر بطن وآن سر دیگر
فوق کرسی دست راسه یار | بعد ازان مسح کن بشوق لیسار
بعد بر تحت کرسی دندان | اول از دست آنکه از جیب دان
نزدیک چند بزرگان کرام | او گر از دست راکنند تمام
بعد ازان سوی جیب بپردازد | فوقش از تحت بیشتر سازد
یک کرت مسح کن بروی زبان | که فصاحت فزایدش بر آن
نیز در آن کتاب دان بی ظن | مسح سازد ز قبضه بگرفتن
باید از چوب تلخ این معمول | غلظش خنصر ست شبر بطول
هست مذکور شرح شمس الدین | شبر طولش اشارتست بدین
هست جائز قصیر باشد زان | راکب زایدش شود شیطان
شارح در دیا بیان کرده | نقلش از چند نسخه آورده
وقت مسواک کردن آن سه کس | سه نشد ذکر و تر گشت او بس
گر نیابی بجستجو مسواک | کن با بهام یا بسبحه پاک
هر که از خواب خود شود بیدار | آن محل هم کند مسواک ایثار
بلکه در وقت خواب بیداری | فعل مسواک را بجا آری
تا تو داری عزیز آن مقدا | کن از خود جدا ابلیس و نها
وقت خفتن بمان بزیرست | اینچنین کرد افضل البشرست
نکند هم بقوت و بتمام | باز اندر میانه خمام
بزنان عاکف است مسواک است | چونکه دندان شان خطرناکست
اینچنین هست حسین بتفتیش | گرده در جامع المبانیش

نیز مسواک خویش را فی الحال / شسته باشد بعد استعمال

گر نشوید نوشته است آن پاک / یعنی شیطان ورا کند مسواک

آنچه در این کتاب تعیین ست / نیز در شرح شمس دین امینست

گوهر اینکه خواجهٔ لولاک / سفت در شان کردن مسواک

نیست این نسخه را تحمل آن / بتفاصیل ازین بگشت بیان

ذکر شد در صلوٰة مسعودی / نیز در شرح در و فقه مودی

هست سنت بوقت تر کردن / آب اعلی باسفل آوردن

نیز در غسل هر دو دست و پا / میکند ابتدا از اصابعها

گر ز اسفل بفوق بر آورد / او ز سنت گذشت بدعت کرد

گرچه از این فریضه یافت ادا / فعل بدعت بخود ندارد روا

بو الحسن آن بزرگ پاک یقین / ذکر کرده بشبه الضالین

فخر عالم که در معنی سفت / مبتدع را سگ جهنم گفت

گفته باشد اگرچه تنبیهاً / کار بدعت مکن تو تنزیهاً

ای دریغا که امتان حبیب / خویش را میدهند زینت و زیب

بیشتر فعل ابتداع کنند / بل باهل سنن نزاع کنند

نهی یا نقشهای سے / نبود مسلک خدا طلبی

بی سنن سال صد ریاضت گشت / نکند نفع بلکه آفت تست

زین ریاضت اگر چنان گردی / زیر این هفت آسمان گردی

عقل و هوش از دولت ربایندت / کرسی و عرش بر انمایندت

زیر پای تو صد بساتین ست / اینهمه ز فوق شیاطین است

آن ولی را که قرب ذو المننست / هادی او فرائض و سننست

کار او بدعت ہوا باشد | ہیچ احداث کے روا باشد
بلکہ بر او کلام مفت بود | گرچہ دانا ترین وقت بود
نشنیدی عزازل مردود | درس گوینده ملایکہ بود
کرد برای خویشتن یک کار | ترک فرمان واحد القہار
شد گرفتار لعنت ابدی | گشت تا روز یبعثون سندی
ہر کہ برای خویش کار کند | خویشتن را بدیو یار کند
مصطفی را بما فرستاده | خبر از امر و نہی خود داده
او بلب تشنگان بود ساقی | کار خیری نماند و باقی
در زمان ہمان بہشت جمال | دین ما را رساند حق بکمال
انچہ او کرد گفت بہر ناس | مجتہدین نوشت در قرطاس
انچہ اندر خلاف این باشد | من ندانم کدام دین باشد

فصل در بیان مسح کردن

مسح کردن چنانچہ مستحب ست | ابتدا بر کمین از ادب ست
بزرگ وہر خویش فخر الدین | کرد در شرح مختصر تعیین
مسح کردن بود بآب جدید | فی الصحیح از ادب بباید دید
نیز سنت نوشتہ اند ورا | این بود احسن اکثر علما
خواه از سنت ست خواه ادب | مده از دست خود ثواب طلب
از نہایہ نوشت شمس الدین | نیز عبد العلی ظہیر الدین
مسح کردن شدست بر گردن | ہست بدعت بخلق آوردن
اینچنین شہ حسین تعیینش | کرد در جامع النسا تعیینش
مسح کردن کہ کرده اند بیان | بود جا سنت منتہای آن

مسح کردن بود بہ پشت دست
در صلوۃ فقیہ مسعودی
گفت چون نجم دین عمر بطن
بہ از انکہ بغسل ہر اعضا
در فتاوی شرعہ فرمودے
متوضی بنا شد ار صائم
در نشستہ خورد رو باشد
در حدیث نبی بود مذکور
آب سقایہ زمزم آب وضو
غیر ازینہا قیام خوردن آب
بزرگ دہر شارح اوراد
سوی در سوی قبلہ آوردن
آبجامہ بدست چپ باشد
لیک اندر محل استنجا
در زمین ملبند باید کرد
یا زمین وضو ملائم باد
شیخ بولیث آن فقیہ جہان
متوضی در انتہائے وضو
بعد ازان گوی یا رسول درو
ہر کہ گوید چنین ز بعد وضو
در صلوۃ فقیہ مسعود ست

پاے گیردوی از نہایہ ست
در وضو مستحب کہ فرمودے
نیز در غسل شہادت آوردن
خواند انچہ نوشتہ اند دعا
اینچنین در صلوۃ مسعودے
فضلہ آب را خورد قائم
فضلہ ما بما دوا باشد
ہست اندر کتابہا مشہور
گر خورد جنبیت بود نیکو
منع فرمودہ اند درین باب
کرد در چند نسخہ خوش یاد
در وضو از ادب بود بنظین
در وضو کردن این ادب باشد
می بگیر و بدست راست آبا
نچکد قطرہ ہاش تا ز مرد
بندہ آزاد و دائم باد
اینچنین ذکر کرد در بستان
باز گوید شہادت از پی او
ابن مسعود را نبی فرمود
در رحمت شود کشادہ باد
نیز در چند نسخہ فرمود ست

چون بسازد طهارت کامل
چشم بر پشت پای دارد باز
سورهٔ قدر بعد از آن سه بار
در کفایهٔ شعبی آورده
ترک آداب زینهار مباد
حصن سنت مدار استحکم
دار واجب نگه که کردم عرض
فرض داری نگه که بر جانب
سنتها راست تا رک آداب
گرچه ترک ادب نشد احرام
آنکه از مصطفی ادب باشد
گرچه ترک ادب نه هست گناه
نیم تنگه کسے وصد با تو
او که روز جزا دهد یاری
این عجب در طریق انسانی
آنکسان نعمت ادب مانند
نبود خوب در حسب طلبی
با ادب باش تا کلان گردی
آن ادب که بود فعال رسول
در ظهور بطون سلوک سیر
بنده را که حق قبول کند

قائم استد بقبله مستقبل
بعد سازد بفاتحه آغاز
خواند از روی مستحبی آیات
از بزرگان دین بیان کرد
نزد وتا سنن ز دست مباد
نزد وتا بماند واجب هم
نزد وتا بماند تا که فرض
نزد وتا بماند ایمانت
نوشتنه مستحق عقاب
تارکش را ثواب وست حرام
ترک کردن ترا عجب باشد
لیکن از حرمت رسول الله
می بداری نگاه حرمت او
حرمت او نگه نمیداری
روی خود از ثواب گردانی
ظاهرست اینکه بی ادب خوانند
بخود اطلاق نام بی ادبی
هرچه خواهی ز حضرت آن گردی
نه که کردار این شیوخ جهول
ادب از مصطفی نیست از غیر
کار را پیروی رسول کند

تارسایانکه ز اصل بی بویند / منهی مصطفی ادب گویند
انحنا در سلام غیر سلام / بد نوشتند در کتاب تمام
نام این نهی را ادب کردن / از بزرگان سند طلب کردن
گر کسے گفته بوده است وبال / وجه آنها شده ست عرف الحال
گرچه این را نوشته اند گناه / داو رخصت مراد قول المر
این توجه ست این معقول ست / معتقد همین سخن گول ست
چیزے بسیار از گناه کبار / عرف گشت ست میکنند جهار
گے حرامی شود بعرف حلال / هرکه داند حلال گردد ضال
چیزی بسیار هست زین بمثل / ذکر سازیم میشود به طویل

فصل در بیان منهیات وضو

در وضو از مناهی اکراه / چیست برگوے خالصاً لله
چشم در غسل رو نمی پوشد / بکلام دنی نمی کوشد
مزنی سخت آب را بررو / مکن اسراف گرچه باشد جو
چیست مقدار آب ده تعلیم / به طهارت کننده یک من نیم
میکشد مسح گر بموزه کس / با بقی را بگوید یک من بس
نبود احتیاج استنجا / نیم من بس بود بها قیهما
من شرعی بود صد و هشتاد / چون ز مثقال شرع اشرف باد
حکم مثقال که نشانه بود / وزن یک صد جو میانه بود
چون درینباب شارح اوراد / آنچه کرده است ذکر سازم یاد
هم انار ابقش خود تخصیص / نمکند چونکه این بود تنقیص
نکند با انائے مس ورومی / میگریزد فرشته زین دو رو

آب بینی دهم مشد برآب ‌‌ ‌گره فرموده اندر این باب
آب گرمی که گرمیش شمسی است ‌‌ ‌ای برادر وضو باو منهی است
نزد لقمان که بود بحر شرم ‌‌ ‌باشد آنکه بانجاست گرم
گره بود وضوش ای سالک ‌‌ ‌ای خلافا لاحمد بالک
آنچه باشد درو خلافیه ‌‌ ‌نکند بی ضرور حنوئیه
در مبال مقام استنجا ‌‌ ‌اینچنین هم در استراحت جا
این محلها وضو نباید کرد ‌‌ ‌مثل جهال خو نباید کرد
چه قباحت بهی خو کردن ‌‌ ‌در زمین نجس وضو کردن
خرقه را که مقام استنجا ‌‌ ‌مسح کرده بود اگر اورا
مسح سازی اگر بعضو دگر ‌‌ ‌شده از عالمان نهی خبر
آب در انف فم بدست چپ ‌‌ ‌هست مکروه اینچنین اطلب
بینی خود براست افشاندن ‌‌ ‌عورت خویش منکشف بانمدن
گرچه باشد مواضع خالی ‌‌ ‌در عذر و تو با در آصابی
این مناهی که ما بیان کردیم ‌‌ ‌هست اینجا گناه گشت عظیم
زانکه ستر از فروض عیانست ‌‌ ‌کاشفش ظالمست نادان است
هیچ جاهل نباشد از این بد ‌‌ ‌ترک امر خدای خویش کند
خواه وقت وضو و غیر وضو ‌‌ ‌بی ضرورت مساز کشف او
گفت خیر البشر بنا ستود ‌‌ ‌لعنت حق بناظر و منظور
آنکه برعم خویش مینازی ‌‌ ‌نهی حق را چگونه میسازی
از برای بگردن یک کار ‌‌ ‌می برای ز عورتت ابراز
دامنت تا میان بر آری ‌‌ ‌مگر این را گناه ننگاری

گر ندانی گناه این در دین
زین عقیده نعوذ بالله زین

مهر آمساک نیم گز کرباس
دین و آیین خود نداری پاس

از برای یگان فلوس دنی
ترک امر خدای خویش کنی

قدر جان خودت نمیدانی
از کجا دانی قدر انسانی

ای دریغا که اندرین دو سال
شد و خالق زمانه بد حال

لیک لحیانیکه این نمی شنوید
آنچنین شخص را سفیه گویند

آنچه حمق ست آنچه نادانیست
آنچه اخلاق نامسلمانیست

او که از امر و نهی سر تابد
آنچه متقی ست قرب حق یابد

او بود در وساوس شیطان
پاره هم برند از سر آن

مرد بی شرع بر هوا پرد
بحر جیحون نهنگ نفر دزد

رود از غرب در دمی تا شرق
عین آتش فتد نگردد حرق

دیدن روی او مبارک نیست
چونکه در امر حق تبارک نیست

بلکه آنها تلمذ دیوست
تار قش جمله فتنه و ریوست

فصل در بیان ناقضات وضو

بعد از آن ناقض وضوست کدام
گوش با باکه ذوق دارم تام

در هدایه وغیره باز کور
سخن عالمان روشن کور

آنچه بیرون برآید از دو راه
بوضو ناقض ست بی اشتباه

گرچه سیلان نگردد از این دو
اینکه ظاهر گشت رفت وضو

ریم و خون شد روان جریح اندکه
نزد هر سه است ناقض بی شک

شرح ساز وقایه کرد خبر
یعنی در مذهب امام زفر

گفت زو گرچه نیست سیلان خون
گشت ناقض همینکه گشت برون

ور محمد حسن که دیده درست
شد بلند او ز راس جرح اکثر
یعنی آن خون نوشت شیبانی
در خزانه صحیح از اقوال
هست در قاضیخان این مضمون
لیک از راس او فشد سیلان
خون که آید ز راس تا مالان
گرچه ظاهر نگشت بارنے
در هدایه و قایه غیرهما
نزد اصحاب شافعیه سے
نزد اصحاب ما پرے دہان
لیک نزد زفر پر اندک
متقی احتیاط مے سازد
هر که از کردگار مے وهد
قے که مے آید از دہان کم کم
سبب او بود ز تنگ غثیان
ور محمد وے انتقاص وضو ست
سبب او یکیست یا دگرست
خواه مجلس یکیست خواه سبب
چونکه در احتیاط این باشد
چیست حد پر دہان بر قے

یک روایت موافق زفر است
لیک نگذشت از محمد اگر
منتقض فتوی بر همین دانی
غیر ناقص نوشت در ایضاح
شد بلند انتقاح ساز خون
لیک ناقص تو فتوی بر این دان
در هدایه ست نیز قاضیخان
هست ناقص بلا تکلف وی
در جمیع کتابهاے ما
غیر ناقص بود کم و بر وی
قی بآن حد رسید ناقص دان
بوضو ناقص ست قی بیشک
هم بتقواے خود می نازد
صورت احتیاط خود فهمد
گر به پُری دہان رسد آنهم
جمع سازد شود چو پُر دہان
نزد یعقوب بر خلاف اوست
مجلسش واحد ست معتبر ست
از براے طهارت آب طلب
داند آنکس محب این باشد
اختلاف روایت ست بوی

بوالمکارم نوشت آن اکرم
ذکر شد در فتاوی کافی
زوکه غثیان در دهان آورد
تا بود مانع کلام همان
نزد بعضے امام بود حکم
در کتاب خلاصه تعیین ست
بی مشقت نگاه نتوان کرد
ذکر شد در کتاب قاضیخان
قے اگر خون بود اگرچه کم
صاحب مختصر شریعت مطلـ
ـقاً قے خون رقیق را چه سخن
حکم بر ناقضیش باید کرد
در نهایه چنین بیان کرده
آنچه با دے که از قبل آید
یک روایت مگر ز ابن حسن
آنچه مذکور شد ز قاضیخان
باد بیشکه در مفضات اوست
قول کرخی و نے برادر من
حضرت سید آن و یافت پیش
قول بوحفص احتیاط است این
این مفضات باشد آن زنگی

نزد بعضے ائمه عالم
نزد بعضے ائمه وافی
بے تکلف نگاه نتوان کرد
نزد بعضی ست این بری دهان
گر زیاده بود ز نصف فم
نیز در چند نسخه چون این ست
قول مختار این بود ای مرد
یعنی در نزد حضرت شیخان
سبقین گفت ناقضست اینم
هم نوشتند شارحان و کے
سرخ گردد با و چو آب دهن
نیست ناقض اگر بسازد زرد
بزبان صحیح آورده
حکم بر ناقضے نمے شاید
رفت بر ناقضے برادر من
نیز در چند نسخهای کلان
گفت بوحفص منتقض بوضو سنت
مستحب ست با وضو کردن
ذکر کرده است در کتاب خویش
در هدایه بقول کرخی دان
شده باشد بیش به بیش یکے

بخلاف کسیکه محقق است — صورتش این بود وضو شکن است

بوالمکارم بزرگ راه نورد — یعنی اندر بیان غسل آورد

رجلش نابریده را بے قیل — بول بیرون برآید از احلیل

لیک باقیست در خلاف او — هست بی شبهه انتقاض وضو

رحمت حق بروح قاضیخان — نیز بنوشت آن امام جهان

چون ز فرج برون برآید بول — نیز ز فرج برون چه باشد قول

بوضو انتقاض عین بود — چونکه خارج چو آلیتین بود

در کتاب خلاصه مشهور — علما کرده این چنین مذکور

رفت شخصے بوقت استنجا — داخل سین بکرد اصبع را

بیشتر در زود وضو باطل — نکند این عمل مگر جاهل

هر چه غایب بگشت شد بیرون — حکم او ربدان باین مضمون

لیک گر دو نگشت در دو داخل — در نهایه نوشته مسئله باطل

آن بزرگان که زیر بنشستند — در کتاب خزانه بنوشتند

بحث سازند بشره را چون — هر کجا هے ازو برآید خون

تا نگردید خون از و سیلان — گفته اورا المغیر ناقض دان

نقض نبود نجس بود یا نے — ور نجسند ور نجس دانی

نزد بویوسف است او ظاهر — غیر این خلاف دان ظاهر

یعنی اورا نجسته سازند — گر آب قلیل اندازند

قول قاضی نجس نگردد آب — [نزد] دیگر نجس شدست [حساب]

گر اصابت کند ثوب بدن — قدر درهم همین خلاف و تن

پر شد از خون کند بعضو کس — نیست ناقض چو کیست پشه مگس

لیک هر که کنه کلان باشد — منتقض با وضوی آن باشد
گر برآید ز گوش آب زرد — نیست ناقض اگر بود بی درد
گر برآید بدرد او حدث است — آنچه حکمش حدث بود نجس است
چون برآید ز جرح اگر رشته — غیر ناقض ائمه بنوشته
کرم از گوش یا ز انف و دهان — گشت خارج حدث نباشد آن
لیک از احلیل و دود افتاد — در خلاصه نوشت ناقض باد
بلغمیکه ز راس آید چیست — همه دارند اتفاق ناقض نیست
آید از جوف ای سراج المعین — نیست ناقض بمذهب طرفین
گرچه باشد پری دهان از وی — نزد بو یوسف است همچون قی
زانکه ور تر در و بود ظاهر — نزد آن یک نجاست ظاهر
گفت بو یوسف آنچه در این دلیل — هم طحاوی با و بدارد میل
گفت حتی در آنکه بنشاند — کرده باشد با و نماز بخواند
قول اول موخذ اوسع — لیک این احوط است بر اورع
قاضیخان آن امام اهل وقار — در فتاوی خویش کرد اظهار
بینی و گوش را بهی روغن — عود شد غیر ناقض است سخن
آب خورده اگر برون آید — هست ناقض وضوی نو باید
در هدایه چنون هم است همی — ناقضات وضو بود آنها
خنده قهقهه درون نماز — بوضو ناقض است نیست نماز
هست از آن نماز این مقصود — شرط باشد در و رکوع و سجود
نیست اندر جنازه نقض وضو — نیز در سجده تلاوت او
در کتاب نهایه آورده — از بزرگان دین بیان کرده

در درون نماز کس خندید / ور دم خواب قهقهه خندید

از عوارض ز فخر اسلام او / نبود مفسد نماز و وضو

ذکر کرده است از صحیح چنین / نبود ناقض طهارت این

گفت نه و لیک آن صحیح سخن / نیست ز نیو جه در اصول سخن

این اویس ز بو حنیفه نقل / ساخت گفت آن امام صاحب عقل

هست باقی وضو نماز فساد / عبد واحد چنانچه فتوی داد

لیک بو حاکم ابو محمد او / گفت فاسد شود نماز و وضو

اخذ عامه همین بود متقین / ای متاخرین طاهر دین

چونکه در احتیاط هم این است / احتیاط عباد در دین است

قهقهه از صبی درون نماز / نیست ناقض وضوی او ست جواز

در صلوٰة فقیه مسعود است / نیز در چند نسخه فرمود است

نشکند قهقهه برون نماز / هست در اثم او تکلمت باز

آنچه در جامع الصغیر خان / گفت فتوی ست بر مباح دان

گرچه فتوی ست بر مباح او / لیک احوط لساختن نیکو

چونکه از بعد قهقهه کردن / مستحب شد وضو تو آوردن

در معنی که عالمان سفتند / عاقلان را اشارتی گفتند

خواب تغلیظ قهقهه کردن / مبدء او بود ز پر خوردن

آنچه مبدا بود ز پر خوارے / نیست در وے بجز زیانکاری

گفت آن خسرو غریب پناه / یعنی مولای ما حبیب الله

هر کرا مرگ پیش خاطر نیست / خنده قهقهه بر و جاری ست

شارح در رو باسے نیکو خو / نقل سازد ز کشف مکتوم او

هست این خنده ساختن سه قسم
باشد استماع غیر قهقهه اسم

ضحک آنست بشنود خود او
نشنود آنکه هست در پهلو

باشد این مفسد نماز و بس
نبود مفسد وضوی کس

می بود صورت تبسم این
گردن آدمیت لب شیرین

نه برآید ز حلق اصل آواز
نه مضر با وضوست نه بنماز

خنده رو نیکه هست پس ثابت
نه بضحک قهقهه که تحسین است

چونکه فلیضحکوا قلیلا گفت
چون تو کردی بضحک قهقهه جفت

آنقدر رانده لب بقهقهه او
نیست در خاطر تو غلیب کو

بل تبسم بروی مومن نام
صدر تو گفت شرعة الاسلام

سید خلق خواجه لولاک
بود دائما تبسم ناک

در صلوة فقیه دین مسعود
نبی پیوسته با تبسم بود

بوالمکارم بزرگ راهنما
گفت شکرست در حق اعما

بعد ازین حد سکه اینجا چیست
انچه قول صحیح که مرویست

گفت در مشی او تحرک چون
معتبر این بود باین مضمون

نیز شمس الائمه کان جود
هم همین قول را صحیح فرمود

از خلاصه و قاضیخان آورد
نشناسد نشست این یا مرد

بوضو ناقض است این مستی
فهم کن اهل عقل اگر هستی

در وقایه و شرح او مذکور
در جمیع کتابها مشهور

انچه مس نسا و مس ذکر
در وضو نزد شافعیست ضرر

نزد اصحاب ما بود ظاهر
تا نگردد ترے ازو ظاهر

لیک فاحش مباشرت باشد
نزد شیخان مناقضت باشد

نزد بویوسف انتقاض وضو — ور محمد را سخن خلاف اوست
جائز از نوم خفت زن یا مرد — حکم بر ناقضی غسل باید کرد
قسط ساز در حاجت و قدم — آلتینش با رحم چسپید هم
تا که از قعده بر زمین افتاد و — بوحنیفه که زین روایت وا
گفت قبل از رسیدن پهلو — گشت پیدا نیست ناقض او
گشت ناقض بمذهب یعقوب — جمع ساز نده مذاهب خوب
ور محمد روایت ست چنان — عمرت ایجاز وال مقتدر وان
هست فتوی بمذهب نعمان — لیک شمس الائمه گفت چنان
ظاهر مذهبش برادر من — مثل قول محمد ابن حسن
نزد بعضی که اهل دین باشد — گفته شد معتمد همین باشد
هر دو ظاهر نشسته رفت بخواب — نیز شمس الائمه گفت جواب
بیتعرف آنطرف شود مایل — که شود معتمد از زمین زائل
نیست ناقض بظاهر مذهب — یا نمی گیر وی از خلاصه طلب
بطن با ظهر از شتا دون ست — گشت پیدا از غیر ناقض هست
بستوری نشسته رفت بخواب — غیر ناقض نوشت درین باب
مستوی نشسته کرده دو پا — خواب با قعده را حدث فرما
لیک گفت آن محب معبودی — جمع ساز صلوة مسعودی
در زمین بلند یا هموار — گر بود آن نشست ظاهر دار
گر شد و مستر نشست ناقض باز — زانکه مخرج از و شود آزاد
عالم وقت شارح اوراد — گر دو چند نسخه خوش یاد
آنچه خوابیکه بر برون نماند — حیثیه قسم آمده است بر گو باز

پشت تا کیکه رو بسوی سماست ۔ خواب پیغمبران را چه تماست
روی بر سوی قبله جانب راست ۔ خواب اصحاب علم از صلحاست
سوی جنب چپ از اطبا دان ۔ روی تا کی ز بهبود و از دردان
آنکه خواهد بجنب چپ آرام ۔ تا که جنب چپ است هضم طعام
ابتدا بر یمین کند آن یار ۔ بعد از آن منقلب شود به یسار
وقت خفتن بیا و خواهد ۔ تا کند جهر یا بخفیه خواهد
مصطفی گفت با وضو نائم ۔ هست مقدار قائم صائم
با اینش گفت مصطفی ظاهر ۔ هر دمی خواب تو مگر طاهر
ملک الموت جان بخواهد برد ۔ با بر یستی شهید خواهد مرد
باز این میکند که باشد زود ۔ پهلو جا بگور خواهد بود
جا ے تنها و منزل تاری ۔ نیست زر روی نگر عمل یاری
آنکه از خواب خود شود بیدار ۔ یعنی با خواب باز دارد کار
نزد من بار نے طهارت خواب ۔ مے بود این ز روی استحباب
وقت خواب و ز بعد بیدارے ۔ فعل مسواک را بجا آرے
نکنی خواب خفته تنها ۔ هم در آستانه در ها
دست چربش مخوابی ای اکرم ۔ باز بر سطح بے محوطه هم
گشته خوابی چراغ ای با هوش ۔ در خانه دهان کوزه بپوش
خیز از جای خویش قبل از صبح ۔ خواب بعد از صباح دار قبیح
بدرستیکه این زمین شیدا ۔ ناله میسازدش ز غسل زنا
هم ز خون حرام و خواب صبح ۔ آنچه بر خود نگاه رست قبیح
اول و آخر نهار مخواب ۔ نه احمق تو ز نهار مخواب

م النهار حمق و فی وسطه خلق و فی آخره حرق ۱۲ شرعة الاسلام

تا شده از طریق سنت گم	رهنمائی کنیم با مردم
در قیامت چه قهر و لطف خداست	ترس شرمندگی ز شیخی ماست
بهر ناموس از برای ننگ	روز و شب میدهیم خود را رنگ
اینچه شیخیت بل پریشانی ست	کاهلی جاهلی و نادانی ست
ای محبان طالبان خدا	کرده عهد مرا دری برما
عمرتان اینچنین گذر سازد	صحبت ما ازین بتر سازد
وای بر حال ما و حال شما	بلکه بر ما بود وبال شما
چونکه از ما نگشت فائده	از طعام و دو علم مائده
صرف گردید عمرتان درتا	زینهار ای برادران زنها
روی زین نامه‌اش سیه تا بید	صحبت پاک مرشدی تا بید
مرشدی از شدی که اصل و فرع	نرود نقطه برون ز شرع
کار بی سنت ادب نکند	هرگز از غیر حق طلب نکند
بیقین دان کمینه درگاه	باشد او حضرت حبیب اله
حالکنیها که با من نامرد	آن هدایت بحق کرد
کنند جان شان فدا شم	قیمت کان شان فدا شم
من فدا نشستنش شما دانید	گوهر جان دران در افشانید
گر با حوال خویش پردازند	بهر این روسپید دعا سازند
چه عجب اینکه مستجاب شود	این دعا خارق حجاب شود
تا مدد از این بلا رها گردم	امت خاص مصطفی گردم

فصل در بیان قضای حاجت

چون برود با قضای حاجت کس	گوئی با من چگونه سازد

در کتابهای شرعی آورده — علما اینچنین بیان کرده

هر که خواهد شود ز حاجت خویش — گویدش با فرشتها زین پیش

گوید ای برگزیدگان خدا — هست حاجت مرا بجای خلا

باشید اینجای تا گشتن من — من بخواهم درو بگیرد سخن

پاک اگر داری زان کلوخ بجو — وقت داخل شدن اعوذ بگو

آنچه بنوشت شارح اوراد — با هم اینجا کنیم اورا یاد

می درآئی درآ بپای یسار — بر زمین پای راست [illegible] دار

تا گزنده گریزد از آنجا — یار کردند بندگان خدا

بند ازار را بدست چپ — بگشا باشد این طریق ادب

جانب قبله دست چپ باشد — چونکه این فعل از ادب باشد

منشیند پای راست استاده — میل خود را بدست چپ داده

جامهٔ خویش را فراهم کن — بلکه تشمر [illegible] و فهم کن

سر خود را درو ببند فرود — جهد سازند تا برآید زود

وقت بیرون شدن بپای راست — پیروی سنت رسول خدا است

فصل در بیان منهیات قضای حاجت

با من ای عالم خدای پرست — در خلاصه بگو چه منهی هست

هر چه نام خدا درو باشد — یا درو نام انبیا باشد

آیت مسئله حدیث و دعا — بخلا جا ببر که نیست روا

جانب قبله نیز روی مکن — کاندران وقت گفتگوی مکن

پس اگر سوی قبله باشد پشت — مسئله در بیان مکروهیست

هم بسوی آفتاب و ماه [illegible] — روی خود را مکن برادر ما

گره شد دره روان کردن | گفت نبی حاجت از نهان کردن
سر و پا برهنه و تن عریان | منشین کاندرین زمین ایشان
سوی باد و بلند و جای سخت | منشین ای عزیز نیک بخت
دگر اندر شگاف مور و مار | هم بزیر درخت میوه دار
هم درختی که سایه دار بود | هر و مان را اندرو قرار بود
هست مکروه پیش این مجموع | بول و غائط کجا بود مشروع
گل آب دگر بگورستان | بلب جوی و حوض هم شوان
منه از راه یا بره ابرار | منشین کاندرین زمین ابرار
نکنی بول قائم ای عباد | گر اندر ضرور جایز باد
نکنی فکر کار آخر باز | فکر بر امر که خدائی ساز
فکر دنیا کسی روا باشد | فکر عقبی کجا روا باشد
نکنی فکر در مسائل نیز | مرد اینجا جواب سائل نیز
نکنی بی ضرور اینجا خرج | نظر خود بسوی غائط شرح
آب بینی خویش آب دهان | منهی اندران زمین ایشان
نکنی خط دگر مکن بازی | هست مکروه اگر چنین سازی
در صلوة فقیه مسعود است | گفت خیر الانام محمود
نکنی بول فوق خاکستر | گر کنی بول بوده است ضرر

فصل در بیان استنجای خالی

بعد ازین با کلوخ استنجا | قول سنت شده از ائمه ما
هست در نزد شافعی این فرض | شارح ورد آنچه کرده عرض
اصل این مسئله نجاست کم | یعنی نبود زیاده از درهم

نزد اصحاب ما جواز بود — نزد او مانع نماز بود
نیز این شارح شریعت پاس — گفت در باب شستن انجاس
گر بود از درم زیاده باز — نزد ما هم بود بمنع نماز
قدر درهم که باشد ای صاحب — شستن اوست نزد ما واجب
کمتر از یک درم که باشد آن — پاک کردن ز روی سنت دان
می نسازی بچند اشیا پاک — بکلوخ و بسنگ و ریگ و خاک
جامهٔ کهنه پنبه هست و نمد — غیر ازین چند چیز باشد بد
نمک و استخوان و سنگ و نیز — ثوب پیراسته بکاغذ نیز
هم بسرگین خشک یا انگشت — بسفال و بچوب پخته خشت
هم بدست یمین و هم بعلف — کرده گفتند عالمان سلف
شده مستعمل از کلوخ حجر — نیست جائز باو کسی دیگر
بوده باشد اگر سه پهلو — یعنی نا بوده جنب دیگر او
شد بمستنجی بشک و شبهت — سه حجر نزد شافعی سنت
یا حجر کو بود سه پهلو — گر سه پهلو بود اوست یک حجر
نزد اصحاب ماست سه افضل — بهر حاجت زیاده باشد بل
کرد باید حجر زیاده پاک — استعمالش کنی نباشد باک
در جملهٔ حنفیه مستور سی — گویم آنچه ائمه فرمودی
آن حجر را ز بعد استنجا — پاک کرده نهند نیز شما
شاید او بامراد رمی شاید — در دل او کراهتی ناید
سبب او شد بطاهری ظاهر — تو ورا چون همی کنی طاهر
در خلاصه است سنگ اول کس — میکشند پیش بعد ازان پاپس

باز گفتا ز شرط خواہد بود — شرط پاکی اوست از مقصود

عالمانیکہ راہ دین پویند — در شروح وقایہ میگویند

نزد یک چند امام نیک اندیش — گر زمستان بود کشند بہ پیش

جانب پس کشند اندر صیف — قصد پاکی اوست بر کیف

لیک زن میکشد بسوی دبر — وقت صیف و شتائی بستر

افقہ وقت شارح اوراد — کرد در نسخۂ شریفش یاد

گر بسازی بخاک جود را پاک — مسح کن سہ کرت بسہ کف خاک

قصد سازی بپاکی اے خلیل — گیر ستھارہ بر یمین بی قیل

آلت خود بدست بسرے نہ — ہم بتحریک بدست بسرے دہ

مسح کن سہ کرت بسہ احجار — یا بسہ موضعش درین اطوار

فصل در بیان استبرا و استنقا

برشما باد بعد استنجا — تا بجا آورید استبرا

نزد اہل لغات معنی وے — طلب دوریست از یک شے

مقصد اینجا شدست در منقول — طلب دوری از بقیت بول

آنچہ کیفیتے باستبراست — شرح اوراد ست گویم راست

زاصل آلت کنند سہ مداد — تا بریدن ولے برفقت باد

بعد ازان سہ کرت کنند افشا — بعد سازد تنحنحے بسیار

این تنحنح ز احتیاط اوست — بدلیل مشرحین نیکوست

قبل ازانکہ رود بپاکی آب — قدمے چند میزند بشتاب

نزد بعضے چہار صد گام است — نزد یکچند سہ صد اقدام است

نزد یکبارہ ہست ہفت خطوات — نزد بعضے شمار سی جہات

نزد بعضے مشائخ ست ہمین ... نزند ہر دو پاے خود بزمین
نزند پا تنحنحے سازد ... خنگ بر سوے اخوط اندازد
بیچدش پا می برآیت را به لیسار ... پا ہی لیسرے برآیت ہم امی یا
تا ہمین تنحنحن از محل صعود ... میشود جانب لنشیب فرود
لیک قول صحیح دربشرے ... طبع باشد خلاف یکدگرے
دل بپاکی او گواہی داد ... بعد پاکے آب جائز باد
بعضے از مردمان بی ادراک ... نکند فرق پاک از ناپاک
بولہا شان چکان چکان برران ... نکند فرق این بخوف آن
گفت سلطان انبیا این قول ... نیک پرہیز بر کند از بول
زو شود عامہ عذاب قبر ... میکنی جان خویش اخو دجیر
چون ابو اللیث آن فقیہ جہان ... در رسالہ خودش نوشت چنان
زن مستبرئہ بیک منزل ... بنشیند لقدر پاکے دل
گر سفی مے مہند بفرج اینجا ... بیچ پیش ہم بیکند گردد پا
لیک مستنجیہ چہ باید کرد ... در خلاصہ است میکند چون مرد
گفت تاتار خانئے در اینجا ... بسہ انگشت سازد استنجا
چونکہ داخل بگشت صبح آن ... تا فت لذت تو غسل واجب دان

فصل در بیان استنجاے آبی

آنچہ صاحب نہایہ کرد سخن ... شیخ بصرے امام شرع حسن
بعد غائطے باب استنجا ... گفت سنت درین زمان ما
لیک وقت صحابہ بود ادب ... فرق اندر میانہ چیست سبب
وقت اصحاب بطن طاہر شکل ... بود مخروج شان مثال لشک

نکند زن بوقت استنجا داخل فرج خویش اصبعا

ننهد انگشت را اگر در پیش بر طرف میشود طهارت خویش

در اکثر کتاب فقهش آثار نیست تقدیر آب با شمار

لیک تقدیر آب زین بام دل بیابسکی او گواهی دام

در صلوٰة فقیہ مسعودیست بعض تقدیر آب مرد و دست

هست در نزد نجم زین هفت آب گفت سه آب بعض از اصحاب

بعض گفت آنقدر بمبالغہ با نرمی او درشت گردد باز

نزد بعضی بشوید آن چندان از درشتی بنرمی آید آن

نیز اندر صلوٰة مسعودی باز گویم ترا بود سعودی

یا نه ده آب باز در سر آب یک دعا میکند ز بهر ثواب

آنچه در این کتاب یقین است صورتش گفت آن دعا نیست

آن دعا را ولی بدل سازد بزبان دهان نیست ازو

اول اندیشه سازد ای اکبر بیکی گفتنم سلامت بر

آب دوم بفکر این آری از دو گفتن مرا نگهداری

سوم اندیشدش امان فرما گفتن ثالث ثلاثه مرا

در چهار از خدای این طلبی شافعم کن چهار یار نبی

پنجم اندیشد ابجد آن کن خواندن پنجگانہ آسان کن

آب با ششم بقا بسازد درگ رحمتم کن بوقت شدت مرگ

آب هفتم بگوید آنکه خداوند هشت دوزخ بروی من دربند

آب هشتم طلب کند ز خدا هشت جنت بروی من بگشا

در نهم نزد تن رسول الله یا ورم را بکن شفاعت خواه

در دہم گوے دہ بہشتی را … بہ پدر کن شفیع روز جزا

گوے در آب یازدہ بیطن … ای کرم بخش کن شفیع بمن

در جزا بار فیق یوسف خوب … یازدہ این حضرت یعقوب

در دہ و دو ایا خسرو بیشہ … این دعا را بساز اندیشہ

جرمہاے دوازدہ مہ من … عفو فرما بہ بندہ ای شہ من

در دولت وقت سیزدہ آور … کن امانم ز مردن کافر

گوے در چاردہ ایا داور … کن امانم ز بردن کافر

گوی در پانزدہ ز ہفت زبان … از کرم در مقام ہشت بیان

بعد ازان پیش جاے پنہانی … بعد پوشیدن این دعا خوانی

اللّٰھم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطہرین واجعلنی من عبادک الصالحین واجعلنی من الذین آمنوا لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون برحمتک یا ارحم الراحمین

در زمستان مبالغہ در آن … بیشتر سازدش ز تابستان

در کتاب خلاصہ فرمودے … ہمچنین در صلوۃ مسعودے

گر وضو دار کرد استنجا … بعد واجب بود وضو او را

ہر جگاہے بوجہ سنت کرد … نیست واجب اگر بہ نیت کرد

از سخنہاے شارح اوراد … بعد در نظم خویش سازم یاد

بعد شستن ولی سعادت تا … مقعد خود بخرقہ سازد پاک

نبود خشک قطرات بدست حبیب … پاک کن این بود طریق ادب

آنچہ شارح مبین آن کرد … ہمچنین در خلاصہ تعیین کرد

بلکہ لازم بود بروزہ دار … کند این احتیاط را ای یار

شارح دردہاے با آداب … نقل کرد از عوارف ترغیب

این ادب در محل استنجا
بعد مالد چو دست خود بر جا
از ذخیره نوشت آن عمل
گر نباشد کسے بسبب ما
او که تا در بود بآب وان
در بود کل دستهاش شل
آنچه از هر دو دست باید
روے خود را بجا بیطے مالد
آنچه اندر ذخیره تعیین ست
همچنین آن مریض نا مقعد ار
یا مریضے که دخترے دارد
شست مقعد اگرچه میماند
هم درینجا شرح اوراد
داشت آنکس نشست مقعد کار
کند آن شخص ترک استنجا
در کتاب خلاصه تعیین ست
باشد از فوق نوح مستنجے
ای بیا کی که بمقعدش پا گشت
گر رسد آب او بدامن کم
آب جازم چو آب مستعمل
شود آنکش زاول سوم

تمام او کرده اندر استنقا
یعنی بر ارض یا بخاک پاک
دست چپ هر چگاه باشد شل
نکند آن ضعیف استنجا
شویدش مقعدش بار دو اِن
حکم او چیست ساز و من جل
مالدش بر زمین پاک درست
خواندن پنج را نمے ماند
در کتاب خلاصه هم اینست
باشد آنکس پسر برادر دار
بمسلمانین سمرے دارد
نیک او را وضو بسازاند
از کفایاے شعبی ساز دیاد
جاے خالی نیاستے آن یار
نهی راجح بود ز امر اینجا
نیز در بعض نسخه چون اینست
لوح را خوبو بطاهری بجی
داند آنکس که او با درا گست
نجس ست از غلیظ تا سوم
گفت ازین مسئله مشو غافل
داخل خف بکعب مردم

درخلاصه نوشته اند اورا ـــ ے نسازد نجس جان و درا
نشود پاک باطن موزه ـــ حفظ خود کن بغیر شستن ذره
نشود هم لفافه پاک اینجا ـــ است بیاکی جاے استنجا
شستن موزه گر نخواهد حی ـــ باب انجاش را هم آید وے
ذکر کرده است شارح اوراد ـــ انچه او گفته است سازم یاد
فرض باشد چهار را استنجا ـــ بجنب هم بحایض و نفسا
یا نجاست زیاده از درم است ـــ بخلاف جمیع محترم ست
واجب شستن ست قدر درم ـــ هست سنت ازو که باشد کم
بول سازنده یا فم احلیل ـــ شستنش مستحب بودی قبیل
آن یکے کرده بود استنجا ـــ ناشده خشک باد رفت اینجا
بوده است احتیاط شستن وے ـــ بدعت از بهر خواب خون وے
هست مذکور شرعة الاسلام ـــ نوشتند عالمان عظام
بدعت آنکه نکرده اند آن چیز ـــ حضرت مصطفى صحابه نیز
تابعینی که حق شناخته اند ـــ نیز این کار را نساخته اند
پس هرانچه ببدعتی مردود است ـــ کردن او ز قسم طاعت نیست
بلکه اسراف غیر تقرب است او ـــ مسرفین را خدا ندارد دوست
بوالحسن آن بزرگ پاک یقین ـــ ذکر کرده به تنبیه الغافلین
گفت حسن مبشر مختار ـــ مبتدع را کلاب اهل نار
تام چیزے که باشد او محدث ـــ کردن او چگونه نیست عبث
ای دریغا که اندرین ایام ـــ اکثر مردمان بزرگ بنام
فرق افعال نیک و بد نکنند ـــ سنت مصطفى سند نکنند

سند ایشان حکایت پدران بلکه هست آن شکایت پدران

نطق خود را بشکوه میرانند لیک این ابلهان نمیدانند

باز پیران خود سند سازند پیر باشان اگرچه بد سازند

غوث دانی اگرچه پیر خویش زو منور شده ضمیر خویش

تخم حالت زباغ او چیدے خارق صد هزار هم دیدے

بخلاف نبی کند کارے تو بآن کار او بده یارے

بلکه او را خبر بده زین کار بزبان ملامت زنهار

گرچه باشد مکمل و بشر است سرگذشت ابو البشر بس است

گر باین نقص خویش قائل گرد از اخص الخواص هست آنمرد

سخن حق اگر گران آید کے چنان کس بمرشدی شاید

بلکه اندر هوای نفس خود ست پیرو ادعاے نفس خود ست

حجت هر که از کتاب بود کارهایش همه ثواب بود

زانچنان کس سند توان کردن جان شیرین فدای آن کردن

بچنان کس ترا شود یارے هست بیشک عنایت باری

سند آنجناب کامله است آیت است و حدیث و مسئله است

غیر ازین سه سند سند نبود هر که را اجتهاد حد نبود

اے کشاینده عیوب پدر پاره سازندهٔ جیوب پدر

غیبت مردگان خود سازی باز تعریف گفته مے نازی

بیقین شکستگان این بود پدرانت مروج دین بود

بلکه هستم باین گمان بحال آن همه بوده اند اهل کمال

تو بری نفس باد نادانے جرم بر گردن پدر مانے

دوست آزار اے پدر بیزار — مکن از فعل زشت استغفار
گر همین بدعت ست کار پدر — نشوی زینهار یار پدر
کرده باشد بوقت خود یک ریو — آفت مومنان رواج دیو
مهربانی حضرت سرور — نه بود از هزار ام پدر
شفقتش بین که از طریق رشت — رهنمائی کند بسوی بهشت
وقت آخر که تلخی جان دید — گفت اے بادشاه عرش مجید
تلخی جان اگر چنین باشد — امتم چون مطیع این باشد
تلخی جان امتان من — بارکن جمله را بجان من
مهربانی او چنان باشد — شرم باد اخلاف آن باشد

فصل در بیان آب جواز و غیر جواز

هست انواع آبها بر چند — گو باین بنده اے سعادتمند
شام عمرت خدا کند چون شجر — خالصًا بهست اعظم اجر
آنچه باشد جواز و غیر جواز — صاف کن یک یکی غریب نواز
در کتاب هدایه مشهور — اینچنین در حواشیش مذکور
جائز ست آب آسمان و بحار — اودیا و عیون و جوے و آبار
سخن هر یکے بموضع خویش — میشود قدر دانش از کم و بیش
آنچه آبے که از درخت و ثمر — بجنش کرده گرفته اند اگر
نیست جائز بآن وضو کردن — علما اتفاق او کردند
لیک آبیکه میچکد از تاک — بوضو جائز ست بود پاک
آنچه آبیکه غالبیش نمک — شده باشد چو اثر سرکا
لیک در جمله نسخه بتمیز — نیست با آب تاک هم تجویز

آب در دست با قلا مرق
نیست با اینهمه جواز وضو
ناجواز آب باقلا اسے پیر
در تغیرش بتغیر طنجست او
چیز طاہر شود مخالط آب
یا با آبے کہ مختلط شدہ چون
اینہمہ جائز طہارت ہست
نیست با آب زعفران تجویز
انچہ از جنس این زمین نبود
ہر کجا اختلاف مسئلہ است
انچہ رنگش بود ز آب دگر
غالب از رنگ آب رنگ مع
او روایت کند ازین اصحاب
لیک ہم رنگ باشد ای طالب
طعم انچہ نمیشود طاہر

آب زروج بقول اہل حق
چونکہ آبی ست غیر مطلق او
شدہ باشد اگر بطبخ تغیر
باشد آن آب ہم جواز وضو
یکے وصفش تغیر چون سیلاب
لبن اشنان زعفران صابون
لیک از شافعی روایت ہست
انچہ مانند اوست نبود نیز
بجواز وضو یقین نبود
اتفاقش کنی کہ کاملہ است
مثل شیر عصیر یا زعفر
گفت تا خار خالے از النفع
نیست جائز وضوش در این باب
نیست تجویز طعم شد غالب
عبرت اجزای اوست اے ظاہر

فصل در بیان آب روان وکیفیت او

در کتاب ہدایہ آوردہ
بدخول نجاست آب روان
مگر انکہ تغیر گردد او
ہست شرح وقایہ اندر گور
اکثر آب اگر ز فوق نجس

از بزرگان دین بیان کردہ
نیست ناپاک پاک باشد آن
مزہ یا برنگ یا در بو
نیز در چند نسخہ مشہور
ہست جاری نجس بدانی بس

گر اقلش روان بود معفوست گر برابر بود چو اکثر اوست
نزد یعقوب جائزست وضو تا نگردد تغیر آب او
آب اگر باشد ضعیف جریان او تا نی از و کنند وضو
متوقف بود همان چندان برد آب غساله را پایان
چه بود حکم آب در جاری پر کاهی روان بود جاری
یا روانی او بود ظاهر به تیقن بدیده ناظر
در خلاصه چنان بیان کرده نیز در بعض نسخه آورده
آن یکی فوق آب را بربست لیک پایان آن جاری است
هست جائز وضو بآن جاری گرچه کرده وضو و گر باری
حرف نشنودنی درین باب است موضع نهر را که سر آب است
نیست جائز وضو ور کردن در خلاصه بیان او کردن

فصل در بیان مقدار حوض و احکام

در کتاب خلاصه تعیین است تا قلا از ائمه دین است
حوض باشد بحکم شرع کلان حکم آتش بود چو آب روان
بوقوع نجس نجس نشود مگر آن آب را تغیر رود
یعنی در طعم و رنگ یا در بو شده باشد تغیر آب او
چه بود حکم موضع واقع گو باین بنده تا شود نافع
این نجاست شدست بر نوعان نوعی مرئی و غیر مرئی دان
مرئی چون قدر حیفه است عمر غیر مرئی چو بول و قطره خمر
مرئی جای وقوع بالاجماع گفت سازد نجس طهارت صاع
ترک از موضع وقوع نجس قدر حوض صغیر سازد کس

غیر مرئی چو مرئی است اطلاق نیز در نزد عالمان عراق
سخن عالمان بلخ و بخار جائز از موضع وقوع شمار
لیک آبیکه باشد او جاری قرب مرئی بود وضو آری
لیک اندر منیه است ای یار نزد بعضی ز عالمان بخار
حکم او را چو آب جاری دان بهر توسیعهٔ مسلمانان
جار در جار قدر حوض صغیر این سخن از ابو المکارم گیر
قول شیبانی د در ساز دکس قدر و گز وضو ز جای نجس
در کلانی حوض در مقدار هست ای متقی سخن بسیار
در صلوٰة فقیه مسعود است گویم آنچه ائمه فرمود است
کرد ابو حفص نقل از نعمان یعنی در اعتبار حوض کلان
گفت از نصف او کنند وضو می بجنبد چو نصف دیگر او
یا بریزند رنگ آب دگر زو نشان زد بنصف دیگر اثر
دانش این عمل صحیح دیدند وز محمد همین که پرسیدند
داد فتوی محمد ابن حسن در کلانی بود چو مسجد من
مسجد او که در تفحص گشت از درون بود هشت اندر هشت
وز برونش دوازده گز دان یعنی از هر طرف بالنقصان
بحدیث رسول خود علما یعنی خیر الامور اوسطها
حکم کردند باده در ده این بود قول عالمان ده
گر کسی چون برون مسجد او بگمان میشود همان نیکو
لیک فتوی است باده در ده قول بسیار از مشائخ ره
وز کتاب خلاصه آورده علما همچنین بیان کرده

عشر در عشر را نوشت سلف
ده گزی با دهر چهار طرف

روی آن حوض صد ذراع بود
گوش کن بر تو انتفاع بود

باشد این حکم اگر مربع هست
در مدور بود دگر حکم است

هشت گز را اگر زیاده کنند
گر ازین کم بود اعاده کنند

بو المکارم بزرگ صاحب عقل
میکند از دو نسخه خوش نقل

در مدور تصحیح فتوایش
پاک باشد بگز بود سی و شش

نیز در عمق او تخلف بود
در حلوه فقیه دین مسعود

آب گیرد بدست زان منزل
نرسد پشت دست او بر گل

هست نزد فقیه ابو جعفر
بی تکلف شود سبوی پر

شمس دین گفت آن مطهر روح
یک سخن چار اصبع مفتوح

قول دیگر رسد بکعب همان
قول دیگر بقدر شبر بدان

قول دیگر بود بیک گز او
قول دیگر شده است از گز دو

در خلاصه بکرده است بیان
نیز در چند نسخہاے کلان

لیک فتوی شده است با این فرق
نشود منحصر بگردن غرق

در ذراعش چنین اقاویل است
گوئی ایجاب اگرچه تطویل است

تا نگوئی تو قول ما از کیست
کس نداند طریق تقوی چیست

عمل عالمان ما تقوی است
کس بتقوی عمل کند اقوی است

نزد بعضے ذراع کرباس است
امر توسعه کہ مرترا بس است

بلکه داده بر همین فتوے
مثل صاحب هدایه از علما

لیک اندر کتاب قاضیخان
بمساحت صحیح باشد آن

بلکه از دست نی از گز پاس
اهل تقوی چنانچه دارد پاس

نیز در جامع البساتین ست
نزد بعضے اصح ہمین مقدار
نیز در جامع البساتین گفت
گز گرباس ہفت باشد ہشت
ہفت قبضہ گز مسافت دان
غیر ازین ہمچنین روایت رفت
شد ز یک چند ائمہ این مسموع
در صلوٰۃ بقیہ مسعودی
عشر در عشر بود حوض آباد
بلہ کابندران حوض مشرعہ کردند
بود بعد ازین جواز وضو
مگر آن مشرعہ ز آب جدا ست
حوض چون قطعہ قطعہ یخ بربست
آب آن حوض را وضو ست جواز
در کتاب خلاصہ تعیین است
ہست حوض کبیر در این باب
او کہ جنبد اگر بجنباند آن
در کتاب منیہ است بیان
ایں چنین یخ بروی آب رقیق
بشکند او اگر بجنباند
حوض جملہ سطبر یخ بربست

قول عامہ بزرگان اینست
گز باندازۂ رسوم دیار
قدر گز ہا کہ نیک تعیین گفت
نیست بالا مشتہا انگشت
اصبع راست فوق ہر یک زان
اصبع قائم است پس در ہفت
فوق ہر قبضہ اصبع موضوع
علمائے عظام فرمودے
چیزے ازاین قدر نبود زیاد
یا ستونے درو فرو بردند
چونکہ گم گشت از شرائط او
یا ستون در بطون آب رواست
جنبد آن یخ اگر بجنبد دست
گر بجنبد جواز نیست نماز
نیز در چند نسخہ ہم اینست
چند وارہ جمیع روی آب
ہست جائز وضو با و کردن
علما اینچنین بکردہ بیان
بستہ باشد نوشت بالتحقیق
آب او جائز وضو داے
بہر آب اندرو شگافی ہست

گر نجاست دران شگاف افتاد ‌ ‌ ‌ یا سگی آمده دهان بنهاد

یا وضو کرد آدمی درا و ‌ ‌ ‌ چه بود حکم آب او برگو

گر بود یخ ز آب حوض جدا ‌ ‌ ‌ آب آن حوض با وضوست روا

در بود متصل روا نبود ‌ ‌ ‌ حکم شرع ست ماجرا نبود

انچه درین کتاب تعیین ست ‌ ‌ ‌ ذکر کرده ست فتوی بر اینست

در کتاب خلاصه کرد بیان ‌ ‌ ‌ اینچنین در کتاب قاضیخان

نزد یک پارهٔ رفیع حباب ‌ ‌ ‌ اعتبار ست نزد جمله آب

نزد بعضی بود محل شگاف ‌ ‌ ‌ نکند منتقی عمل بخلاف

چونکه هست آب آن شگاف چو طشت ‌ ‌ ‌ بوضو ساختن جواز نگشت

مگر آنگه بود ده اندر ده ‌ ‌ ‌ آن شگاف یخ ای رونده ره

در فتاوی نوشته اند نظیر ‌ ‌ ‌ هست در موضع غدیر کبیر

خشک گشته بوقت تابستان ‌ ‌ ‌ روث او کرده آدم و حیوان

بعد ازان پر شود ز مستانش ‌ ‌ ‌ رفع گردد ازو یخ آبش

بر سکان نجس در آید آب ‌ ‌ ‌ آب یخ را نجس مباز حساب

گرچه گردد کثیر آبش بعد ‌ ‌ ‌ نیست حکم طهارتش ای سعد

در شود داخل غدیر ای یار ‌ ‌ ‌ آب گیرد بجای پاک قرار

تا که گردد ده و ده اندر ده ‌ ‌ ‌ منتفی با نجس شود انگه

در خلاصه نوشته از اینباب ‌ ‌ ‌ پاک باشد چنین بود یخ آب

انچه درین کتاب تعیین ست ‌ ‌ ‌ در خزانه و قاضیخان اینست

در صلوة فقیه مسعود ست ‌ ‌ ‌ علمای عظام فرمود ست

آب پاکی بود ده اندر ده ‌ ‌ ‌ بعد آب نجس نشود نمزده

آب ثانی تابع اوّل — نیست تا پاک پاک باشد حل
مگر اگر تغیّر گردد زود — بمزه یا برنگ یا در بو
بوده باشد کم از ده اندر ده — آب آن حوض ای مسالک ره
نجس چون او فتد اگاه — آب گردد نجس بلا اشتباه
آب پاک دگر درا و درا — شود انگه نگوے پاک درا
تا نگیری تو آن نجاست باز — آب آن حوض را نگوے جواز
پاک گردد پس از گرفتن آن — گر در آید بر آید آب روان
حوض اندر مگر که گشت پلید — باز آب آید و باصل رسید
چه قدر آب او برون آید — تا همان حوض با وضو شاید
نزد بعضے ز عالمان سعید — سه برابر رود چو آب پلید
نزد یک پاره ساعت یار — تا بر آید ز حوض پاک مقدار
نزد بعضے امام راه نمون — پاک گردد همان که گشت برون
در همیشه ز بعضے اہل کرم — گفته پاکست نے بر آید هم
اتصال بحوض شد جوے را — گر شخصے وضو چه میگوے را
گفت صاحب خلاصه انبیا — حوض پر شد بجو در آبار آب
باشد آن جو اگر دو نیم دراع — تابع حوض نی وضویش ضیاع
گر اقل است جائز ست وضو — تابع حوض مے شود آن جو
قول دیگر اگرچه کم هست آن — تابع حوض نیست باطل دان
ستی در صلوة مسعودیست — چار اندر چهار یک حوضیست
می در آید چو آب از یکسو — ے بر آید ز جنب دیگر او
هست جائز وضو مکن ثانی — که دران حوض مختلف دانی

سه در سه بود باین آراست
پنج در پنج اگر بود باطل
در خلاصه بود باین مضمون
جائز از موضع خروج آب
چار در چار یا اقل از دست
پنج در پنج بوده باشد او
آنچه صدر الشریعه می گوید
یعنی فتوی است در جواز وضو
ور بود اکثر اے مسالک ره
یعنی زین حوض خورد از طرفان
در کتاب خلاصه بالتعیین
باشد آب عمیق طولانی
یعنی عرض درازیش جمع آر
اخذ بولیث اعتماد صدر
گفت اما امام طرخانی
نیست جائز در او هر چند هست
زانچنان حوض جائز است وضو
بطهارت کننده نیست سوال
او نماند وضوش باین ظن
هست حوضی دهان ده در ده
ور نمی جائز وضو باشد

ز وضو طهارت باتفاق روا
نگر از جاے خارج و داخل
چشمه آب او بود بیرون
لیک از موضع دگر چند جواب
آب او مطلقا جواز وضوست
اختلاف مشایخ او راکو
از بزرگان که راه دین پویند
چار در چار یا کم است وضو
نه جواز است گفته است آن شه
می در آید بر آید آب روان
نقل سازد ز بزرگان دین
نیست عرضش بقول جرجانی
ده در ده شود جواز شمار
هست اندر جواز با این قدر
یعنی بوبکر امام حق دانے
گر از انجاے تا سمرقند است
گرچه فوق تخمین بود دراو
چونکه شک بالیقین نگردد زا
تا نگردد به شخص مستیقن
اسفل حوض کم از این او چه
نیست جائز منتقض او باشد

قولهای کثیر فاحش کن
نزد بعضی که تنگ گیر بود
نیست فاحش ز بعضی از اصحاب
نزد یکبارہ فاحش ست حساب
در معنی که عالمان گفتند
بلکه هر دل بدو راشند ازاو
در غنیه صحیح گفت چنین
این نماند ازین نسخ بیرون
فرق نبود میان خشک و تر
روث خثی ست پشاک ائی اعمال
در نهایه بود شکسته تر
خثی یعنی بود بکسر خا
کند از حل مسئله تعیین
عفو نبود اگرچه باشد کم
لیک سرگین کمست یا بسیار
یعنی سازد نجس قلیل ازین
در کتاب نهایه کرد اعلام
خواه شهرست خواه صحراییست
این ضرورت نزد بعضی یار
در کتاب هدایه تعیین ست
پس فگنده خامه عصمتر

مشکلات سخن کشایش کن
سر عدو فاحش کثیر بود
تا نگیرد جمیع روی آب
گیرد آن پشاب ربع روی آب
اکثر روی آب هم گفتند
نبود خالی از یک و از دو
او بمبسوط نقل کرد چنین
در هدایه بود باین مضمون
در میان صحیح مستکثر
شد ضرورت باینهمه شامل
انچنین روث اسپ خثی بقر
باشد از گاو و واحد الاخثی
قول بعضی ز عالمان دین
اختلافات قول را فاحکم
حکم هر دو را یکی بشمار
در خلاصه و غیرها تعیین
نزد یکجند عالمان عظام
در ضرورت شدن مساوات
در مضاعفت بوند در مصار
در نهایه و غیرها این ست
واقع چه شود نباشد حرج

نیست ور نزد شافعی مستند   هر یکی اینجا بدان مستند
گوسفندی اگر بسازد بول   گل آبش کشند بر یک قول
ور محمد روایت از غیاب   نیست جایز کشیدن این آب
نگر او آب را شود غالب   باش با اصل مسئله طالب
نزد او هست بول ما یوکل   نیست ناپاک پاک باشد حل
نزد شیخین او نجس باشد   نیک بر گو که فهم رس باشد
لیک نعمان غلیظ می گوید   شیخ ثانی خفیفه مے گوید
آنچه عبد العلی بیان کرده   نقل از مضمرات آورده
فتوی عالمان زروی کتاب   مذهب بوحنیفه است در آب
حالی یوسف ست در جامه   فتوی بزرگان علامه
لیک در باب خطه خرمن   شد بقول محمد ابن حسن
لیک در واقعات گفت چنین   بول ما یوکله که شد یقین
از نجاست بو حنیفه آن   نزد شیخین فتوی بر این دان
در کتاب غنیه هم شد یاد   هم نوشتست شارح اوراد
از کبیری بود بر این فتوی   نیز آنکه در بول اوست لا بلوی
در کتاب نهایه این معنے   مے بگوید دلیلها یعنے
اصل این آنکه فرقه عرنین   آمدندش بدنت بهر دین
زدی سلطان انبیا دیدند   دین آیین پاک بگزیدند
لیک چیند مدت دوری   گشت با آن جماعه رنجوری
مصطفے امر کرد در آنحال   جانب اشتران بیت المال
شیر اشتر خورند بولش هم   رفته خوردند آن فریق آندم

آن جماعه شدند صحت ناک — گفت ازاین سبب محمد پاک

وجه آن دو بزرگ صحابه عقل — ازانش میکنند قتاده نقل

مصطفی شیر ادنداد می گفت — بر غلط شیر بول راد می گفت

ور شود ثابت اینکه گفت رسول — وجه او این بود علی المنقول

شد بنور ہمیں نبی معلوم — از تداوی ہمان جماعه شوم

چه پلید آن پلید را مرمود — فرمودن رسول این بود

چونکه گشتند آن فریقه بد — بعد صحت شدن ز دین مرتد

بانیان را بقتل آوردند — اشتران را تمام می کردند

ازپی آن جماعه مردود — تا دمی ز صحت خود فسق بود

از تعاقب رسیده آوردند — مثله کرده کشاکش کردند

هم باین صحت جماعه شوم — مصطفی را بوحی شد معلوم

نیست معلوم در زمان ما — این بود وجه بزرگان ما

بود او یا در اول اسلام — بعد منسوخ گشت زان هنگام

آن حدیثی که اشهد قولست — یعنی استنزهوا من البول است

نشده فرق بول با بو کل — مطلق البول راست شامل کل

اینچنین در صلوة مسعودی — یعنی در غسل سعید فرمودی

یک دلیل از صحابه مقبول — مرد سعد معاذ وقت رسول

مصطفی اینکه در جنازه آن — راه رفتی بنوک انگشتان

خلق زین حال ساختند سوال — گفت پیغمبر خدای تعال

از برای جنازه آن یار — آمده زش فرشته آن مقدار

ترسمش بر زمین نهم کف پا — برسد با فرشتهای خدا

از برائے فرشتگان کبار — ہم بود روئے آفتاب غبار
با وجود چنین کرامت پاک — دفن کردند سعد را بر خاک
گاہ زدرا شغال خاک بلرزید — شد بروے نبی تغیر پدید
گفت آنگہ کہ کنند اے عباد — آفرینندہ را بپاکے یاد
ہر دو اشغال ساختند سوال — گفت این سعد بود حسب حال
جا ہمہ از بول اشتران خویش — نیک پرہیز نکرد ازین پیش
زین سبب خاک آنچنان بفشرد — عظم اکنین بہ پہلو جنب برد
ہیز از جنب بر استش آورد — با وجود دیگر بود صالح مرد
ہمچنین حرمتیکہ در سعد است — پیش تابوت اصدق الوعد است
زآسمان شد فرشتہا انزال — بہر یک جرم بین کہ گشت چہ حال
وائے بر جان ما سیہ رویان — حرف جیشان ہرزہ بر گویان
ظاہر و باطن از قدم تا فرق — بپلیدی ہمہ ما شدہ غرق
تا چہ از ما فعال خویش بود — حال ما بندگان چہ خواہد بود
مگر از فضل خویش یا بندہ — عفو سازد خدای بخشندہ
باز آئیم با بیان سخن — گرچہ شد سہو با نہائے سخن
یعنی این قول بول ما یوکل — نیست طاہر پلید باشد بل
غیر ازین ہم دلیل بسیار ست — مطلق البول یعنی ہر دو راست
این نماند بخلق پوشیدہ — تا تکلم کنند فہمیدہ
مثلہ کردن بود مباح اول — بعد ازان نہی کرد آن افضل
تا کہ ہر وقت خطبہ فرمودے — نہی مثلہ بخلق او بودے
اینچنین در صلوۃ مسعودی — بعد ازین در ہدایہ فرمودے

گفت لقمان اتقیا پرور ❊ بول او باد و دوا باید خورد

گفت ابو یوسف حمیده خصال ❊ از برای دوا شدست حلال

وز محمد شدست قول روا ❊ از برای دوا و غیر دوا

بول آنکه بلحم خوردن نیست ❊ وز محمد خلاف کردن نیست

گو پلید او هم بود چون خمر ❊ شد ز جمله بکل کشیدن امر

هر دو گنجشک موش اگر در چاه ❊ صعوه سوی سام زین اشباه

بعد اخراج موش یا مثلش ❊ بیست دلو آب چاه تا سی کش

بیست دلو است با طریق ایجاب ❊ ده دیگر ز روی استحباب

بعد صاحب نهایه آن شه مرد ❊ در کتاب خود این چنین آورد

ز ابن عباس نقل او ناقل ❊ میکشد از برای موش چهل

بعضی گفته ابتدا از عشرین ❊ بعضی بسیار تر ازین تعیین

لیک ماخوذ عالمان عظام ❊ بیست باشد سخن کنیم تمام

چون کبوتر چو مرغ گربه هر دو ❊ حکم آن آب چه چه باید کرد

بین چهل دلو نصست از آنجاه ❊ میکشد پاک میشود آنگاه

گفت از جامع الصغیر یقین ❊ میکشد اربعین تا خمسین

گفت این قول را ملا اظهر ❊ در عنایه قوت باعتبار نگر

این چهل دلو با طریق ایجاب ❊ باقی او ز روی استحباب

گو سفندست آدمی یا سگ ❊ گر بمیرد درون او زین یک

کل آبش کشند از آنجاه ❊ پاک میگردد آب چاه آنگاه

وانچه حیوان درون چه مرده است ❊ خواه باشد بزرگ خواه خرد

گر ورم کرد یا که پوسیده ❊ علما حکم او یکی دیده

آنچه آبی که هست اندر چاه   میکشند آب او بلا اشتباه
هست چاهی که چشمه او قلیل   بکشیدن او اگر دو گل
عمق اطراف آب او تقدیر   می کنی بی تخالف تقصیر
چاه دیگر بقدر او سازی   آب آن چه باشد چه انداز
اینکه پر شد ز آب او ثانی   بعد از آن پاک گویا مانی
یا نهند نیزه فرو در چاه   عمق آبش نشان کنند آنگاه
ده دلا دی کشند پی در پی   باز نیزه فرو نهند در وی
چه قدر نقص گشته دو انند   بعد از آن نیزه را نشان مانند
میکشند تا گمان غالب کش   یعنی آب نجس را شد بس
میکشند این طریق از چه دلو   معلمه می نهند هر ده دلو
نیزه که شد تمام پاک بدان   از ابو یوسف است این قولان
لیک بر قول بو حنیفه امام   گر نمیگردد آب چاه تمام
تا بگوید دو مرد آب شناس   آب اول تمام گشت نباس
در هدایه مذهب آن شد   گفت این قول راهو الاشبه
از محمد حسن که گشت سند   دلو آب از دویست تا سه صد
یعنی زین بعد میشود پاک آن   گر نباشد بکل او امکان
بو المکارم بزرگ پاک جناب   میکند نقل او ز چند کتاب
گر نباشد بکل او امکان   فتوی بر مذهب محمد دان
یعنی از دلو آب چه بعد و   پاک گردد کشند تا سی صد
آنچه در قول ذمی بصارت گفت   گفته اند اصح آن در معانی سفت
آب چاهی نجس شده بود او   پاک نا ساخته که گشت فرو

بار پر گشت پاک شد پانی / اختلاف مصنفین دانی

گفت اول صحیح پاکش دان / آب او بر خلاف قاضیخان

گفت او که گرفت اندر کشی / باز گشتی زیاده آب وسے

چون شود ترک قدر کرده اگر / میشود پاک در صحیح خبر

انچه از قاضیخان که تعیین ست / در کتاب خلاصه هم امنیت

در صلوة فقیه مسعود ست / آن بزرگ طریق فرمودست

مرد در چه دو موش ای باهوش / می بود حکم او همان یکموش

گر بمیرد سه موش اندر چاه / حکم او چیست تا شوم آگاه

انچه قول طحاوے حامد / حکم سه موش هست چون واحد

انچه شاه سرخسی آورده / بسه فاره چهل بیان کرده

در جبازش همین شد ست خلاف / نیک تعیین بکن که گردد صاف

چون بود پنج موش ای عاقل / کشد از وی باتفاق چهل

این چهل دلو با طریق ایجاب / قبل ازین گفته ایم در اینباب

چون شود شش خلاف گردد باز / گفت خواصه اجل چراغ طراز

شش شود میکشند کل آب / نیک تعیین کن از برای ثواب

هست قول طحاوی زین واسع / او چهل دلو گفت تا تاسع

اتفاق اند چون شود ده موش / کل این آب با کشیدن کوش

اصل او آنکه گفته است آن یک / پنج او را چو گربه دو را سگ

آن دیگر که کرد این را سلب / گفت سه را چو گربه شش را کلب

گر دو گربه بمرد در یک چاه / کل آبش کشند اے اشباه

در کفایه چنانچه راوی گفت / قول یعقوب چون وی طحا گفت

در کتاب بهایه کرد خبر | اینچنین در کتابهای دگر
موش و خرگوش شد برون از وی | گر بمید اندرو فتاد وی
قبل از آن که ظهور گردد او | زاب آن چاه کرده بود وضو
اجتهاد امام بزرگ تر | او تنفخ نکرده است اگر
یک شب و روز میکنند قضا | که صلوة خود اے برادر ما
گر تنفخ تفسخش داند | سه شب و روز را قضا خواند
هر طعامیکه پخته است با آن | میدهد آن طعام را بسگان
می بشوید بآب پاک ثواب | گر رسیده بود از آن چه آب
سخن صاحبین پاک تمیز | نیست حاجت اعادت یک چیز
بلکه از وقت دیدنست جناک | قبل ازین حکم آب ارد پاک
چونکه افتادنش نشد بتعیین | نیست شک البته مزیل این
در جواهر چنین بیان کرده | از بزرگان شرع پرورده
شد بچه بکعب صبی فرمود | نیک جستند او نشر موجود
بکعب ار پاک هست بود پاک | آب چه پاک ای سعادت ناک
لیک باشد نجس بهمان بکعب | یا گمان نجس باو اغلب
کل آبش گشته شود ظاهر | گرچه بکعب نمیشود ظاهر
لیک کنجشک واقع چه شد | خلق زافتادن وی آگه شد
آمدند عاجز از برآوردن | یعنی کنجشک اسجد کردن
تا مدامی که هست آن عصفور | نجس ست آب چه زپاکی دور
نجس العین گشت چونکه آن | ترک آن چه کنند آن چندان
مثلاشی و منتحل گردد | یعنے کنجشک تا که کل گردد

یار که عالمان باین سخن نیست دلو صاع ست و صاع چار من ست
من شرعی بود صد و هشتاد چون بمثقال شرع اشرف باد
حکم مثقال که نشانه بود وزن هر صد جوی میانه بود
از چهی نسبت دلوی بالیست کرد دلوی بوسعت آن نسبت
بر همین دلو بر کشند یک بار گفت جائز بود باین اطوار
این سخن در هدایه مسعودی لیک اندر صلوٰة مسعودی
حسن ابن زیاد نیک خصال این سخن را نمی کند اقبال
چونکه ثابت شدست نص بعدد این بود بر حسن دلیل سند
از برای تحصیل مقصود از چهی نسبت دلو لازم بود
میکشیدند بندگان خدا به عدد نا رسیده گشت ادا
به همین اکتفا کنیشی مانی مهست تجویز بعد او ثانی
این همان مختلف گشت سند یعنی ثابت شدست نص بعدد
خوک یا سگ بچاه رفت فرو زنده بیرون که گشت حکمش او
در نهایه بیان او کرده است در بیان دباغت آورده است
گرچه نرسد بآب چه دهنش همه از آب چاه بیرون کش
گفته شد کلب را برین تقدیر نجس العین بود چون خنزیر
ترلیش از ورم رسید زیاد جامهٔ شخص را کند افساد
این روایت بود ز قاضیخان لیک نقل ست از محیط چنان
همین سگ شود ملاقی آب کل آبش کشند زروی ایجاب
نرسد آب را دهان او کل آبش کشند نزد و رو
زبن ثابت روایت لاباس سخن هر یکی بدین راس

نیک مردان بود درین بابت نذهد احتیاط را از دست
این اشارت ازین منور قلب نجس العین نیست یعنی کلب
کرد صاحب نهایه زان گفتار از بزرگان درین سخن بسیار
از مددگاری خدای جلیل گفت هر قول را بچند دلیل
از هزاران او یکی آریم طاقت آن دلیل کی داریم
بس همه به که مختصر سازیم آنچه از لابدیست پردازیم
گر بخواهد خدای بی انباز زین سخن در دباغت آید باز
رفت در چاه خنزخوک و سگ زنده بیرون که گشت زینها یک
نیز صاحب هدایه گفت آن شاه زین سخن در بیان پاکی چاه
مجتهدین نوشته اند جواب نیست چیزی کشیدن از آن آب
شرط آنکه دهان آن حیوان نرسیده بود بآب آن
گر دهانش رسد چه می گویند مومنان تا طریق حق جویند
سور اگر پاک هست آب پاک میکند اهل عقل ازین ادراک
آنچه سورش نجس بود زین یک آب چه را نجس کند بیشک
یعنی هر سور میکند چون خویش آب آن چاه را نه کم نه بیش
بهره شک کل زبر نکرده ده کرده بودیم قبل ازین آگه
لیک نقل ست از محیط قاضیخان یک روایت نوشته اند چنان
هست چون سگ جمیع درنده هر یک از برون شود زنده
گرچه نرسد بآب چه دهنش همه از آب چاه بیرون کش
نیز اندر نهایه تعیین شد اجتهاد ائمه دین شد
بچکد قطره های دلو اگر او ندارد بآب چاه ضرر

چونکه نبود کشنده را امکان   بشود بالغ از تقاطر آن
نرسد بنده را بچیزی حال   می کند عفو ایزد متعال
در صلوٰة مفتیه مسعودست   علمای عظام فرمودست
چاه شد نجس دلو لازم او   بود هم چاه پاک در پهلو
دلو اول اگر برون سازند   دلو دوم به پاک اندازند
کشد از دو همیش یکی کم نیست   ز اول او چنانچه می بایست
تا که نه دلو را به بیرون ریخت   دلو وهم بچاه پاک آمیخت
یازده دلو گیر از ثانی   ده ز اول چنانچه می دانی
این روایت چنانچه تعیین ست   گفت در قاضیخان صحیح اینست
دلو نجستم بپاک اندازند   به یکی دلو اکتفا سازند
این سخن در صلوٰة مسعودی   این چنین در نهایه فرمودی
دلو اول اگر شود آمیز   نجس باید ز چاه دوم نیز
گفت صاحب نهایه این اعمل   در بیان های آب مستعمل
جنبی از برای دلو رسن   گشت در چه فرو چیست سخن
قول بویوسف باد راکست   آب بر حال خویشتن پاکست
مرد بر حال خود نجس باشد   این قدر با عوام بس باشد
گفت امام محمد آن باهر   مرد هم طاهر آب هم طاهر
گفت نعمان آن سعادت ناک   مرد ناپاک آب هم ناپاک
نجسی رجل بگو از چیست   از نجاسات آب یا جنبی
هست قول اختلاف در این باب   از خلاصه اصح نجاست آب
در نهایه نوشته اند صریح   نجسی از جنابت ست صحیح

در کتاب خلاصه بالتعین
واقع چاه گشت حائض هم
هم نجاست نداشت بر اعضا
مرد طاهر بچاه رفت فرو
نشود آب چاه مستعمل
در نهایه نوشته اند چنان
در بدن داشتی اگر نجس
میشود فاسد آب عند الکل
نیز در جامع الصغیری خان
آدمی طاهری برفت فرو
پیش ازین با خلوخ استنجا
ذکر کرده دران شریف کتاب
محدثی شد بچه فرود اما
هم چهل دلو میکشد از وی
چاه پاک پلید در پهلو
تا سرایت پلیدی آن چاه
در صلوة فقیه مسعود ست
گفت ابو حفص هفت گز در سنج
گر بخارا بود به هفت درست
در سمرقند پنج باشد بس
نزد یکبار داز ذرع وه است

نقل سازد ز بزرگان دین
گرچه از بعد انقطاع دم
کا جنب ذکر کرده اند ورا
گر نا لیده است خود را او
قول جمع ائمه اعمل
گشت واقع بچه جنب انسان
یا کند قصد اغتسال آنکس
بخلاف امام هادی سبل
شرح اوراد کرده است بیان
زنده بیرون شود ازان چه او
کرده بودی به آب لی اما
می کشد زین سبب جمیع آب
گرچه او کرده است استنجا
یعنی در نزد دو شریعت طی
چه قدر باد دوری این دو
نکند چاه پاک را ای شاه
گویم آنچه ائمه فرمود ست
بو سلیمان گفت از گز پنج
چونکه باشد زمین آنجا سست
چونکه دارد زمین سخت آنکس
هر که تقوی گزیده مرد ره است

رفت در چاه آب مستعمل / چه قدر آب می کشند کن حل

از برای غساله دلوی قطار / از طهارت چهل بود به عدد

این سخن در صلوة مسعودی / لیک اندر خلاصه فرمودی

یعنی مردی وضو کند در طشت / پس همین آب واقعی چه گشت

گفت از بیست دلو اکثر زان / این سخن مذهب محمد دان

نزد آن دو بزرگ پاک جناب / یعنی زان چه کشند تمام آب

فصل در بیان آبهای مستعمل

چند نوع ست آب مستعمل / تا شود مشکلات بر ما حل

در صلوة فقیه دین مسعود / آن فقیه امجد چنین فرمود

شسته باب زین تمثیل / گل پاک کل اند تا ده میل

باخود از طعام کرد ثمر / جامه را که پاک باشد اگر

نبود حکم آب مستعمل / باتفاق ائمه اعمل را

چیست مستعمل پلید اینجا / باشد آبی که کرده استنجا

یا نجاست که اندرو شویند / همه بیشک پلید می گویند

آنچه آبیکه از چهار اندام / گشته باشد جدا چه هست احکام

حسن ابن زیاد از نعمان / هست ناقل غلیظ باشد آن

کرد بویوسف آنچه نقلی طی / زین ثابت خفیفه باشد وی

رای بویوسف گرامت هست / به پلیدی خفیفه کی بنشست

هست نقلی بگشت زین گفتار / عاقبت گشت با محمد رح یار

آنچه رای محمد رح پر نور / رفت با طاهری غیر طهور

هم ز استاد خود بود ناقل / هست فتوی بقول آن عاقل

بو المکارم بزرگ صاحب عقل — از کتاب خلاصه ساز د نقل
گفت قول صحیح از نعمان — کند اینجا مع محمد رحم دان
بر همین فتوی گفت در کافی — ظاهر قولهم ازان کافی
نیز از بزرگان دین مرویست — مین اصحاب لا تخلف نیست
یعنی آب وضو که شد مذکور — به یقین طاهر ست غیر طهور
اختیار محققین این است — این روایت ز تحفه تعیین ست
در کتاب نهایه شد تعیین — نقل ساز د ز بزرگان دین
آب در عضو ست تا مادام — نیست مستعمل او بقول تمام
نزدیک چند بزرگان سعید — آب عضو کس جدا اگر دید
هم بجای قرار گیرد آن — حکم مستعملش تو آنگه دان
نزد یکباره شد ز عضو جدا — هست مستعمل ار بود بهوا
در کتاب هدایه ست صریح — پس همین قول را نوشت صحیح
در خلاصه خزانه تعیین ست — نیز در بعضی نسخه چون اینست
آب هر عضو باد بر آن عضو — بعضو دیگر بری ز آن عضو
لیک در حال غسل سر تا پا — دارد این جمله حکم یک اعضا
در کتاب هدایه تعیین ست — در جواسیس نیز چون اینست
مولد الماء که می کنند بیان — مثل ماهی جیند یا سرطان
چون در آب قلیل گشت هلاک — مفسد آب نیست باشد پاک
شافعی گفت غیر ماهی هست — مر در آب کم تباهی هست
جیند را همچنان که راوی گفت — آبی خاکیش مساوی گفت
لیک قول دگر بنا پاکی ست — یعنی این جیند اگر بود خاکی

چیست در غیر آب مولد آب ... هست مفسد و یا بگوئی جواب

هست اندر هدایه قولی یک ... می نسازد فساد غیر سمک

قول دیگر همی کند افساد ... جز سمک هم بود صحیح این یاد

باز بری که مرد اندر آب ... در منیه بجنس بگرد حساب

اینچنین مار آبی ست کلان ... یعنی دارد اگر دمی سیلان

به نقیض آب را کند افساد ... حکم وزغه چو مار آبی باد

مر چنین کلان دم سیلان ... مفسد آب گفت قاضیخان

مرغ آبی که مرد در آب کم ... در خلاصه است از امام اعظم

در صحیح سخن فساد ست آب ... لیک در غیر آب کل جواب

خون ندارد هر آنچه باشد بس ... مثل زنبور پشه هست مگس

مثل کژدم و یا ازین تمثیل ... مرد اندر طعام آب قلیل

نیست فاسد بجان باشد صاف ... لیک از شافعی شدست خلاف

وجه هر یک کنیم تعیینها ... شافعی گفت جمله وانیها

از برای نجاست ست حرام ... نه ز روی کراهت ست حرام

در کتاب نهایه کرد خبر ... این چنین در کتابهای دگر

وجه ما این که حضرت سلمان ... نقل کردست رسول انس و جان

کرده شد زد سوال ازین باب ... در انائی بود طعام شراب

بی دم سائل در آنجا مرد ... گوئی احکام او چه باید کرد

گفت پیغامبری خدای تعالی ... اکل و شرب و وضو باوست حلال

گر بگوئی نباشد از مردار ... چون نباید باکل کردن کار

بعد ازین در فتاوی کافی ... نقل شد از ائمه و اسفی

وجه ما گرچه خاک باشد پاک   لیک باشد حرام خوردن خاک
گرچه اینها بشرع پاک بود   خوردنش منع مثل خاک بود
اینچنین در صلوة مسعودی   وجه های لطیف فرمودی
یک دلیل آنکه بهترین انام   گفت هرگه مگس فتد بطعام
غوطه داده برون کنید اورا   در یکی بال او بباشد دوا
در یکی بال او دوا باشد   این سخن هم دلیل ما باشد
غوطه هرگه بآتش سوزان خورد   در درون طعام خواهد مرد
بیدم سائل ار چنین بودی   مصطفی اینچنین نه فرمودی
این نماند که گفت آن افضل   بال در وی مگس فتد اول
در کفایه که شعبی آورده   علمای یقین بیان کرده
بال دوم که می شود ملوع   از دوا می شود علل ممنوع
این خبر عالمان راست سبیل   کرده در دوا چنین تاویل
درد اینجا مراد این دردست   کبر نفس تکبر داست
یعنی آنرا چو شرع سازد حل   کبر نفس ست گردد آر دل
غوطه داده طعام را خوردی   قهر بر نفس خویشتن کردی
علت کبر را دوا این ست   یعنی زین قول مدعا اینست
چند بندی در آخر این باب   درج سازم از برای ثواب
از تکلف تکبر انگیزد   از تکبر نفاق برخیزد
گفت شیطان خلقتنی من نار   کرده از سجده کردن طین عار
حجت آن مدبر خودبین   بود بشنیک خلقته من طین
او که فخر از ضیای آتش کرد   حق تعالی سزای آتش کرد

متکبر شدن بود بر بد ۞ ۞
بعد شرک از همه کبر بد

خویشتن را گوی خیر همه
نیست بهتر کنند غیر منه

گرچه هستی زگرد عصیان دور
طاعت خویش را مشو مغرور

تا نگردی تو داخل فاخروج
مثل شیطان ز لبس ایمان بوج

گرچه هستی تو زاهد درویش
طاعتت نیست از عزازل بیش

خرمن طاعتی که می اندوخت
همه را آتش تکبر سوخت

گرچه گوی بیرون غیر اورس
کبر خود نه ز نهی مولی ترس

نشنیدی عزازل مردود
در رس گوینده ملائک بود

آنچنان علم کبر بر سر داشت
نقش ایمان ز قلب او برداشت

تا نگوئی بتعجب افتاده
من فلان ابن مرد فلان زاده

آن دگر به من برابر نیست
هر که این گفت عقل در سر نیست

این سخن را چنانچه ملعون گفت
گشت بیشک چه تهرسا آن رفت

ابن آذر خلیل رحمن شد
از چنان نوح پاک کنعان شد

غسل از زهر لعل از خارا
جهت حکمتش چه حد ما را

اکثر از صحابه رض اهل ست
گرچه از پشت جنت بوجهل ست

بولهب که به مصطفی عم بود
دشمن خاص فخر عالم بود

فصل در بیان پس خورده

در کتاب خلاصة المتقین ست
در جمیع کتابها این ست

سؤر آدم که طاهر ست روا
جنب حائض ست یا نفسا

نیست در سور مشرکان باکی
لیک لاباس را بدان باهی

یعنی قیلی بباس او دارد
متقی در عمل نمی آرد

مگر آنجا که بالضرور بود / باش اندر ضرور ور بود
در نهایه صریح فرموده است / نزد بعضی کراهت بوده است
جنبی بر دهان بگیرد آب / ریزد آب از دهانش بر اثواب
زین سخن در صلوٰة مسعودی / به تفاصیل حکم فرمودی
قبل ازین آب شسته است دهان / پاکی او باتفاق بدان
قصد غسل ار نه بست هم اول / جامه آب هر دو مستعمل
در بلا نیت از دهان را شست / هم دهان را نشسته است نخست
گفت قاضی علی اسبیجاب / جامه مستعمل است هم این باب
قول سید شجاع بود پاک / یعنی آب است جامه هم پاک
افقه وقت خویش شمس الدین / کرد در شرح مختصر تعیین
آنچه پاک است سور شارب می / یعنی ساعات بگذرد در وی
شفتش بلیسدش بزبان / پاک سازد از و لعاب دهان
شاربش او درازناک بود / بعد ساعات هم نه پاک بود
گفت از زاهدی بدین منوال / هست مکروه سور زن بر رجال
سور مردان چنان بود با زن / نیک تشخیص کن برادر من
این روایت که در کتب دیدم / از فقیهان عصر پرسیدم
گفت اینها علی العموم مباد / اجنبی اجنبیه است مراد
در نهایه ز نسخه مسعود / چونکه از عائشه روایت بود
آب در حال حیض می خوردیم / بر رسول خدا که می بردیم
از همانجا که خورده میخوردند / مهربانی و لطف میکردند
مجتبی ان را اگر چنین بودی / عائشه این چنین نه فرمودی

در کتاب خلاصه تعیین ست
بر ود از دہان ناگم ترب
از ابو یوسف این سخن برگیر
سخن صاحبین طاہر دین
این چنین ذکر کرد شمس الدین
نزد لقمان روایت ست چہار
قول دیگر چو پاک گرد اگر
قول دیگر بود بمکروہ بیش
قول اول صحیح ہم طاہر
سور کل طیور یا حیوان
مگر آنکه بود نجاست خوار
سور او بخلاف ممتنع ست
یعنی او را بخانه اندازند
ہر دو پایش درون سرش بیرون
نتوانند بجز و خود گشتن
آنچه حیوان بود نجاست خوار
تا کراہت ز لحم او زائل
در کتاب کراہیت آورد
ہست در بستن بشر یک ماہ
حبس کن گوسفند روزی دہ
سور اشتر که نیست او مردار

نیز در چند نسخه چون این ست
ہست تا طاہری صحیح جواب
ہر چگاہی که فاحش ست کثیر
پاکی سور اسپ شد بیقین
نیز در بعضی نسخہا چون این
قول اول ہمین که پاک شمار
دوست دارم وضو کنند بدگر
قول دیگر بود بمثابه کیش
یعنی سور فرس بود طاہر
لحم او را خورند طاہر دان
مثل مرغی که می خورد مردار
مگر آن مرغ خانه محبوس ست
جای پای را بقدر او سازند
تا نفس میش او باین مضمون
در خلاصه ست این بود مظنون
حبس سازند چند روزی یار
شود سخن گفته اند ای سائل
یعنی صاحب خزانه آن شمرد
گاو را بیست روز دار نگاه
قدر سه روز کن بد جاجه
[illegible] زبان او شتر [illegible]

این سخن در صلوة مسعودی
این چنین در خزانه فرمودی
چونکه نشخوار اوست چون سرگین
داند آنکس بود محب دین
سور مالهٔ کلی که طاهر بود
گفت اندر فتاوی مسعود
شرطش اینکه نباشدش نشخوار
در دهان وی ای سعادت یار
در کتاب هدایه مشهور
بلکه اندر کتابها مذکور
هست مشکوک سور بغل و حمار
گفت نعمان لعاب او مردار
وز محمد رح سخن بپاکی بود
زین سبب گفتن اشتکالی بود
چیست پس مانده سباع طیور
وانچه نجسش بود ز خوردن دور
علما که بیان او کرده *
در کتاب خلاصه آورده
هم بطهر مکره گفتارست
احتیاط اندرین سزاوارست
در بهایه چنین بود مذکور
یعنی سور سباع ها طیور
کره گفتن جواب استحسان
ور قیاس البته نجس میدان
آبهای نکره پیدا بود
آب دیگر جز او نشد موجود
هست جائز با وضو کردن
نیست جائز تیمم آوردن
هم نوشتند بزرگان ما
غیر مشکوک آب نی پیدا
آب مشکوک را کنند وضو
هم تیمم کنند از پی او
در کتاب خلاصه کرد خبر
نیز در چند نسخهای دگر
متیمم شد از وضو اوّل
هست جائز وضوش نیست افضل
گفت صاحب هدایه والنفی
اینچنین در فتاوی کافی
با که واجب بود بقول زفر
بود اینجا وضو مقدم تر
ترک گردد اگر یکی زین دو
در خلاصه جواز نیست وضو

باوجودیکه هست آب دگر | نیست جائز بسور فیل و خر
نبذ تمر آب مکروه هست | آب را کن وضو که منسوب هست
آب مشکوک هست آب تمر | بوحنیفه رح بتمر سازد امر
از ابو یوسف هست آنچه سمع | آب تنک را کند تیمم جمع
اختیار محمد رح این حسن | فعل هر سه بجای آوردن
نیست جائز بکیش گرد ترک | احتیاطاً بقول این بادرک
سور گربه که چیست ده تعلیم | گرچه تنزیهی هست یا تحریم
آن فقاهت پناه شمس الدین | کرد در شرع مختصر تعیین
هست قول اصح بتنزیه آن | یعنی قول محمد رح و نعمان
نزد بو یوسف هست لم یکره | وز محمد سخن یکی ای شه
کره گفتیم از تو هم آن | در نهایه نوشته اند چنان
از نجاست بود و نشش را | کره زان گفته ایم آبنش را
چون ببینی که دست خود زآب | بز نکره کرده اند حساب
یافت گردد اگر بجز آداب | ترک کن چونکه شبهه راست عتاب
نیز بنوشته است شمس الدین | نیز در چند نسخه هم تعیین
موش اگر خورد گربه بی نزاع | هست سورش نجس علی الاجماع
بعد ساعات اگر بنوشد آب | بوحنیفه نجس نکرد حساب
همه گربه یکی مدان از جهل | غرض این گر بهست گربه اهل
بر درستی بطور نعمانی | سور وحشی ازو نجس دانی
چونکه او داخل سباع بود | ز وحشی دور نیست ارتفاع بود
حشرات آنکه ساکن زمیست | یعنی مانند موش یا مار ست

ورا و کره اتفاق شده است

یعنی چون سور گربه شد مروی

همه سباع سور حیوانی

شافعیه اگرچه گوید پاک

عرق هر چه از بد و نیکو

لیک در شرع مختصر تعیین

یعنی از زاهدی بحث کرد امر

عرق هر خورنده مردار

قول زبده دران بحث میدان

عرق هر دوی بود طاهر

در محیط از امام حلوائی

لیک عفوست در ثیاب بدن

یک سخن از امام بزرگ تر

یک روایت از وغلیظه دان

در تمرتاشی کرد الـ امر

گشت از ساعتش در آنکه

لبعد ایام ذبح کرد اگر

چونکه با لحم او گشت تاثیر

شتر و گاو اگر بنوشد می

از همه ساعتش و بار آن پس

چونکه تاثیر می کند فی الحال

لیک قبلی با خلاف شده است

اصح قول ها بشنو یهی

بود پاک بل بحث دانی

یعنی جز سور خوک سگ ناپاک

در روایت بود چو سور او

همچنین ذکر کرد شمس الدین

عرق آنکه خورده باشد خمر

از بهائم مثال بغل و حمار

لیک گفت از کتاب قاضیخان

یعنی اندر روایت ظاهر

عرق او نجس بقدر مائی

قول حلوائی این بود بی ظن

عرق او پلید یعنی خبث

یک روایت خفیفه است بهان

گوسفندی اگر بنوشد خمر

خوردنش را نوشت لم یکره

کره بنوشته اند اهل خبر

کره فرموده از برین تقدیر

ذبح کردیده هر جگاهی وی

کره گفتند اکل او ای کس

خمر یعنی بلحم آن و وبال

از حلال و حرام کرده تنک
مرد باید جدا کند یک یک

بگریز و ز شبهه باد رویش
صورت احتیاط گیر د پیش

آنکه اندر حرام گردد غرق
کی تو اندر شبهه کردن فرق

ای سفیده به نفس بد کردار
طالب احترام اللہ یار

گرچه از امر و نهی می گوئی
لیک خود می کنی سیه روئی

پیش مردم بصلح آهنگ
در نهانی تمام فتنه جنگ

بنود شیوهٔ مسلمانی
جز دو گوئی خویش کل مانی

طاعتی کنی ریا بود و سمعه
از نتائج نجاست یک لمعه

بلکه طاعت بگوئی آفت توی
مبدا منشار شقاوت گوی

عجب گر ریاست خود ابطال
نیز باطل کنندهٔ اعمال

در ظواهر صلاحیت داری
در بواطن بخود گرفتاری

در زبان تو از مسلمانی
در جنابت خطور شیطانی

در زبان تو سنت آداب
خانهٔ قلب از حدوث خراب

در زبانی تو از قیامت کور
در دل تو هوای نفس غرور

در زبانت قرأت و تدریس
در ضمیرت وساوس ابلیس

با وجود چنین پریشانی
پارهٔ را بجوش میخوانی

خواندن بزرگان چله پناه
نفع خلق ست خالصا لله

تا که گردد ضمیر شانی مجید
نه ز بهر عوض نه بهر اجر

لیک مقصود تو ز خواندن خلق
سیری شکم هست لذت حلق

سکنی صد هزار حیله و کید
ساده لوحی شود بدامت صید

غرضت آنکه از طعام لباس
بل ز کل وجوه دارد پاس

ورنہ تو ز اہل نفس حال نہ　　بلکہ از اہل تخیل و قال نہ
خبث باطن کند ترا غلبہ　　تو کہ باشی و مطلب عجبہ
بلکہ از شوق کسانت پست　　طالبانیکہ در طلب شدہ ست

فصل در بیان فرائض غسل

در ہدایہ ہست بے غیر ہما　　در جمیع کتابہاے ز ما
آب اندر دہان و در بینی　　ہست در غسل فرض یقینی
در ہدایہ است شافعی این دو　　گفت سنت علی القیاس وضو
رای مالک لفرضی این دوست　　خواہ در غسل ہست خواہ وضوست
آب راندن لسائر اعضا　　فرض گویند جملۂ علما
در کتاب خلاصہ تعیین ست　　نیز در چند نسخہ ہم این ست
فرض در غسل زود وضو سنت　　قول اصحاب ماست بی شبہت
سازد این آب استعاب دہن　　تا سر حلق ای برادر من
تا دماغ ست حد استنشاق　　تا شود با جمیع قول اتفاق
بود طعامی میانۂ دندان　　آب جاری نگشت در تہ آن
گفت از ملتقط خزانۂ چون　　نیست جائز نگردد از بیرون
چون ز تجنیس ذکر کرد جواز　　نگذاری تو بر خلاف نماز
بعد بیرون شدن کند جاری　　آب را بر ہمان محل باری
رجلی غسل ساختہ بودی آن　　مضمضہ ماندہ ہست از نسیان
در کتاب خلاصہ آوردہ　　آب وجہ سنت از خوردہ
بنود خارج از جنابت او　　ورنہ بدعت خورد بر آید کو
لیک از واقعات گفت چنین　　غیر سنت خورد اگرچہ این

نیز آید از جنابت آن — مضمضه تا نسازد این انسان
هر کجا زاهدیست یا درویش — صورت احتیاط گیرد پیش
ذکر کرد در صلوة مسعودی — نیز در چند نسخه فرمودی
آب بینی برند تا خیشوم — هست از ینجا مبالغه ملزوم
خواه در شست الف خواه دهان — بکرش روزه دار باشد آن
آن مروج یہ علم شرعیہ — گفت چون صاحب منیه
گرچه صائم ز ترس نقص صوم — نرکشد آب را به بالا یوم
لیک سازد با صبع اصغر — حد الامکان درون بینی تر
در فتاوای عمده فرمودی — همچنین در صلوة مسعودی
غرغره فرض نیست بر هر حال — مضمضه بس بود بهر اقوال
لیک بوده است غرغره سنت — جهت احتیاط بے شبهت
نکند روزه دار ازین رو — نرود آب تا بحلق او
شرطش آن روزه اش بود در یاد — روزه بنود بیاد نیست فساد
صوم ازین رو فساد گردد چیست — هست لازم قضا کفارت نیست
باقی روزه را کند امساک — گرچه گردد فساد صوم ای پاک
گر رود آب حلق را ناگاه — ظاهر قول روزه است تباه
آب را نیز سائر اعضا — آن قدر احتیاط آر بجا
خشک ماند اگر ته موئے — از جنابت برون نشد گوئی
گفت بعضی ائمه زین ره تن — فرض باشد بدست مالیدن
آنچه صدر الشریعه آورده است — در کتابش چنین بیان کرده است
تا که باشد خمیر بر ناخن — نبود جائز احتیاط بکن

لیک در چرک جائزست روات — یعنی چرکی که از بدن پیداست

آنچنین گل که هست آب پذیر — هست تجویز بر خلاف ضمیر

چیست حکم شکافی از نان — گر بود غالب گمان بر آن

جای سوراخ خشک می ماند — لازم ست آنکه حلقه جنباند

بود حلقه اش از زین برگو — گر بود غالب گمان او

نه در آید بلا تکلف آب — او تکلف کند بقول کتاب

بی تکلف اگر در آید آب — متکلف نمی شود زین باب

بوده باشد شکافی او ضم — تا تواند آب سازد ضم

میدر آرد در آید آب اگر — نه در آید بچوب باید گر

سنگ باشد بدست خاتم — هست لازم تحرک او هم

رجلی نابریده است اگر — آب راند درون جلد اگر

در نصاب الاحتساب آورد — علمای عظام تعیین کرد

اهل سوراخ گوش را علما — گفت لا باس مر طفول نسا

این دلالت کند به طفل زنور — کرده باشد چنانچه شد مسطور

هست شرح وقایه را اندر گور — در همه نسخها بود مشهور

نیست واجب زنان بافته مو — نگشایند موی خود زین رو

آب بر اصل موی اندازند — نیست بل چون روافض سازند

این که گفتم گر است بلا بود — موی مفتوح راچه حیله بود

واجب ست آنکه بر میانه مو — آب بارانید چنانچه بچه او

لیک در غسل مرد سے باید — واجبست آنکه موی بکشاید

یک روایت بلفظ قیل آورد — نیست واجب که موکشاید مرد

لیک این قول غیر محفوظ است / چون که بر لفظ قیل ملفوظ است
در کتاب نهایه زین معنی / بافته موی زن اگر یعنی
نزد بعضی مشایخ است سخن / تر نسازد ز ذوائب خوردن
نجس سازد چو آب اندازد / بلکه سه مرتبه چنین سازد
لیکه بر غیر واجبی گفتار / اصح ست و صحیح هم مختار

فصل در بیان سنت های غسل

سنت غسل آنچه ذکر شد است / ابتدا می کند ز غسل دو دست
حضرت شه حسین لعینیش / کرد در جامع البساتینش
غُسل با ضم غین سر تا پا / می بود شستن همه اعضا
غَسل با فتح غین ای بی ظن / هست عضو علیحده شستن
در هدایه وغیر او هم هست / شستن و نیکه شویدش دو دست
شستن هر دو دست قبل ازین / گشت در سنت وضو تعیین
شویدش فرج خویش را بی ظن / هر نجاست اگر بود به بدن
بعد سازد وضو بلا تقصیر / لیکه دارد دو پای را تاخیر
بعد ازان ریزد آب تا مقدار / بسر و سائر جسد سه بار
بعد ازان منتقل شود زانجا / یعنی من بعد شویدش دو پا
اینچنین نقل کرد میمونه / بود غسل نبی همین گونه
مغتسل فوق لوح یا حجر ست / شستن پا ز غسل بیشتر ست
در نهایه بود علی التعیین / نقل سازد ز بزرگان دین
قبل از غسل ابتدا بوضو / نزد بعضی ائمه واجب گو
بعضی تفضیل او کنند چنان / تجنب از محدثست لازم دان

چونکه با محدث از جنابت پیش ‎ ‎ ‎ بود لازم وضو دهد بر خویش
بر جنابت نگشت ساقط زان ‎ ‎ ‎ لیکه قول صحیح سنت دان
نیز در ظاهر الروایة این ‎ ‎ ‎ پیش ازین شد عبارتش تعیین
بو المکارم نوشت ازین باب ‎ ‎ ‎ ریزد اول بکف این آب
یعنی سه بار بعد بر ایسر ‎ ‎ ‎ بعد ازان آب می اندر سر
قول اکثر مشایخ این بوده ‎ ‎ ‎ بار زاین شرح ساز فرموده
یعنی از عائشه شده است خبر ‎ ‎ ‎ کرد آگه ز غسل پیغمبر
آب اول براس می انداخت ‎ ‎ ‎ بعد ازان بر جسد روان میساخت
نیز در غسل آن مطهر ساخت ‎ ‎ ‎ برهمین نحو گفت در مشکوة
جامع این حدیث آنرا طی ‎ ‎ ‎ نوشته است متفق در وی
در کتاب منیه کرد خبر ‎ ‎ ‎ این چنین در کتابهای دگر
می بمالد بدست خود بارا ‎ ‎ ‎ بار اول جمیع اعضا را
حرف دنیا بوقت غسل مگو ‎ ‎ ‎ سوی قبله بسان آن دم رو
غسل سازی بموضع خالی ‎ ‎ ‎ نشود کاندران محل بالی
گرچه نبود دران محل یکبار ‎ ‎ ‎ نشوی مغتسل بغیر ازار
در بود خانه خانه تنها ‎ ‎ ‎ ایمن ست دخول آدمها
عذر می باشد ان شاء الله ‎ ‎ ‎ در تفسیر نوشت بی اشباه

فصل در بیان موجب غسل

موجب غسل را بیان کن چیست ‎ ‎ ‎ آب فی وقت شهوت ست نی ست
در هدایه بود وعند آن ‎ ‎ ‎ در جمیع کتابهاست بیان
موجب غسل دان شود انزال ‎ ‎ ‎ بهمین کیف از نساء و رجال

نیز صاحب نهایه پاک یقین
شافعی گفت این خروج منی
گفت حتی کسی ز سطح افتاد
گشت بیرون باین سبب این آب
اختلافی که هست گوش بدار
نزد نعمان محمد است حساب
گرچه وقت خروج گرد سست
از ابو یوسف اینچنین مرویست
گفت قول محمد و نعمان
یا در اندام زن شود پنهان
موجب غسل بر نساء و رجال
باشد این واقعه اگر بدبر
ذکر کرده است مولوی یعقوب
نکند این طریقه ملعون
هر که سازد نظر بسوی پس ر
وانکه راضی شده است باین کار
حکم معنی که عالمان گشتند
وطی زوجه حائض خود کس
با زن خود لواطه سازد مرد
در ینابیع هم باین تصویر
هست در نسخها باین تمثیل

هم پس از انقطاع حیض و نفاس غسل واجب شده ملاوموس

اختلافات را کند تعیین
باشد بی شک هر چگونه غسل کنی
یا به پشتی کسیکه باز نهاد
موجب غسل کرده است اصحاب
آنچه اندر میانه سر با ر
شد بشهوت جدا ز جائیش آب
موجب غسل و آن به قول درست
نه برآید بدفق موجب نیست
اندرین مرتبه صحیح بدان
حشفه التقاء ختانان
باشد این گرچه نی شود انزال
حکم بر غسل او چو حیض بهر
که بتفسیر خود لشیقن آن خوب
مگر از فرقه هم العادون
غضب حق مسلط آن کس
شد سزاوار لعنت جبار
در کتاب خلاصه بنوشتند
کفر باشد حلال داند بس
گشت کافر حلال گفته کرد
قول بینا بشیر و نذیر
ذکر سازیم می کشد تطویل

لیک تفصیل حیض آن دیگر
در جمیع کتاب معتمدی
ودی آب غلیظ تر از بول
مذی وقت ملاعبت آید
نشکند زن و تحرک اندام
مذی آب رقیق ای سائل
منی باشد غلیظ ابیض هم
در کتاب خلاصه تعین ست
گر کسی احتلام دید بخواب
موجب غسل نیست بی اشتباه
ور کسی احتلام دارد یاد
بوده باشد ودی که شد ادصاف
لیک ظاهر شود مذی و منی
غسل بهر مذی نگوی بر آن
اصل آب منی بود این آب
ذکر شد در کتاب قاضی خان
آدمی گرچه احتلام ندید
غسل واجب شود بهر اقوال
گر بیابد مذی بر اد رعین
نزد بو یوسف از وجوب مباد
ور نبود احتلام در یادش

در بیان آوریم پایان تر
نبود غسل بر مذی و ودی
آید از بعد بول بر هر قول
موجب غسل نی بی وضو شاید
بخلاف منی بقول تمام
بسفیدی بود هم او مائل
وصف دیگر نوشته شد اقدم
نیز در چند نسخه چون این ست
گشت بیدار اگر ندید ز آب
باتفاق جمیع اهل بشر
مذی و دیده است حکم او چه باد
غسل نبود بلی بغیر خلاف
نزد جمله امام غسل کنی
لیکه واجب نشده است بهر آن
صورتش چون مذی شده در خواب
نیز در چند نسخه است بیان
لیکه آب منی شده است بدید
نبود اختلاف در این حال
غسل واجب بمذهب طرفین
احتلام از کسی ندارد یاد
قول او هم بود چو استادش

بعد ازین در صلوة مسعودی کاندرینجا دلیل فرمودی
اینچنین گفت آن امام زمن آن شهید خدا حسام الدین
ذکر بین قائمست وقت خواب قول یعقوب را دهیم جواب
وقت خفتن ذکر خلاف اوست فتوی ما بمذهب آن دوست
آن امام امام قاضی خان در فتاوای خویش کرد بیان
جنبی غسل کرد قبل از بول بعد آید منی چه باشد قول
غسل لازم شده است دیگر بار لیکه اندر مذی خلاف شمار
نزد نعمان وز محمد باز نیست اینجا منی مذی ممتاز
جنبی بعد بول غسل آرد باز آید منی چه بشمارد
نیست بر قولهم برآنکس غسل گرد از بول ساختن پس غسل
زنکی جمع گشت غسل آورد مانده در فرجش از منی مرد
گشت بیرون زغسل او ثانی موجب غسل نی حدث دانی
بعد ازین در صلوة مسعودی گر بگفته ائمه فرمودی
خواب هم دید آب هم آن زن غسل باید باتفاق بحق
گر ندید احتلام دیده خواب گشت بیدار او ندید ز آب
غسل واجب به قول بن حسن قول شیخین نی برا زر من
بعضی از بزرگان چنین گفته این زمان نیست باک اگر خفته
پس به قول محمدست جواب بر حرم رفته باشدش این آب
لیک او بر خلاف او خفتید قول شیخین را بباید دید
بو المکارم چنین بکرد خبر وز محمد امام دین پرور
زن اگر یافت لذت انزال گشت بیدار غسل کو زین حال
اینکه بیرون نشد منیش اگر می بگوید فقیه ابو جعفر
گفت تا این منی ز فرج درون نیز آمد برون بهر مضمون

غسل کردن باو نه فرمائی / بر همین ست اخذ حلوائی
بلکه گفتند غیر محفوظ ست / وز محمد چنانچه ملفوظ ست
چونکه هست احتلام زن چون مرد / حکم غسل از خروج باید کرد
فرج خارج بجای دو دینه / فهم کن گوش را امینه بینه
از ذخیره خلاف خروج منی / حکم بر غسل آن زنک کنی
ذکر شد در قضاب اصح اینست / در خلاف صحیح لتبیین ست
نیز او زاهدی علی التعیین / بر همین فتوی گفت شمس الدین
زنکی گفت من جنی دارم / من باَن جن جماع می آرم
لذت از جماع او کم و بیش / یا همین چون جماع شوهر خویش
لازم غسل نیست بر آن زن / هست در قاضی خان حنفی بفطن
زاحتلام انفصال شد از مراد / لیکه زاحلیل او ظهور نه کرد
غسل واجب نشود زین حال / تا نگردد خروج فی الاقوال
قاعد و ماشی ست یا نائم / یافت از خویشتن مذی یا نم
غسل باید بمذهب طرفین / گفت چون خواب مصطلح باین
گشت بیهوش زان یکی از خویش / یا یکی مست گشت از حد بیش
بخود آمد ز خویش یافت مذی / همه گفتند غسل لازم نی
بو المکارم بزرگ پاک جناب / نقلها می کند ز چند کتاب
مست بیهوش گر منی یابد / هست لازم بغسل بشتابد
گر برآید بوقت بول منی / از امامان چه حکم بشنفتنی
ذکر شد در کتاب قاضی خان / نیز در چند نسخه است بیان
گر ذکر قائم ست باید غسل / ور خلافش بود نباید غسل
مرد و زن کرده بود یکجا خواب / از منی در میان نشان بود آب

ور نهایه اصح که لقبش نیست / در منیه صحیح قول این است
باب غسلی که گفته شد سنت / مستحب هم نوشته بی شبهت
لیک با مالک امام تقوی جفت / غسل جمعه بجمله هم واجب گفت
ور نهایه بود اگر تنها / ایمن ست از دخول آدمها
هست ز اصحاب ما تخلف باز / نزد بو یوسف از برای نماز
قول ابن زیاد هر روز هست / جمع سازد بر آنچه جان سوز ست
هست عید آن بمنزل جمعه / گفت سازی بکن بجای بنه
نیز در غسل ساختن ای یار / تنگی بج ز عورت ایزار
گر جنب باشی بمنزل تنها / غسل مکروه بخود مدار روا
ای بمعذوری لقوت هست / بنده اعمال امر نهی از دست
بی عمل کی بود صفای دل / باشی اگر نیست قطره مشکل
دست مشکل خوش نتاند چید / چون تو اندر ز میوه توحید
بنده چون پرسد عمل آید / علم باید که کار فرما باید
باد جو سلامت اعضا / کاندرین راه چشم باید وا
چونکه در نفس هر قدم جاهی ست / منزل دور پر خطر راهی ست
آن صراطیکه وصف ساخته اند / اهل حق اینچنین شناخته اند
در قیامت یکی ست اینجا فرع / یعنی از امر نهی ز اصل فرع
از ابو یوسف آنچه لقبش ست / در هدایه صحیح قول اینست
هر که زینجا باستقامت رفت / شادمان از پل قیامت رفت
خلل ست آنکه هست باعتقاد / هر فریق با طریقه افتاد
نیز یک فرقه سعادت یار / مصطفی گفت کلها فی النار

یک فرق آن بود شیخ و شاب
پیرو مصطفی ست با اصحاب

هم همین فرقه ناجیه اند
از عذار اصنفنا ناجیه اند

نیز یک چندی سعا و بها
کرده پیدا طریق بدعتها

ره رونده نباشد از اینها
یکدا این طریق بنهند پا

چون بسی گشت پنهانی
عقل باید که کار فرمایی

چونکه بستند پاره سعایان
پای خود چه نهند چون اعمایان

گور باید که اندرین عالم
بی عصا کس نمی نهند قدم

آخر الامر ناخدا هادی
نرسد کی رسی بدین وادی

بخلاف طریق مصطفوی
بره بدعت ضلال روی

یا الهی تو راست راهی ده
از طریق بدم پناهی ده

یک قدم از طریقه مسنون
پای این بنده را مکن بیرون

فصل در بیان احکام حیض

تا اواخر چو از اوایل حیض
بس دقیق بود مسایل حیض

مثل من عاجزی بجهل جفت
کی تواند از این مسایل گفت

مگر از شفقت خداوندی
ورنه گردد مسایل چندی

ای خدای کریم پاینده
برسانی بمطلب بنده

عالم آشکار پنهانی
مطلبم را تو نیک میدانی

پای لنگ و دست شل دارم
عیب چندان ازین قبل دارم

عقل کوتاه دیده اعمایم
خالی از علم واز عملهایم

همچنین اعرجی و اعمایی
زده ام خویش را بدریایی

تا که از این محیط پر امواج
در مقصود من شود اخراج

نیز دران حیض گر دوش زنها | بوده در وی عیب نیز از زنها
رفته بودم تا کنم این شرح غیرت | مانده ام در تنگنای حیرت
دست نی پای نی که جنبانم | چشم نی تا راه خویشتن دانم
مانده ام حصر و مثالم هلاک | دست کوتاه من بگیر ای پاک
از وجودی چنین پریشانی | نا امیدم از و مگو دانی

فصل در بیان علم حیض و نفاس

علم حیض و نفاس بایدشان | چونکه علمش بود فرض عین زنان
زن اگر جاهله بود از مرد | حق تعالی سوال خواهد کرد
این چنین پرسد از محارم باز | یعنی در روز رستخیز دراز
اهل سنت را که اتفاق است | تمامی بوده چه انصافست
اهل خود را اگر نه آموزی | خوف آن باشدش سیه روزی
حیض باشد هنر نباشد عیب | نیست در این سخن خلاف و ریب
هست در حیض حکمت حق چند | یکی زینهاست رویت فرزند
حکمت بیشتر که مسطور است | دیده عقلها از و دور است
آنچه در بنده صفتست محمود | ضرری نیست بلکه باشد سود
عادت الله اینچنین شد جاری | این هنر را تو عیب پنداری
بعضی از جاهلان نامقدار | حیض را عیب می کنند شمار
بلکه عیب حیض وی نباید | زین سبب روی اجازه نشاید
در صلوة فقیه دین مسعود | آن فقیه امام چنان فرمود
ترک روزه از زنان خیال | به بود از عبادت یکسال
وعده دیگر اینکه روز نفاس | از چهل عزوه به بود باس

بچه بگذارد ز مادر شیر پستان | بهتر از عشق شد و مستیدان
چون خورد شیر از مادر او | از چهل حج و عمره آن نکو
حیض لبن جرم را کفارت شد | بچه این باحث بشارت شد
این همه اجرهای بی اشتباه | گر بود خالصا لوجه الله
هر گناهی که کرد ناشکری | جز خسارت نکردن اولی
آنچه گفتی که هست بین الناس | مبدا حیض از برای اناث
حیض باکی صفی خیره ما | اول مومنات یعنی حوا
کند آن دم درخت مستی چون | گشت مبدا همان زمان این خون
ابتدا القراض این عالم | حیض میراث دختر انش هم
گفت شمس الائمه خواجه اجل | ماکن این حرف وجه دی اول
نکند اخذ حق بحد فرو کمر | دیگری را چنانچه داد خبر
آن درختیکه نهی کرد آله | هست تصدیق ما بلا اشتباه
لیک حاجت نه ای شریعت رخت | یعنی بود ست او کدام درخت
هر که خواهد که علم حیض آسان | حضرت مقتدر کند آسان
گیر داو سنت سخاوت کیش | ای باندازه مجال خویش
گفت ابو القاسم آن محب الله | چون فهمی مراشدی آگاه
می بخواندیم این دعا با درود | آن فهم را خدا کفایت کرد
شود مر فقیه هیچ مهام | کاندرین داریم از احکام
هر که اندر مقام حیرت ماند | این دعا را همیشه باید خواند
تا بفضل کرم خدای جهان | بکند علم حیض را آسان

اللهم سهل علینا بجودک ویسر علینا بکرمک یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین

فصل در بیان خصوصیت حیض

آنچه صدر الشریعه فرموده　　نیز در نسخها همین بوده
آنچه خونیکه اختصاص اناث　　حیض هست استحاضه نفاس
تا بدانا خون حیض تعین کرد　　بالغه بیند از رحم بی درد
شرط دیگر که هست در قرطاس　　نرسیده بود بحد ایاس
در صلوٰة شفیقه مسعود ست　　معنی حیض را که فرموده ست
حیض را در لغت چنین فرما　　خون نافذ که می بود آنجا
در شریعت چنان مخصوص ست　　خون وقت محل مخصوص ست
گفت صدر الشریعه با نقض　　تا بدین از رحم نباشد حیض
بار نه ساله بیشتر آید　　حیض گفتن ورا نمی شاید
ابتدای بلوغ نه سال ست　　دختر از اجنانچه اقوال ست
برای یکباره بحیض رفت　　گر نه بیند لشش یا در هفت
لیک نه سال قول مختار ست　　همان قول نسخه بسیار ست
نیز صدر الشریعه در این باب　　ذکر کرد آن بزرگ پاک جناب
با تفاصت شد از رحم مرض　　یعنی این خون حیض نیست غرض
شد ز سستی طبع استمرار　　نشود پس خون ورا حیض شمار
بخلاف مرض که بود آن　　گرچه شد مستمر حیض بدان
آخر وقت حیض را بشناس　　اصح قول تا بسن ایاس
هم بسن ایاس مختلف ست　　شصت ساله ز اکثر سلف ست
علمای بخارا ز در کنج　　گفت سن ایاس پنجه و پنج
بو الکارم بزرگ با تقوی　　گفت از قاضی خان به فتوی

در خلاصه نوشت المختار
گفت اندر زمان یا آن شاه
گفت با قول عائشه رض اینست
نیز در چند نسخه کرد آگاه
بعد ازین هر چه دید حیض مبین
لیک مختار این بود فتوی
چون سیاه است احمر قانی
کمتر حیض سه شبانه روز
انچه از سه کم از ده هست زیاد
نزد بو یوسف ست قول بونان
لیک در نزد شافعی مذهب
در محل خلاف نا واسنے
لیک در باب حیض ادای نماز
نیز صدر الشریعه مشغور
مبدا حیض خون شود بیرون
چون ز فرج درون وصول دم
ای بجلوله همان پرده
متحقق نگردد اینجا باز
ای بجلوله یا بستر آن
طرف فرج خارج از کرسف
سرخ گردد چنانی داخلهم

بعد فرمودن آن نکو کردار
به یقین فتوی ست بر پنجاه
قول یک چند بزرگ دین ست
فتوی در وقت هست بر پنجاه
ظاهر مذهب این بود به یقین
گر انانی بدید چون قوی
حیض دانی ورا و الا نی
اکثرش ده شبانه روز آموز
استحاضه شمار حیض مباد
اکثر روز سیومین هم دان
کمتر حیض بیست روز شب
اہل تقوی نگرد ستربانی
قول با تقوی است تقوی باز
کرد در شرح مختصر مذکور
از درون نش بفرج خارج خون
نشوی سوی فرج خارج دم
پرده کم زن بفرج خود کرده
نکند زن بجوش قطع نماز
الشیکه سازد خروج مانع دان
نگرفته است رنگ آن سجف
متحقق نشد خروج دم

مگر آن لته را بو بردارد
استحاضه به نیز بول نفاس
همچنین وضع پنبه در احلیل
بعد کرسف نهادن ابکار
ثیبه را نهادن پرده
موضع پرده را چنین بیدان
وضع کردن ولیک در داخل
ظاهر مانده است شب پرده
حکم بر حیض او شود آلان
حائضی لیل پرده بنهاده
حکم باشد بپاکی این زن
فقه مسعود را بیان کرده
هر زنی را اگر مزاج تر است
می نماند بقای پاکی وی
فرض باشد نهادن پرده
گر بیگان وقت یعنی وقت نماز
باید آن مسلمه بقای وضو
هر زنی را مزاج باشد جب
یعنی گرچه نمی نهد پرده
آن نفیسه که زینت ازواج
رضی الله والها عنها

آنکه از وقت رفع بشمه
حکم آن جمله را یکی بشنا
قلفه چون خارج ست نبود
مستحب در محل حیض شمه
مستحب در کل حال فمو
هست در موضع بکارت آ
گفت گروه آن نه کامل
صبح برخاست خون اثر کرد
نه ز وقت نهادنش بیدا
صبح دیدش سفید استاد
یعنی از وقت پرده بنهاد
هست سه نوع ماندن پرد
تر مزاجی او باین قدر ست
یعنی بی پرده ای شریعت طی
بهمین مرأة را بیان کرده
ننهد پرده هم بفرجش باز
واجب ست این که پرده بنهد
هست سنت نهادن کرسف
هست باقی طهارت کرده
حضرت عائشه شرع رواج
ماند این سنت از برای نسا

گر نهد بین خارج داخل ۔ پا لبنش باقی است فی الحاصل
نزد پرده را الفندج در دون ۔ نکند شدم علم الا دون
گر درون هم نهد بقای وضو ۔ می نباید چو حرج سائل کو
بین فرجین پرده را بنهاد ۔ بعد ساعت گرفت یا افتاد
گر بود تر طهارتش ابتر ۔ ور بود خشک گفت ابوجعفر
یعنی باقی بود طهارت او ۔ ظاهر قول بر فساد وضو
چونکه در خرقه است خاصیت این ۔ جست گیرد تری بخود بیقین
لیک باز از حرارت اندام ۔ خشک گردد سخن کنیم تمام
پس فساد وضوی او یعنی ۔ بنوشتند از همین معنی
با طهارت اگر نهد پرده ۔ شافعی رح حکم فاسدی کرده
چونکه در نزد آن امام همام ۔ منتقض نیست سودن اندام
نزد اصحاب ماتری بر دست ۔ در سرایش کند وضوش شکست
بکر بی پرده گر بقای وضو ۔ می نباید چگونه سازد کو
زاهد فخند گفت آن دختر ۔ ترسد از کندن بکارت اگر
پس زنان را بجال خویش گواه ۔ میکند پرده می نهد آن گاه
گفت اما امام دین برهان ۔ بکر مذکوره پرده ننهد زان
گر نهد فرج خویش را حائل ۔ گردد از وی بکارتش زائل
آن زمان گواه جای دگر ۔ رفته باشند یا مرند اگر
شود این پیش خصم شرمنده ۔ نیک تاویل کرد آن بنده
گفت چون حرج سائل انگارد ۔ هر نمازی وضوی نو آرد
نه نهندش زنان روزه دار ۔ پرده در فرج داخلش نهار

روزه باطل شود قضا باید / گرچه باوی کفارتی باید
لیک واجب بود با و امساک / گفته بودیم قبل ازین ای پاک

فصل در بیان طهر متخلل و احکام او

آنچه طهری که شد متخلل / دالش او بود عجب مشکل
حق تعالی نگر بلطف پاک / دهد ادراک را بمشت خاک
شرح سازد وقایه میگوید / از بزرگان که راه دین پوید
پاکی روزه پانزده شد کم / گر تخلل کند میان دو دم
گر ز سه روز بوده است اقل / بین دو خون بگوی چیست عمل
مثل خونی که هست پی درپی / قول اجماع نیست فاصل وی
بوده باشد سه روز یا اکثر / طهر اندر میان دو دم اگر
نیست فاصل بنزد یعقوب آن / هست این قول آخر نعمان
طهر اگر بیشتر بود از ده / بین دو خون بمذهب آن شه
طهر اگر هست بیشتر ز عشر / بین دو خون ز پانزده اکثر
هست جائز بطهر غایت حیض / در همین قولهم هدایت حیض
یعنی در نزد اوست غایت حیض / پاکی آخر و هدایت حیض
خاص اینکه ز پانزده شد کم / در خلاصه نوشت اهل کرم
نیست فاصل در اجتهاد وی / در بود مثل خون پی در پی
نیز صدر الشریعه کرد آگه / در همین جا ز بزرگان زه
بهر تمییز پاره علما / ذکر کردند بر همین فتوی
وز محمد روایت ست دگر / ای ز نعمان امام بزرگتر
گفت آن سرور خلعت سلف / خون نکه گرد احاطه دو طرف

یعنی در ده و یا کم از این ده
قول ابن مبارک در شفت
مع ذلک نصاب باید دم
لیک نزد محمد شد مرد
بودن طهر بین این دو دم
باز گفتند بزرگان ره
هم همین طهر گه شد موجود
لیک این طهر می شود مغلوب
دم حکمی ست حاصل از مقصود
چون محمد بشرع جان بازد
میکند آن امام صاحب فیض
به همین قول که نوشتم صاف
حسن ابن زیاد فتوے طے
مطلقا فاصل ست در انجال
از متقدمین راه نما
اکثر بزرگان پاک نهاد
نیز در حید شرح معنی گفت
شارح پاک دین درین اقوال
دید تو حیض روز احد دم
باز یک روز خون چه واقع گشت
باز یک روز خون از آن زن رفت

نیست فاصل بمذهب آن شه
شرطها که محمد از وی گفت
زبن ثابت سخن کند آنهم
مع شرط که بن مبارک کرد
با برابر باید ش یا کم
طهر دیگر بدید در این ره
غالب از دو دم محیط آن بود
دم حکم شود اگر محسوب
طهر بین الدمین گه فرمود
دم حکمی حساب می سازد
تا که این طهر آخرش راحیض
کرد لیکن ابو سهیل خلاف
گفت سه روز ده طهر اکثر وی
گشت تخلیل حیض شش اقوال
از متاخرین هم از علما
فتوی بر مذهب محمد داد
فتوی بر مذهب محمد هم گفت
نیک بنگر نهاده است مثال
دید پاکی ز پانزده یک کم
بعد از آن پاکی گشت روز ده
بعد پاکی بدید روز هفت

باز آمد دو روز خون از وی — نیز سه روز پاک شد از پی
باز یک روز خون بدید تمام — بعد پاکی باز دید سه ایام
بعد از آن باز دید روزی چند — نیز دو روز دید پاکی چون
باز یک روز خون بدید آخر — چیست قول ائمه فاخر
جمع این روز شد چهل یا پنج — گفت ابو یوسف متکلم سنج
یعنی آن بزرگ دین اکمل — حیض گو عشر رابع اول
چون محمد بداده است خبر — یعنی از آن امام بزرگ تر
بعد پاکی چهارده روزی — ده ازین روز حیض اموزی
چونکه ده روز خون بطهر هشت — مثل گفتار او محیط بگشت
قول ابن مبارک است چنان — یعنی از لفظ حضرت نعمان
گفت از بعد طهر هشت ایام — حیض این ده بود بقول امام
چونکه از بعد هشت روزی دم — دید از بعد هفت در ده هم
گشت این خون محیط باز نصاب — شد موافق بقول او در باب
آنچه رای بر محمد رفت — حیض شد آن ز بعد طهری هفت
چونکه شش روز اولین بحساب — هم مساوی است هم محیط نصاب
طهر باشد مساوی دو دم — دم حکمی بقول وی آن هم
طهر آخر چنانچه شد مغلوب — شد موافق بمذهب آن خوب
بوسهیل آنکه گفت شش این ره — بدلیلی که کرده است آگه
حسن ابن زیاد گوهر سنج — گفت او چار آخر از چل و پنج
چونکه دو روز طهر بین دو دم — نیست فاصل بمذهب آن هم
طهر سه روز یا زیاده ازین — هست فاصل بقول او بیقین

ماسوا از کا استحاضه بود
طهر ناقص چو در جمیع حدود
همه گویند می شود فاصل
از دو خون گر یکی شدست زیا
کم نه و باشد نصاب ازین دو
هر دو باشد نصاب حیض عمل
صورت این سخن نباشد این
یعنی تو حیض دید روزی هم
باز یک روز خون نه بیند او
چونکه این طهر کم ز ۳ ایام
گر یکی روز خون بدید و بس
باز یک روز خون بدید تمام
چونکه این طهر غالبست از دم
گر یکی روز خون نه بیند او
باز دو روز خون نه بیند او
چونکه خون شد برابر باکے
دید سه روز خون باکے نہج
حیض سه روز اول است و بس
طهر باشد اگر چه متخلل
روزی خون دید بخورد اظهار
حیض سه روز آخرش را بین

یعنی زین بعد خون نفاضه بود
در همین قولها که گفت خبر
جز ابو یوسف فقاهت دان
و الیس آن نصاب حیض مباد
استحاضه است حیض نبود داد
حیض فرموده شد دم اول
نیک تعیین بکرد فخر الدین
باز دو روز پاک گردد هم
هر چهار ست حیض از آن رو
نیست فاصل بنزد جمع امام
باز ۳ روز پاک شد زین پیر
نبود حیض چند زین ایام
گفته بودیم قبل ازین فافهم
کل شش روز را تو حیض بگو
کل شش روز را تو حیض بگو
نیک بنگر اگر با در اسے
باز خون روزی ای کلمه سنج
چونکه این غالب ست ای کس
غالب از خون بود شود فاصل
باز سه روز خون بدید ای یار
زان دلیلیکه قبل شد تعیین

گر بسه روز خون پدید نخست — باز شش روز پاک گشت درست
باز سه روز خون پدید آید — حیض سه روز اولین شاید
چونکه دو خون اگر رسید نصاب — اولش حیض کرده اند حساب
لیک طهری بود متخلل — در میان نفاس روز چهل
کمتر از پانزده بود اصلا — نیست فاصل بمذهب علما
پانزده روز یا زیاده ازان — نیست فاصل بمذهب نعمان
در خلاصه کتاب با لتقوی — بر همین قول او بود فتوی
صورت این سخن ز دل صافی — ذکر کردست صاحب کافی
دید یک روز خون پس از زادن — سی و هشت روز پاک شد آن زن
باز یک روز خون پدید آید — علما اندرین چه فرمایند
هر چهل روز بوده است نفاس — نزد نعمان امام شرع شناس
پانزده روز در چهل اما — پاک شد فاصل ست عندهما
خون ثانیش حیض بشمارد — یعنی امکان حیض اگر دارد

فصل در بیان الوان حیض

چیست الوان حیض سرخ و سیاه — این باجماع طالبان آله
سبز زرد و ضعیف شش رنگین — خاک رنگ این چهار را بیقین
حیض گفتند بزرگان ما را — یعنی غیر از سفید مستثنی
سخن شارح وقایه این — بعد ازین در هدایه شد بیقین
گفت در کدره اختلافی هست — از ابو یوسف شریعت دوست
مگر آنگه بود ز بعد دم — بعد ازین حیض گویدش آنهم
در هدایه صحیح این فرمود — سبز رنگ از ذوات الاقرا بود

بدرستیکه حیض می گویند — از هدایه دلیل او جویند
بوده باشد کبیره بینند ه — گفت صاحب هدایه آن بنده
غیر سبزی اگر ازو ناید — حیض گفتن درانمی شاید

فصل در بیان احکام حیض

چیست احکام گوئی حیض تمام — او بود مانع صلوة وصیام
روزه خود قضا بدارد باز — نیست واجب ولی قضای نماز
اندرین جا دلیل چند انست — درهدایه دلیل خواب آنست
عائشه رض آنکه بود جفت نبی — گفت دروقت حضرت علی
باقضا وصیام جفتی باز — می بگردیم لی قضا و نماز
سند کس بود حبیب خدا — نیست بر مسلمین جدال روا
شرح ساز وفتاوی میگوید — از بزرگان که راه دین پوید
بعد ازان معتبر بمذهب ما — آخر وقت گفته اند علما
آخر وقت حیض دید عیان — میشود ساقط نماز ازان
آخر وقت پاک گردد باز — میشود واجب اغتسال نماز
شرط دیگر اگر طهارت زن — بوده مرعشر ای برادر من
گرچه از وقت لحظهٔ ماند — هست واجب نماز را خواند
طهرش از بعد حیض کم از ده — بوده باشد بسا ازین آگه
باقی وقت آن قدر ماند — غسل تحریمه را بگنجاند
گشت واجب باو والانی — سستی کن احتیاط را دانی
صائمه حیض دید آخر یوم — می شود باطل از همان آن صوم
بعد پاکیش واجب ست قضا — صوم اگر واجب ست الالا

بخلاف تطوعات نماز / حیض آید میانهٔ وی باز

گرچه باطل شود قضا آن / لیک زان پس قضاش واجب دان

پاک شد آخر نهار ار نیز / هم نخورد وی ز خوردنی یک چیز

نیست تجویز صوم هذا الیوم / لیک امساک واجب است ای قوم

حائض از حیض پاک گشت تمام / در دمی شب ز حیض ده ایام

صوم آن روز را درست بدان / گرچه باقی بود ز شب یک آن

طهرش از عادت کم از ده روز / بوده باشد ورا چنین آموز

وسعت غسل که ز شب ماند / روزهٔ خود درست می داند

رفت در شب نکرد غسل ازین / روزه باطل نمی شود بیقین

از طواف دخول مسجد هم / میکند منع چون جنب این دم

همچنین بهره برگرفتن یار / از زن حائضه ز تحت ازار

لیک باشد حلال در این دم / لمس فوق الازار بوسه هم

وز مسجد در اجتناب کس / گفت نرسد ز جای فرش نجس

هم قرائت نمی کند ایها / یعنی حائض و یا جنب نفسا

گرچه کم ز آیتی بود ای یار / قول کرخیست این بود مختار

از طحاوی چنین روایت ماند / کمتر از آیتی توان خواند

در کتاب هدایه تعیین ست / نیز در چند نسخه چون این ست

قول مالک امام با پرهیز / از قرائت جنب نسازد چیز

چونکه منع حدیث شد مطلق / بهترین عبادت ست اشق

شرع سازد وقایه تبیین کرد / یعنی صدر الشریعه شهر مرد

آنچه کردند منع از قرآن / قصد سازد اگر بخواند آن

لیک شکر به نعمت معبود — حمد اگر گفت باس نی فرمود
هم تهجی بحائض و نفسا — هست جائز بمذهب علما
می کند حائض معلمه بس — کلمه کلمه بخوانده قطع نفس
لیک رای طحاوی این دارد — نصف آیت بخوانده قطع آرد
در دعای قنوت مختلف ست — کره گفتن ز پاره سلف ست
لیک نقل از محیط لا یکره — بنوشته از روندگان ره
سائر ادعیه دگر اذکار — نبود باس خواندنش ای یار
نیز توریت را دگر انجیل — نفسا حائض جنب بی قیل
هست مکروه خواندن اینها — چونکه اینها همه کلام خدا
آن شریعت پناه قاضیخان — در فتاوای خویش کرد بیان
صفحه وضع زین قلم در دست — نرسد دست کس بصفحه که هست
چون محمد بگفت هست روا — این بود اخذ بر مشائخ ما
ذکر کرده است شارح اوراد — اینچنین در کتابها شد یاد
گفت محدث قراءت قرآن — مثنوان گفت کره نبود آن
مس مصحف نمی کند اینها — نیز محدث بمذهب علما
مگر آن مصحف او بود بغلافه — آن غلافی که باشد او متجافی
در هدایه صحیح قول این ست — نیز در چند نسخه بعین ست
که بگیری باستین مصحف — کره باشد مگر ز خوف سلف
در فتاوای قاضی خان آرد — خانه را که مصحفی دارد
نبود باس خلوت آوردن — بلکه در وی مجامعت کردن
چونکه این خانه مسلمانان — نیست خالی برادران از آن

فقه مسعودی را نوشت چنان | کاندر آن خانه خواب هم نتوان
خانه تنهاست نیست جای نیز | زیر راس خویشتن آویز
بشنو این را که شاه جانبازی | او ربع وقت ارسلان غازی
شد برون با شکار روزی شاه | او جدا گشت از حشم ناگاه
با دهی رفت خواجه آن ده | خانه طیار کرد با آن مه
جا نمازی طلب بکرد و آب | شب همه شب نکرد هرگز خواب
صاحب خانه حال او فهمید | گفت ای شه چرا نیاسوید
گفت تنزیل حضرت وهاب | بوده اینجا چگونه سازم خواب
گفت بر من نه ساختند خبر | بردمی تا بجانب دیگر
گفت از بهر خواب خود بنده | منزل پادشاه پاینده
امر سازند بر که ورند اورا | بود این فعل هم عظیم خطا
پادشاهان اگر چنین باشند | فقرا کی مخالفین باشند
گفت بو حفص وقت محدث هان | نگذشتم بشوق در آقان
گر بود مصحفی بیار ستر | گرچه در آخر قطار شتر
گفت ابو اللیث بی وضو بخویش | ننهم بر مهار اشتر پیش
سالکی را که اندرین طلبست | اینهمه احتیاط از ادبست
غیر طاهر نظر کند بکلام | گفت لا باس در نهایه امام
در کتاب خلاصه آورده | علما این چنین بیان کرده
تحفه آیت تمام بیرا و | گر نوشته بود چه مصحف کو
بکتاب حدیث فقه که هست | نیز محدث نمی‌رساند دست
اصح قول حضرت نعمان | بخلاف دو یار کرده بدان

لیک در جامع الصغیر خلاف
بلکه آنجا امام تقوی جفت
لیک با آستین گرفتن آن
اینچنین در کتاب قاضیخان
کتب نفقه بکم بنا شد پاک
شرح ساز و تا یه ذکر بکرد
خون مذکور قطع شد بانات
قبل از غسل وطی او ست حلال
مگر آنکه گذشته باشد هان
بو المکارم بزرگ پاک یقین
از ادب نیست وطی کردن چون
وطی ناساختن ز غسل اول
کم ز ده روز منقطع شد دم
انقطاعش بود کم از عادت
واجب ست اینکه غسل را تاخیر
یعنی تا آخر محل نماز
میگذارد نماز آخر وقت
آخر وقت مستحب نماز
در سر عادت انقطاع اگر
یعنی تاخیر غسل او درین باب
گر بود منقطع کم از سه روز

بنوشتند بین سه دل صاف
کتب فقه را چو مصحف گفت
غیر مکروه گفت بالنقصان
یعنی در ظاهر الروایه آن
گرچه باشد دور ز آیت پاک
یعنی صدر الشریعه بنته مرد
ز اکثر حیض خویش یا ز نفاس
لیک ما دون اکثر ست وبال
وسعت غسل تحریمه از ان
کرد در شرح مختصر تعیین
گرچه شد منقطع ز اکثر خون
هست واجب بنزد بعضی یل
بعد سه روز ز اکثر از وی هم
گفت صدر الشریعه بی تهمت
کند آن مومنه برین تقدیر
خوف فوتست غسل ساز و باز
تا نماند بکردن او مقت
نه وقت کراهت آید باز
شده باشد و باز یا ده تر
کی بود با طریق استحباب
حکم این مسئله مرا آموز

آخر وقت را کند صبر او
خوف فوت ادا کند بو همه

هم درین صورتیکه شد مذکور
عود سازد اگر دم مشهور

یعنی اندر میان روز ده
یا کیش باطل ای سالک ره

اینچنین در صلوٰة مسعودی
یعنی در این مقام فرمودی

احتیاطاً که خواند بود اول
نیست جز می ثواب باشد بل

نیز صاحب خلاصه آن شه مرد
در قضا وای خویش یقین کرد

خون حیض نفاس بی شبهت
منقطع گشت کمتر از عادت

غسل سازد نماز بگذارد
احتیاط جماع را باید

خوف فوت نماز گر دارد
غسل سازد نماز بگذارد

اجتناب از جماع ننماید
تا که آن وقت عادتش آید

گرچه از زوج سکند پرهیز
روزه میدارد احتیاطاً نیز

باشد این حیض سوم از عدت
شود این حیض قاطع رجعت

قطع رجعت نوشته اند ازان
احتیاط ست نیز استحسان

احتیاط دگر تو نیک نگر
نکند جفت هم بشوی اگر

گر نکاحش کند بدیگر مرد
جائز ست آنکه حیض عود نکرد

عود اگر ساخت حیض وی آنگه
بگذشته است هم بروزی ده

هست فاسد نکاح ثانی شوی
هر کجا رکار احتیاط بجوی

اینچنین ست صاحب اسرا
در خلافیه اجتناب نما

بعد ازین انتقال بود وی
تا نه آید دو بار بی در پی

این سخن از امام دین اعظم رح
مثل استاد ز محمد رض هم

نزد بویوسف رح نکو کردار
می شود انتقال در یکبار

در کتاب خلاصه در اینجا
از نوازل بیان هذا الاصل
هر زنی پنج روز عادت بود
بست یا پنج روز هشته پاک
گشت حیضش زیاده از یک ماه
باتفاق جمیع صاحب فیض
لیکه در انتقال عادت باز
ثمر این خلاف را دانی
دو امام مکمل و اکمل
لیک بویوسف قضا فاخر
انچنین ست گر کم از عادت
گفت صدر الشهید آزاده
روز خون دیده روز پاک از خون
آنکه خون دیده است در این یوم
روز دوم که پاک گردد او
روز سوم که باز بیند دم
روز چارم که دید پاکی باز
تا بده روز اینچنین بشناس
نظم کرده است آنچه نام حق
شبل من در علوم طفل رضاع
خاک پاو بهتر ست هزار چو من

بنوشتند بر همین نسقی
نیک تعیین بکرد در این فصل
ز اول ماه حیض می بنمود
همین بوده کرده بود ادراک
هم تجاوز نساختی از ده
آنچه او دیده است باشد حیض
مختلف بین سه چراغ طراز
حیض باشد مثمر ثانی
سه کند رد لعادت اول
مه کند رد بدین آحمد
منقطع گشت حیض بی شبهت
ست عادت یکی بمعتاده
تا بده روز بر همین مضمون
ترک سازد نماز را با صوم
می گذارد نماز را بوضو
ترک سازد نماز روز دوم
خواند این مرتبه بقبیل نماز
داند این مسئله ذکور و اناث
باد بر روح وی سلام حق
که کند پیروی بنیک مطاع
گفت آن عندلیب خوش چمن

هر زنی را که گم شود ایام — غسل باید بهر نماز مدام
شرح شارح که دلپذیر بود — نقل از جامع الصغیر بود
صورت واحد آنکه گفت امام — بود معتاده سه ایام
حیض سه روز نقل کرد آنگاه — مدت باد هفتم مه
بعد از آن رفت بادهٔ ثانی — حیض سه روز که میدانی
باز سه روز حیض او ای مرد — بده سوم انتقال بکرد
بعد از آن خون بگشت استمرار — ز اول ماه تا آخر کار
شد چو معلوم عادتی بوده — بدرستیکه گشت مفقوده
در کدامین دهش نداند بل — در ده دو سه است یا اول
گفت او گفت در جهت سه — ترک سازد سه روز در هر ده
روز هفت و دگر کل نماز — غسل تازه کند گذارد باز
این برد مثل مستحاضه که او — می کند بهر هر نماز وضو
صورت دیگر اندرین اطوار — هست اندر کتابها بسیار
نظم این جمله را هوس کردم — نتوانستم آنکه بس کردم

فصل در بیان اقل طهر و اکثر طهر و خلال طهر و استمرار طهر

در کتاب هدایه فرموده — همچنین در حواشیش بوده
پانزده روز اقل طهر بدان — نبود غایت به اکثر آن
چونکه این طهر زن درین اقوال — می کشد گه بسال گه بدو سال
نیست تقدیر او بدین مضمون — هر کش مستمر بگردد خون
صورت آنکه کفایه کرد سخن — ببلاغت رسید یعنی زن
دید سه روز حیض در اجمال — دید یک سال طهر یا دو سال

مستمر گشت خون وی انکه
گفت طهر وی انچه دید تمام
گفت شش ماه طهر وی دانی
نیز صاحب کفایه رو بین
دید تو حیض حیض روزی ده
مستمر گشت خون وی زان بعد
حیض طهر که دید پیش از ان
تاکه او طلاق سازد شو
ماه سه سال حکم وی دانی
نیز ده ماه کم ب ۳ ساعت
چونکه محتاج بود آن مقدار
طهر شش مه حساب کن آنگاه
نیز هر حیض اوست ده ایام
چونکه شش مه اقل مدت حمل
قول شرح وقایه هم اینست
نیز صاحب کفایه کرد خبر
قول بعضی که راه دین پویند
چونکه اندر چهار ماه انجمد
نزد حاکم امام صدر شهید
گفت برهان دین برین فتوی
باز صدر الشریعه پاک یقین

ابن سعد معاذ بو عصمه
حیض وی آنکه دید سه ایام
ساعت کم امام می دانی
از محیط آورد بیان این
سال آزاد پاک شد آنکه
کاندرین حال قول ابن سعد
کاندرین حال حیض طهر همان
چه بود انقضای مدت او
گفت اما امام سیدانی
عدت اوست ای اولو الطاعت
هم بسه حیض هم بسه اطهار
جمع سه طهر گشت هژده ماه
نیز ده ماه می شود اتمام
باشد این طهر ساعتی و قبل
بر زبان اصح چو تعیین ست
یعنی از بزرگان دین پرور
طهر این زن چهار مه گویند
می شود خلق بچه تکم
طهر این زن دو ماه باید دید
چونکه اینست مفتی بست لنا
کرد در شرح خویشتن تعیین

چون ز سه روز بوده باشد کم — نیست حیض استحاضه است آندم
یا زده روز آمده است زیاد — آن زیادی وی استحاضه باد
یا زیاده ز عادت معروف — آید این خون زنیکه شد موصوف
هم تجاوز کند ز ده ایام — یا نفاس از چهل بقول امام
فرض کردیم اینکه روزی هفت — عادت زن چنانکه خون میرفت
این سفر تا ده و از ده دید این — رو بعادت کنند بالیقین
یعنی حیض است هفت معهوده — پنج او استحاضه فرموده
در نفاس اینکه در اناث یکی — بوده سی روز عادتش زنکی
دید پنجاه روز او باری — بست او استحاضه بشماری
لیک این حکم حکم معتاده — حکم نه حیض را اگر داده
یعنی اینکه حیض دیده جدید — بلوغت چو مستحاضه رسید
حیضش از کل ماه ده روزی — زایدش ز استحاضه آموزی
پس چهل روز آن نفاس آن — زایدش استحاضه است عیان
در زیاده نفاس احوط آن — گوئی با این زنان نماز بخوان
لیک ترک جماع باید کرد — چونکه بر قول شافعی شد مرد
شصت روز اکثر نفاسش باد — بلکه مالک بگفت در هفتاد
آن کسی را که قلب باشد صاف — متعامل نمی‌شود بخلاف
در صلوٰة فقیه مسعودی — علمای عظام فرمودی
هر که بس آیدش با عضایش — نیز بس آید او با عدایش

فصل در بیان اقل نفاس و اکثر نفاس و احکام او

بوالمکارم و غیره او بخوش — سخن عالمان پاک سرشت

مر اقل نفاس را حد نیست ‌ ‌ ‌ ظاہر قول این چنین مروی است
بست و پنج روز قول از نعمان ‌ ‌ ‌ لیک نے ظاہر روایہ آن
یازده روز قول از یعقوب ‌ ‌ ‌ گرچہ با خود نیست گفتن خوب
زین سبب متقی متقیہ ‌ ‌ ‌ بگذرد مدت خلافیہ
پاک گردد نماز مے خواند ‌ ‌ ‌ لیک در وے جماع را ماند
چونکہ در احتیاط این باشد ‌ ‌ ‌ رہ روش متقی چنین باشد
در کتاب ہدایہ آوردہ ‌ ‌ ‌ در حواشیش ہم بیان کردہ
چون بر آید اگر ز بعض ولد ‌ ‌ ‌ نیز از بعد او نفاس بود
این سخن ہم ز محمد و نعمان ‌ ‌ ‌ در ہدایہ چنانچہ کرد بیان
در نہایہ چنین بیان کردہ ‌ ‌ ‌ نقل او از محیط آوردہ
یعنے بعضے ولد بر آید چون ‌ ‌ ‌ نیز از بعد کہ بہ بیند خون
نفاسے شود از دو یانے ‌ ‌ ‌ اختلافات قول را وانے
یک روایت ز ابن ایوب است ‌ ‌ ‌ نقل آن ہر دو ہم ز یعقوب است
پس ہمین قول قول نعمان است ‌ ‌ ‌ معتبر در نفاس گفت آن است
یعنے شد کشتہ ولد بیرون ‌ ‌ ‌ نفاسے شود باین مضمون
ہم معلی روایت نعمان ‌ ‌ ‌ از ابو یوسف است نیز بیان
یعنے بعضے ولد بیرون آید ‌ ‌ ‌ خون آن زن نفاس آشاید
وز محمد روایت از ہشام ‌ ‌ ‌ ہمچنین گشت آن امام ہمام
نفاس نیست تا کہ از این زن ‌ ‌ ‌ نیز آید سر و نصف بدن
یا دو پا بیشتر ز نصف بدن ‌ ‌ ‌ قول ہشام این بود و بطن
وز محمد روایت است تا نیے ‌ ‌ ‌ نفسا آیا زن زینہانے

تا که گردد برون جمیع ولد — وین سخن هم ز اصل او ست سند

در وقایه و غیر اوست بیان — هم نوشتند شارحان آن

یعنی سقطی که بعضی خلق او — بے شود دیده چون ولد بر کو

نیز واقع شود طلاق باو — یعنی باز و چه گشته باشد شو

گر تو فرزند آوری ای زن — بهمین شرط شو طلاق بمن

از همین سقط او طلاق شود — بنده زین عهد او عتاق شود

یعنی شرح او را در است بیان — همچنین در هدایه هم بود آن

هم شود انقضائے عدت او — داده باشد طلاق زن را شو

زنکی تو این مے زاید — زاول او نفاس می باید

بخلاف محمد ابن حسن — گفت ز آخر بود نفاس زن

توامان دو بچه بیک اشکم — بوده یا بیش آن ز شش مه کم

قول شرح وقایه باشد این — در هدایه بود چنین تعیین

آید از بطن واحد از ولد آن — ز اول او بود نفاس آن

گرچه باشد میان این ولدین — تا چهل روز مذهب شیخین

یک روایت ز حضرت نعمان — در کفایه ز آخر او دان

لیک گفتند پاره علما — قول شیخین نیست این اصلا

بلکه دوم ولد که وضع آرد — غسل سازد نماز بگذارد

نیز قول صحیح باشد این — در کفایه چنانچه شد تعیین

لیک بست از ولد دو آمدنے — عدت زن با جمیعین دانے

فصل در بیان استحاضه که منع نمیکند نماز و روزه را

حامله خون بدید حیض آثار — نبود حیض استحاضه شمار

استحاضه ز طوف صوم و نماز
غیر مانع بود عبادت ساز

مس قرآن دخول وطی روا
شماری چو حایض و نفسا

بو المکارم بزرگ پاک یقین
کرد در شرح مختصر تعیین

گفت یک قول شافعی با حیض
حامله خون بدید باشد حیض

آنکه خود را بتقوے اندازد
اجتناب از جماع میسازد

استحاضه که خون نه استد زود
چیست حکم نماز را بر گو

گفت در کافی کفایه زان
علمائے عظام کرد بیان

یا ز بینے کس نه استد خون
حکم او هم بود باین مضمون

سلس البول هم چنان باشد
یا ز پس باد کس روان باشد

یا بود عارض شکم در وی
می بسازد خروج پی در پی

یا ز جر حیکه خون نه استد زود
میکند وقت هر نماز وضو

میگذارد باین وضوش نماز
فرض و سنت قضا نوافل باز

زان وضو نیز وقت اگر ماند
واجبات نذور سے خواند

مذهب شافعی بسازم عرض
گفت نماز و وضو بکل فرض

نزد مالک امام با پرهیز
گفت سازد بکل نفل آویز

در هدایه و غیر او بیقین
ذکر کردند بزرگان دین

بشکند با خروج وقت وضو
لیک نزد زفر دخول او

نزد بو یوسف از خروج و دخول
هم بود نزد شافعے مقبول

عذر هائیکه قبل ازین شد یاد
عذر را نیز وقت کامل باد

یعنی در وقت از وقت نماز
این عذرها چنان نه استد باز

تا نه از ابتدای برو گشت بند
بوضو این نماز خود خواند

ذکر شد در صلوٰۃ مسعودے علمای عظام فرمودے
صاحبان جروح سائل بانر اوّل وقت خوانده بود نماز
آخر وقت بود خون استاد آن نمازیکه خواند اعاده باد
باز بیند یا ز جرح کس خون نه استد چگونه سازد کس
آخر وقت را کند صبر او گر نه استد ادا کند بوضو
آخر وقت آن نماز بخواند خون ز سیلان بوقت دوم ماند
آن نمازیکه خوانده بود اول نیست کافی اعاده سازد بل
خون نه استاد وقت دوم با تا که بیرون رود محل نماز
هست جائز نماز خوانده او پای گیر دسے از خلاصه بجو
خون اگر سائل ست برین تقریب می به بندند بالله و تعصیب
ترک تعصیب کرد بود پاک نیست لا باس غیر ماس ای یا
خون اگر شد روان ز بعد وضو تا که شد نافذ ز باطنه او
از ادای نماز مانع نیست گر از آن خون بجامه رسد خبیث
شستن او بخویش باید دید گر همین شست بوده است مفید
گر نباشد مفید شستن کس باز بازش رسد ز شستن بس
اندرین حین ثیاب خود شستن نبود فرض ای برادر من
لیک زابن مقاتل او گوید فرض باشد که یک کرت شوید
وقت کل نماز جامه خویش لیک فتوی بود بقول بیش
گر روان شد ز جای دیگر او خون ازین کس اعاده باد وضو
فقه مسعود را بیان کرده مستحاضه اگر نهد پرده
تا تواند به بند بر بستن خون تا بد ز فرج داخل ز

ظاهر قول از اصحابی است
نسخه آن امام قدر بلند
همین بند در محل خویش
از نجاست حکم دی دانی
گفت برهان دین و دولتمند
این سخن را بجد نمای تمام
یعنی با جرح بند نیست اگر
یعنی در وقت یک نماز تمام
در یک وقت تر شود دو تاه
مستحاضه ضریه باشد کس
حکم او این بود ز اول مه
شده است ار تقاع اگر حیضش
تا همین نگشت سه حیضش
افقه وقت خویش شمس الدین
یک روایت از ان روایت این
قول دیگر از ان و صاحب حال
قول دیگر چهار مه گویند
نه مه است از ابو مطیع سخن
گوید او چار ماه روزی ده
عمل الیوم او فق بالناس
لیک احوط دو سال ز ادانی

این چنین جرح که در اعضای است
گفت بند د بجرح سائل بند
یعنی استاد در محل آن ریش
مستحاضه دلے اصحاب
سخن خاص هست عام پسند
خاص فهمند و لے نه فهمند عام
زد که یکتاه بند گردد تر
از اصحا بود بقول امام
حکم او جرح سائل ست ای شاه
لیک حیض در اند اندر بس
ترک سازد و را بروزی ده
قبل از انقضا درا باشش
می کند ترک البته زان حیض
گفت اندر اصول باشد این
یعنی این قول باشد از تخمین
می نگرد و قریب تا دو سال
قول سه ماه زان دو شه گویند
بخلاف محمد ابن حسن
یک سخن نقشد دست از انشه
همین گشته اند در قرطاس
نقل شارح بود ز کرمانے

در بیان متفرقات حیض

هست اندر خلاصه حایض | مستحب است مر زن حایض
گر در آید چنانچه وقت نماز | آنکه سازد وضو نشیند باز
مسجد خانه را برای جلیل | نیز تسبیح گوید و تهلیل
مر زن حایضش ز نادانی | مرد اگر کرده است قربانی
باید او بسازد استغفار | بخرد او بدهدش از این کار
مستحب است دادن دینار | باید او نیم دینار ای یار
گر اول ولد شود بیرون | نکند ترک او نمازش چون
نگذارد اگر نمازش این | عاصی می شود علی التعیین
در ته خود حفیره سازد | ریگکی در ته خود اندازد
نرسد تا زیان بفرزندش | این حفیره ازین سبب کندش
در خلاصه و کافی آورده | از بزرگان شرع پرورده
دید تو حیض روز اول دم | ترک سازد نماز و روزه هم
کم ز سه روز خون اگر استاد | گشت معلوم نماز اعاده باد
نقد قطعی که شد دریغا خرج | زر دلم بود باز سازم درج
لیک گوینده بگویش بجوش | گفت تا کے ازین مقال خموش
از حیات تهی نگشته ظرف | صرف کردی بحیض ظاهر حرف
حیض ظاهر که اندرین بابست | صلح او از چهار سن آیست
جملت غیر مستی ملت | حیض حر دان بود دهمین علامت
بحث حیض اشتغال این ست | باعث مبدا او بال این ست
آن زمانیکه خالی از حیض اند | گرچه زن نیستند در حیض اند

دفع این حیض را نسازد آب — واقعی محبت در باب
دل نظرگاه حضرت او یست — لیک اینجا حجاب یک مویست
یعنی موئے محبت اغیار — بوده باشد ازان نظر بیکار
لجه‌ای که فیوض را ناهیست — حارق او دوام آگاهیست
هر جگاهی حجب دریده شود — دیدنیها که هست دیده شود
رفته رفته چنان بکردی غرق — نکنی راحت الم را فرق
آنچنان بر دولت رسد در وی — فارغ از جمله دردها گردی
بعد ازان بر تو نیست تحریمی — همه از خدا است مے بینی
دفع سازند بر سرت کوهی — نیست من بعد در تو اندوهی
گر بفرق سرت نهند اره — نبود حزن در تو یک ذره
گرچه در کام اژدها مانی — چین نه افتد ترا به پیشانی
گر تو حالی اگر چنین یابی — لذت عمر بعد ازین یابی
مرد این ست اصل مرد این است — درد و سر در فنیست در زواست
در ره حق بادلی که ضم گردد — جمله دردها عدم گردد
وصف مردی نه آلت و ریش است — بلکه مردی گذشتن از خویش است
بس تو ای ترک زاده نامرد — در قیام جزا چه خواهی کرد
ذره درد عشق نے در تو — کارهایت خلاف کرده او
خبث پنهان که در جبلت تست — بدتر از صد هزار علت تست
بس محل نگاه حضرت رب — خانه دیو ساختی چه عجب
تیغ بر سینهٔ بتر قیمت خاک — این چه انسانی ست چه ادراک
دشمن جان خود اسیر کنی — خویشتن را بدو اسیر کنی

وای بر تو هزار وای بتو — نکند عفو اگر خدای بتو
باوجود چنین سیه روئی — سخن از عیب خلق میگوئی
غیبت پنهان خویش را ماندی — حرف بر غیبش ظاهری راندی
نام مردی بخود کنی عیب است — بلکه نامیدن زنان عیب است
در حقیقت مخنثی هستی — عقل کوتاه ناکسی هستی
پای تا سر تمام در عیبی — سبحه در دست مکر در جیبی
مگر آنکه خدای هر دو جهان — پوشدش عیب آشکار و نهان
گر نپوشد بروی عیب نقاب — شرمساریم مستحق عتاب
آن بدیها که از تو می آید — هست مشکل اگر نه بخشاید
هر گناهی کند گرفت گیر — زبر عالمین بگردد زیر
گرچه او غافرست و بخشنده — پر مشو غره هم گرای بنده
چونکه سخت ست هم گرفتن آن — خویشتن بین و قهر و لطف خدان

فصل در بیان تیمم و احکام او گوید

حق برای نجات روز دراز — امر فرموده پنج وقت نماز
مهربانی که در نبودن آب — کرد بر ما بجای آب تراب
باوجود چنین ترحم آن — نکنی بنده کی ثنا انسان
گفت صاحب هدایه دین رس — خارج مصر با مسافر کس
قدر میلی بود ز آب بعید — او تیمم کند بپاک صعید
در نهایه گر سکند تفصیل — قول صاحب هدایه بی قیل
خارج مصر گفتن است از آن — این سخن رد آن سخن صید الان
بعضی گفتند این تیمم را — بر مسافر نه بر مقیم روا

بعضی از ناس گفته است چنین — خارج مصر شد کسی به یقین
نیست جائز کند تیمم اگر — قصد سازد مگر صحیح سفر
قول صاحب هدایه زین معنی — خارج مصر شد کسی یعنی
گرچه غیر مسافر است انکس — هست جائز تیمم از بس
گفت اندر کتابهای کبار — دوری محل را هم المختار
در محمد بود دو میل بعید — یعنی از آب جائز است بعید
اختیار امام فضل است این — در محمد چنانچه شد تعیین
از ابو یوسف است از انکس — بو ضو ساختن رود او بس
کاروانی از او شود ذاهب — می بگردد ز چشم این غائب
هست جائز تیمم کرده — از کتاب ذخیره آورده
قول کرخی امام فیض آثار — نزد او اعتبار آن مقدار
جای باشد که صوت اهل آب — بشنود باقربی هست حساب
نشنود صوت شان بعید بدان — اخذ اکثر مشائخ است چنان
گفت ابن زیاد با تفصیل — آب در ره پیش کس بود دو میل
در قفای است یا یمین و یسار — معتبر میل دان تیمم آر
اندرین باب گفت امام زفر — داند این کس درون وقت اگر
میرسد آب را جواز بدان — در نهایه بود دلیل آن
لیک قبل از خروج وقت نماز — نرسد آب را صحیح جواز
پس بقول امام مالک میل — نبود در میان آب سبیل
گرچه خوف است از خروج وقت نماز — بوده باشد بجا که نیست جواز
هست اندر صلاة مسجودی — آن بزرگ طریق فرموده

کرد شخصی عمل بقول زفر | بعد خواندن رسد بآب دگر
باز سازد نماز خویش قضا | آنکه تقوی بود رضای خدا
یعنی فرمان حضرت ذی الطول | تا موافق شود بدو در قول
در خلاصه کسی رود بطلب | گر لقی یابد آب را بطلب
می نداند که هین آب خویش | قدر میل ست یا اقل یا بیش
هر جگاهی به آب گردد باز | گردد اتمام خروج وقت نماز
هست جائز تیمم این هر دو | لیک هر دو احتیاط باید کرد
در نهایه گمان انسانی | میل باشد طریق او یا نی
نیست جائز تیممش بگمان | بلکه باشد یقین کسی با آن
بو المکارم بزرگ طاهر دین | فرسخ میل را کند تعیین
سخن عالمان براست سبیل | ثلث یک فرسخ است یعنی میل
کرد تفسیر میل ابن شجاع | سه هزار هست پانصد ذراع
یعنی تفسیر او ازین مقدار | از ذراع است تا چهار هزار
لیک قولیکه باشد او مختار | میل هست از قدم چهار هزار
هر قدم هست یک ذراع ونیم | بگز عامه نیک کن تعلیم
گز عامه که کرده شد تعیین | هست بست چهار انگشتین
یا مریضی وضو کند بر آب | مرضش شدتی کند زین باب
با تکلف کند تیمم آن | گفت ایزد چنانچه در قرآن
شافعی آن امام نیک شرف | او کند احتیاط ز خوف تلف
گفت صاحب هدایه ماهر فص | قول آورده بود بظاهر نص
یا جنب گشت شخصی از انسان | آن قدر سرد گر کند غسل آن

خوف آنست می برو زین کار
خارج مصر اگر بود بیشک
شارح مختصر بزرگ دین
در مصر ست حضرت نعمان
غیر جائز بود بقول هما
محمدین را درون مصر خیان
غیر جائز بگفت حلوائے
یا کس از خوف نفس از عدوان
گر تر فت آب را تیمم کرد
یا بود خوف تشنگی خویش
یا بود خوف تشنگی دد آب
آنکه نے با آب بگرفتن
هست جائز تیمم این کس
در هدایه وقایه غیر هما
یا بود خوف آن نماز چنان
چون نماز جنازه هست عید
نه جمعه نه پنج وقت نماز
چونکه باشد خلیفه اینها
این تیمم ز خوف فوت بلے
بولی خوف فوت نیست از ان
می تواند اعاده این کرد

یا او را سرد می کند بیمار
هست جائز تیمم آن یک
بو المکارم چنین کند تعیین
گفت جائز بود چو خارج آن
هم صحیح ست هم به یفتا
شیخ الاسلام گفت جائز دا
این سخن را صحیح فرمائے
یا سباع هست یا چو غیر آن
هست جائز تیمم این مرد
یا ز اهل عیال از کم و بیش
هست جائز اگرچه باشد آب
در سر چاه مثل دلو رسن
اندرین حال از تردد بیس
ذکر کردند عالمان ما
گر بنا شد و گر خلیفه آن
اندرین وقت جائز است عید
گرچه شد خوف فوت نیست جواز
ظهر جمعه نه وقت پنج قضا
در جنازه بود بغیر ولے
گرچه خواند جنازه را دگران
اسے ولی جنازه ای شه مرد

در هدایه تصحیح باشد این — نیز کرده هست ذکر فخر الدین
ای اخی در شرح بو المکارم هست — گفت یعنی همان خدائی پرست
آن کسی کو تیمم آغاز زد — نزد وضع جنازه می سازد
زین تیمم جنازه خواند اگر — باز آید جنازهٔ دیگر
بگذرد مدت وضو از او — یعنی اندر میانهٔ این دو
باد اعادهٔ تیمم الا لا — ننوشتند بر همین فتوی
چون محمد ز فقر همان دو مرد — گفت مطلق اعاده باید کرد
آن یکی شارح نماز عید — بود در زین او حدث برسید
در کتاب هدایه مذکور است — نیز در چند نسخه مسطور است
نزد نعمان تیمم آرد مرد — بر تیمم بنا تواند کرد
تواند بهر عید در دیار — بر تیمم بنا درین اطوار
چونکه لایق پس از فراغ امام — می کنند باقی نماز تمام
این خلافی که گفته اند در او — این شود عش اگر بود بوضو
بر تیمم بود مشروع هم — اتفاقاً بنا تواند کرد
شافعی گفت در جنازه و عید — خوف فوت است آب نیست بعید
نیست جائز تیممش اصلا — چونکه در نزد او قضا است روا
بو المکارم نوشت زین تفصیل — یک سخن آمده بلفظ قیل
نیست جائز تیممش اصلا — یعنی در عید در دیار ما
از امام سرخسی و حلوائے — باشد این قول در نکوز آمدئے
از محیط جمیع محبوبے — گفت تجویز آن شه خوبے
گر بود خوف فوت در عیدان — نیز در این دیار جائز دان

از مقتضی مشروح او را او / بزبان صحیح سازد یاد

گر مقیم است یعنی در مصر او / گر جنب گشت یا شکست وضو

هست خوف هلاک با این یار / مع بذا انیسا بد آب قیار

گر تیمم کند بسین انسان / گر با جماع عنیه جائز دان

در بیان کیفیت تیمم و احکام او گوید

بحدیث رسول شرق و غرب / کردن این تیمم سنت دو ضرب

به یکی ضرب مسح سازد رو / در وضو گفته شد حدود او

به یکی هر دو دست تا مرفق / می کند مسح ای دیانت حق

بو المکارم بزرگ معنی سخت / از سه نسخه خویش روایت گفت

هست شرط استیعاب همچو آب / سنختان گفته اند درین باب

گفت فتوی بر استیعاب شمار / ظاهر است صحیح هم مختار

ابن سیرین بزرگ نیکو ذات / در تیمم بگفت ۳ سه ضربات

نیز در شرح خویش فخر الدین / اندرین باب می کند تعیین

از بزرگان باعتبار جنان / تدر آید میان انگشتان

پس بر آن شخص دور این خال / کند انگشتهای خویش خلال

اوست محتاج ضرب سیوم را / تا شود شرط استیعاب ادا

خاتم یا سوار در وی هست / لازم است این بر آوردنش از دست

قول مختار هست مذکوری / یعنی اندر کتاب کافوری

ترک گردد خلال انگشتان / در تیمم او را چه از مدان

در صلوة جفته مسعودی / نیز در چند نسخه فرمودی

مشفع امت مؤید اسلام / بو حنیفه امام خاص و عام

از تیمم حدیث می فرمود ‌ ‌ هم ابویوسف اندر آنجا بود

گفت ای سرور ائمهٔ دین ‌ ‌ آنچه گفتی بفضل کن تعیین

بوحنیفه شه خدای پرست ‌ ‌ کرد بیرون ز آستین دو دست

در زمین زد دو دست بر ز پیش ‌ ‌ باز بین زد و بر کرد دست خویش

بعد ازان هر دو دست را افشاند ‌ ‌ بعد بر روی شکل بوش ماند

بعد ازان دست خود فرود آورد ‌ ‌ یعنی مسح تمام رویش کرد

باز زد هر دو دست را بر ارض ‌ ‌ کرده چون ضرب پیش که شد عرض

بسه انگشت دست چپ بیقین ‌ ‌ باند بر پشت اصبعات یمین

مع آرنج پشت دستش راند ‌ ‌ باقی انگشتهای خود گرداند

باطن دست خویش مسح آورد ‌ ‌ نیز ایسر خود چو یمنی کرد

گفت آن مرغ بوستان عدول ‌ ‌ در تیمم همین بود دستول

شرح سازد وقایه آن اکمل ‌ ‌ گفت اندر تیمم این افضل

بعد ازان ذکر کرد فخر الدین ‌ ‌ یعنی در شرح مختصر تعیین

قول دیگر بهر چهار انگشت ‌ ‌ مسح سازد ز دست ایمن پشت

یعنی از راس اصبعای خویش ‌ ‌ مع آرنج ای سعادت کیش

بعد باطن کف کشد تا بند ‌ ‌ ظهر بیاش ای سعادت مند

می کشد هم بباطن ابهام ‌ ‌ ظهر ابهام بر است گشت تمام

بعد دست یسار چون ایمن ‌ ‌ می کشد مسح نور دیدهٔ من

شد ابویوسف آن غریق علوم ‌ ‌ گفت ما را بفضل کن معلوم

تاکه باشیم با کمال جهل ‌ ‌ نزد عیش بخدمت یک اهل

چه شود در راه راست آموزی ‌ ‌ چشم با جهل به تیر حق دوزی

ورنه کاهیدن بناوانی | عبث ست رواج شیطانی
محدثی یا جنب ز مرد و اناث | یا زنی پاک شد ز حیض و نفاس
این تیمم باین همه کافیست | چونکه نقل از پیمبر دانیست
در هدایه چنانچه هست خبر | همچنین نقل در کتاب دگر
یعنی اندر صلوٰة مسعودی | نقل شیخی چنانچه فرمودی
سید المرسلین حبیب خدا | شافع المذنبین بهر دو سرا
یعنی آن رهبر صغار و کبار | ابن یاسر ولی حق عمار
او فتاده بخاک می غلطید | فضل خلق حال او چو رسید
گفت برمن جنابتی واقع | شده است ای پیمبر شافع
گفت آن پیشوای صلح حرب | نشنیدی تیمم است دو ضرب
خواه محدث و یا جنب شد کس | این تیمم بود بجمله بس
گفت مالک امام تا بنده | بنده آب را نیابنده
نتواند گرفت استمتاع | می توان زین ثابت ابلاغ

در بیان آنکه تیمم بچه چیز رواست

چون تیمم که شد خلیفهٔ ما | هست بر خاک ریگ سنگ روا
در هدایه و غیر اوست بیان | هم بنزد محمد و نعمان
آنچه از جنس ارض مذکوره | گچ و زرنیخ سرمه و نوره
اختصار خزانه را بنوشت | سخن عالمان پاک سرشت
آنچه نبود ز جنس ارض اگر | نیست جائز چو مشک یا عنبر
یا بکافور چوب زاج و حنا | یا بمردار سنگ هست روا
بدقیق و سویق نیز مباد | زهب و نقره نیز جائز باد

بحدید مطلق لاسے لیے
بو المکارم زقا ضیخان جلے
گفت اگر ابی است نیست جواز
بعد از ان اقوم معانی سفت
نقل ساز د زو وکتاب او باز
آب نے خاک نے سیک نہ ل
سیکند نقل آن خرد مند کے
از کتاب خلاصۂ بالیقین
بلکہ با بعض جامۂ باتن
می کند ترک تا شود خشک او
کرخی آن امام صاحب دل
در ہدایہ و غیر اوست بیان
نزد بو یوسف سعادت ناک
نیز قول دگر از و مرویست
شافعی گفت در نبودن آب
در خلاصہ خزانہ تبیین ست
کس تیمم بکرد از یک جا
گرچہ بود است ضارب اقدم
گل ظاہر کہ باد گشت درین
گرچہ بود است بی غبار آنچیز
تا کہ زد دست خویش بر احجار
نیست جائز اگرچہ می آمے
نمک از آبی است یا جبلے
در جبالے خلاف وارد باز
در جبالے صحیح جائز گفت
گفت قول اصح بغیر جواز
جامہ تر جنس ارض نے جز گل
یعنی عبد العلی برجندے
لایجوز التیمم بالطین
مے بما لد بگل برا درین
بعد ازو کند تیمم کو
او تیمم جواز گفت بہ گل
علمائے عظام گفت چنان
نیست جائز بغیر ریگ خاک
گفت بر غیر خاک جائز نیست
نہ تیمم جواز غیر تراب
نیز در جامع البساتین ست
باز شخصے از و کند اجزا
در جنابت و باز حایض ہم
یعنی آن چیز ہا ز جنس زمین
ہست جائز بتیمم اینجا نیز
ہست جائز اگرچہ نیست غبار

بخلاف محمد این تعیین
نهد جامه را که نیست غبار
یاد کرده ابو المکارم هم
نیز این قصد با غبار رواست
نزد بو یوسف آن چراغ طراز
در کتاب هدایه مشهور
فرض را نیت تیمم را
گرچه اینجا بود خلاف زفر
نیت او چگونه است ای مرد
یا کند نیت ادائے نماز
یا جنابت و یا حدث درین
در هدایه صحیح این گوید
لیک قبلے بشرطے او هست
بوده باشد حدث جنابت مع
در کتاب خلاصه آورده
شخصے به نیت تیمم ست
حدثے دید قبل از استعمال
بس همان خاک که بید دارد
این همه که گفته شد بر خاک
چونکه حق با صعید طیب گفت
این چنین او کتابها تعیین

گفت در شرح خویش فخر الدین
قاضیخان گفت لا یجوز شمار
در همه شرحهاے اهل کرم
گرچه اینجا صعید هم پیداست
با غبار است نزد جمله جواز
در جمیع کتابها مذکور
یاد می کن عوام مردم را
نیست غیر از زفر خلاف دگر
در کسے نیت طهارت کرد
هر دو نیت نوشته اند جواز
نبود شرط گر کند تعیین
بو المکارم هم این چنین گوید
هر که نرسد نمی دهد باو درست
نیت هر دو می کند اورع
همچنان این چنین بیان کرد
بر زمین ضرب کرد هر دو کرت
کاندرین جا مخالفت ست جواز
اصح آنست در تمسک نماز
لیک این خاک بوده باشد پاک
نه از دست اعرابی گرفت
هر جگاهے بجنس رسد بر زمین

خشک گردد با آفتاب اگر — تا که گردد از وی باب اثر
نیست جایز تیمم در اینجا — گرچه دوری نماز ست روا
پس در این زمین ادا می نماز — ز فر و شافعی گفت جواز
نے توان دیک تیمم کس — خواند از فرض از نوافل بس
شافعی کرده است اینجا یاد — بهر هر فرض یک تیمم یاد
گر کند پیشتر ز وقت نماز — جائز ست او خلاف وانیاز
رفت نصرانی تیمم کرد — زین تیمم ارادهٔ دین کرد
شد مسلمان پس از تیمم آن — کاندرین جا محمد و نعمان
متیمم شده است گفت این دو — متیمم بقول یعقوب او
گر دعو کرده بود آن مذکور — گرچه بود از ارادهٔ دین دور
بعد ازین دین گزید نزد نا — متوضی ست نزد شافعی لا
مسلمی با تیمم از انسان — گشت کافر نعوذ بالرحمن
باز برگشت بر مسلمانی — نشود آن تیممش فانی
بخلاف زفر که فانی گفت — در هدایه ورد دلائل سفت
بو المکارم بزرگ پاک یقین — کرد در شرح مختصر تعیین
نقل از شرح زاهدی آمد رد — گر تیمم پس مصحف کرد
یا ز بهر دخول مسجد آن — یا دے از بهر خواندن قرآن
نیست جایز بآن تیمم باز — بگذارد بہ ہیچ وقت نماز
بخلاف تیمم آن مرده — از برائے جنازه خواندن کرد
یا که بهر سجدهٔ تلاوت ساخت — یا همه عالمان شرع شناخت
قول آنها تیممش به نماز — یا بجنس نماز باشد باز

هست جائز باو کنند ادا — پنج وقتی خورد و اللّٰه لا
هست نفلی بخواندن قرآن — یا بود یا دخول مسجد آن
هست جائز فرائض ازین نقل — ای خلا تا نشانی بامحل
لیک این نقل را اساز حساب — در خلاصه نوشت دراین باب
گفت بر قول عامهٔ علما — زان تیمم شریفه نیست روا
گر تو سازی باتفاق عمل — بندگی خدای عزّ و جل
هر نمازی تیممی آری — تا نماند ز شبهه آثاری
بلکه در جملهٔ عبادت تها — بوده باشد باتفاق ادا
عده از دست خویشتن زنهار — گرچه باشد بنزد تو دشوار
تا نه بندی بامر شاق میان — نشوی در سلوک متقیان
چونکه باشد کرامت مردم — نزد واجب تعال اتقیکم
گر تیمم بجای آورد — لیک تعلیم غیر اراده کرد
تا نکرده است اراده بر نماز — نزد هر سه امام نیست جو[illegible]

در بیان ناقض تیمم

گر بود ناقض وضو هر چیز — باشد او ناقض تیمم نیز
نیز آبی بود بپای کس — میرسد نیز قدرت آن حکم
در نماز است یا برون ست — آنکه قادر بآب [illegible]
شرح سازد قایه تعیین کرد — یعنی عند الشریعه شد [illegible]
قدرت آب تا که شخصی یافت — کرد آن حال با وضو نشان
آب معدوم گشت از آن پس — گشت ناقض تیمم این [illegible]
جنبی غسل کرد دراین باب — نه رسیده به نیت [illegible]

حدث موجب وضوءش هم — گشت واقع چو بر همین آدم
پس تیمم بکرد با این دو — یعنی از بهر لمعه حدث او
بعد از آن آب یافتی آنکس — می کند لمعه حدث را بس
گشت ناقض تیمم این یک — در حق لمعه حدث بیشک
گر کفایه نکرد با یک او — گفت باقیست در حق هر دو
در نبود آب با یکی کافی — در حق دیگرش بود باقی
گر رسد آب با یکی زین دو — آب را صرف لمعه سازد او
لمعه خویش را بشست آنکس — از برای حدث نشستن بس
فیبطل التیمم ام لا — هست در این دو قول از علما
آب اگر با حدث بگردد صرف — در حق لمعه نقض شد بیشک
نرسد گر به لمعه آب او — میرسد با وضوءش با وضو
این تمامتر پیشتر ازین باب — گرچه نرسد بهیچ یک زین آب
می کند صرف لمعه بی تفصیل — تا که گردد جنابتش تقلیل
داشت جمعی طهارت تراب — شخصی آورد او با این باب
هر کدام از شما بخواهید او — بکنید از برای نماز وضو
آب گرچه کند بیک کس بس — گشت ناقض تیمم همه کس
گردد شخصی وضو با او اکنون — باز اعاده تیمم با قوان
بر شما گفت آب را آما — قبض کردند آب را آنها
نیست ناقض تیمم این جمع — لیک فرقست اندرین کن سمع
یعنی بخشیدن مشاع تمام — هست جایز بمذهب دو امام
لیک با هر کدام مقداری — میرسد نیست اکتفا با رسد

بلکه بود گشته خواند الالا
چیزی باقی نماند از آنها
نیز در قاضی خان بود این خبر
گر بود در مکان سردی دی
چونکه از عالمان طبیب طرف
بگر آنکه بعضو کس سیلان
در زمستان چنین تعضو نیست
در صلوٰة فتیه در مسعود
آخر وقت مردی ناگاه
بعضی را ریسمان و دلوی هست
آنکه دارد بقوم بی آلت
صبر سازند تا کشیش آب
قوم نادار اگر کنند تاخیر
نزد نعمان تیمم ست این بار
آن یکی داشت آید ست آب
من طهارت کنم تو آنگه بگیر
گرچه تفویت وقت خواهد بود
بود جمعی برهنه در صحرا
گفت آن جمع ما کنیم ادا
جمع عریان اگر کنند تاخیر
گفت نعمان ادا کنند عریان

رحمت حق باد بر صفه علما
کندن از بهر او تو جا تنها
در سفر آب باشد و نی برف
هست جائز کند تیمم وی
نیست جائز وضو کند با برف
باشد و هم شود قضا طهر آن
یعنی در آن محل تقاطر نیست
از بزرگان دین چنین فرمود
برسیدند بر سر یک چاه
نیست در بعضی آلت و رد و ست
می بگویند اندرین حالت
بعد از آن با شما و هم اسباب
وقت بیرون رود و برین تقدیر
لیک تاخیر باد نزد دو یار
مرد نادار را بگفت جواب
اندران حال می کند تاخیر
نیز این در فتاوی سے مسعود
پارهٔ جامه داره هم آنجا
بعد بدهیم جامه را بشما
وقت بیرون رود برین تقدیر
باد تاخیر قول شاگردان

شافعی گفت آنچه هست امکان
این همه قول در جنابت بود
محدثی کوز اهل طاعت هست
بس تیمم رواست در این حال
غالب عضوهای او هست درست
می کند مسح بر جراحت آن
یعنی این مسح گر ضرر دارد
شرط مسح جبیره پایان تم
تا کند دست راس رو جرح
همچنین کس تیمم است روا
لیک یک لفظ قیل از علماست
تا که گفتند اگر جراحت هست
به تیمم نبوده است مسح
چون شود جمع قول با فتوی
گر برابر بود صریح جرح
نیست ساقط مسح را شستن
در فصول عماد آورده است
غالباً اگر جراحت دار
آن صحیح افضل از اعضا
این اشارت به نزد ما گفتن
آن اقلی که بوده است درست

شوید و می کنند تیمم آن
بعد از آن قاضیخان چنین فرمود
اکثر عضوها جراحت هست
گر نشد نکند در آب استعمال
صحیحش را آب باید شست
بی ضرر مسح گر بود امکان
مسح را بر جبیره می آرد
شرح گردد فدای خواهد اگر
بوده باشد ولی دو پای صحیح
در علی عکس تیمم لا
اعتبار کثیر در اعضا است
غیر دو پای ز روی راس دو دست
بود اکثر ز کل عضو جریح
راست گردد طریقه تقوی
قاضیخان اندرین نوشت صریح
احوط اینست هم صحیح سخن
بعضی اعضای کس جراحت هست
بوده باشد تیمم است ای یار
شستنش ساقط است نزد ما
بوده در نزد بعضی اهل سخن
بعض عضو و عضو باید شست

شرط مسح جبیره را علما بنوشتند بر هر ابتها
آب سرد ار با وزیان وارد یعنی با آب گرم غسل آرد
آب سازد زیان اگر احیانا بعد از ان مسح کن جراحت را
مسح بر جرح اگر زیان وارد بعد از ان بر جبیره مسح آرد
عالمانی که راه دین پویند لته را جبیره می گویند
در خزانه در بیان مسح نیست بر جرح اگر زیان مسح
مسح بر خرقه لر ازین انسان غیر جائز بود نماز از آن
حفظ باید بکرد درین کار غافل از این بود کسی بسیار
شرح سازد وقایه کرد آگه یعنی صدر الشریعه افقه

گر در اعضای آدمی ای مرد هست ترقید ها چه باید کرد
عاجز از شستن ست تا مقدور لازم ست آب می دهد مجبور
نیز عاجز بود ازین هم کس لازم مسح می شود زان پس
غسل اطراف او کند این یار ترک سازد شقاق را ناچار
بود و باشد شقاق اندر دست عاجز از کردن طهارت هست
استعانت طلب کند از غیر گر اعانت کند بهر دو خیر
ندهد یاری من شه ولصاف در جواز تیمم ست خلاف
از ظهیریه همین سخن با قیل قبل ازین گفته ایم بالتفصیل
گر نهد با شقاق پا در ره گر وه امرار آب فوق او
بعد امرار آن دوا افتاد حکم او را چگونه خواهی داد
گر زنیکی بود ستود دوا شوید آن موضعش دالا
آدمی زاد اینکه رگ بکشاد بر سر جرح خرقه بنهاد

نیز بر وی عصابه بربست نزد بعضے شبه خدای پرست
بر عصابه جواز مسح بدان بلکه بر خرقه مسح ساز دان
نزد یک چندیے اعانت کس باشد امکان بستن او بس
مسح بر او بغیر جائز دان نیست جائز نباشد از امکان
نزد بعضے بزرگ پاک نهاد گر همین کس عصابه را بکشاد
غسل ما تحت او اگر آرد بجراحت یقین زیان دارد
مسح بر وی جواز الاتے سعی کن احتیاط را وسنے
همچنین نیز حکم هر خرقه شد تجاوز ز موضع قرحه
گر بکل عصابه نیست ضرر نزعش از موضع جریح دگر
می کشاید عصابه اش را بس غسل ما تحت او کند آنکس
یعنی با موضع جراحت وی می ببندد عصابه را زان پی
مسح با موضع جراحت خویش می کند این عبید نیک اندیش
حاشیه بزرگان با معنے بر عصابه مفتصد یعنے
مسح کردن نوشته اند جواز آید از دست احتیاط بساز
موضع ظاهری که هست از وست یعنے ما بین عقدتین که هست
فی الاصح مسح او کفایه گفت این سخن شارح وقایه گفت
پس بقول اصح که می آرد این روایت خدا فهم دارد
حسن ابن زیاد صاحب عقل آنچه کرد از ابو حنیفه نقل
در جبیره عصابه بر این دو هست شرط استیعاب مسح او
بعضے از قاضیے روایت گفت مسح بر اکثرش کفایت گفت
آنکسے را که نور تقوی هست ندهد استیعاب را از دست

گر شود بعد مسح شسته ع اگر — نیز بر وی کنند مسح دگر

گر نسازد اعاده هم ابر است — لیک اعاده طریقه تقوی است

نیست تثلیث مسح شرط ای یار — بلکه سازد کفایه دریکبار

لیک مسح جبیره بی احرف — نیست بیشک خلاف مسح خف

اینکه در بستن جبیره تمام — مثل خف شرط نیست طهر تمام

چونکه مورث جبیره را بربست — مسح بر وی کشیده جایز هست

هم بمسح جبیره در تحریر — نیست البته مدت تقدیر

مسح باطل نگردد افتد او — نشده جرح تحت وی نیکو

از نکوئے جرح اگر افتاد — خاصه غسل جای جرحش باد

این بود با خلاف آنکه کس — گر یکی موزه را کشد زان پس

میشود لازم دو پا شستن — نیز و اندرین خلاف ظن

ذکر کردست بوالمکارم هم — مسح بر نصف اگر شد یا کم

بر جبیره روا است اصلا — نوشتند بر همین فتوی

گفته شد چند بیت در این باب — بهزاران وهوم پیچ وتاب

لیک ناشده رستم معتد بر — نیست جایز نداهر بودن ورو

چونکه آن شرع بوستان شود — نیست مولای با یقین فرمود

ز امر معروف نهی از منکر — فلق خود ز شمار داری تر

چه شود گر از آن ما باشی — کمترین متقدان ما باشی

از کلام حق حدیث رسول — گفت چارم خلیفه مقبول

بهترین عمل که موصوفست — نهی منکر وامر معروفست

هرکه باشد درین زراعت گاه — قائل لا اله الا الله

همه واجب ست بالتفصیل یعنی سنی تسبیح امر جمیل

جای بسیار کرده باشد عرض نفقه واجب ولی بمعنی فرض

اندرین صورت بیان کرده در کفایه چو شبنی آورده

فهو من فروض الاعیان گفت رتبه او ز بعد ایمان گفت

پاره از قبیل انسانند رفتن راه خود نمی دانند

گرچه راه فساد می جویند اما نحن مصلحون گویند

آنچه صلح فساد انسانی ست همه در اجتهاد نعمانی ست

نه همین اجتهاد نعمانی شیعی سازند با مسلمانی

مجتهد هرچه گفت اوست درست تا که دانی در دل من تست

گر نگوئی تو حق دون الحق هستی در زیل تکتمون الحق

اژدهای ست خفته در جائی میرود جانب وی اعمائی

تو که دیده خبر نمیسازی برمسلمانیت چه می نازی

کودکی می نهد ز نادانی خویشتن را بنای سوزانی

تو که می بینی و نگری دست زاتش حق چگونه خواهی رست

تشنه هست در بیابانی نیز در نزد اوست انسانی

جا بنی آب جا بنی ست سراب تشنه سوی سراب شد بشتاب

راه ننماید آنکه در جنب ست بیگمان از کبائر ذنب ست

خامه ور آن محل که از ره راست میروند مومنان کرا غوث ماست

ننماید کسی طریق مناف چه مسلمانیست چه انصاف

خواه گیره بگوش خود یانی امر پروردگار خواستنی

گر نگویند از حرام به حل بلسانی حقیقت یا بالباطل

در بیان مسح موزه و احکام او گوید

در کتاب هدایه شد تعیین — نیز در نسخه‌های اهل دین

مسح بر موزه جائز است قبول — نزد اهل سنن بنقل رسول

یعنی این مسح نزد اهل سنن — هست قائم مقام پا شستن

اصل کس مسح را نه بیند حق — باشد او ضال مبتدع مطلق

گر کسی مسح را بدید درست — بعزیمت برفت پا را شست

هست ماجور آنچنان کس هل — چونکه از مسح غسل هست افضل

شارح پاک عقل شمس الدین — کرد در شرح مختصر تعیین

نزد یک پاره فدائی پرست — بلکه از غسل مسح افضل هست

لیک قول صحیح غسل افضل — چونکه بهتر بود اشق عمل

در فتاوی خویش کرد بیان — یعنی شیخ الاسلام قاضیخان

هر که با مسح موزه کرد انکار — گر نه گفت بیم کفر شمار

از صحابه هر آنکه کرد انکار — گشت از آن سخن در آخر کار

از عتابی خزانه نقل آورد — نیت مسح شرط تعیین کرد

لیک صدر الشریعه سازد عرض — نیت مسح خف نباشد فرض

در کتاب هدایه تعیین است — نیز در سایر کتب این است

مسح باشد بحجت شیخین بنده — گفت جائز بغسل سازنده

شرط دیگر ز عالمان عظام — لبس موزه بود بطهر تمام

پای را شسته موزه پوشد کس — کرد قبل از حدث وضو و پس

مسح بر او جواز نزد ما — نیز در کافی ذکر کرد اینجا

شافعی گفت غیر جائز بین — کند او هم دلیلها تعیین

لیک پا شسته موزه کرده پا ما بقی وضو نکرده ادا
همچنان کس اگر حدث برسید توان نزد جمله مسح کشید
نیز در این کتاب اگر دانی مے بکرد وضو مسلمانی
این یک پای خویش غسل آرد همان پای لبس موزه کرد
بعد پای دگر که شست اگر لبس موزه بکرد از آن پس بر
نزد ما جائز است مسح بران شافعی گفت نیست جائز دان
شارح مختصر شریعت سے گفت عبد العلی و غیر وے
شرط دیگر که موزه را ست چنان پوشدش هر دو کعب و پایان
ظاهر از کعب تحت او اما هست کمتر ز سه اصابع پا
حکم او را نوشته چون مستور لیک اندر هدایه مشهور
گفت در قول شافعی زفر مانع مسح پایه کمتر
نیز عبد العلی و غیر این کرد در شرح مختصر تعیین
خف جانست اندرش بطین یعنی بر ساق غیر بستن
نیز او ممکن سفر باشد مسح جائز چنین اگر باشد
آنچه قول ائمه دین است در کتاب خلاصه تعیین است
هم بقول ائمه فاروق مسح جائز بآنچنان جاروق
نه نماید ز تحت کعب اگر قدر را جمع سه اصبعین دگر
لیک جاروق چنین نباشد هم لیک سازد بجلد ستر قدم
جلد اگر متصل بجاروق باز بوده باشد بجز ز مسح جواز
لیک آن جلد را بچیزی بست مسح بر وی بغیر جائز گشت
گر کند بالفافه ستر قدم از سه قدر پایان جدا از هم

لیک در نزد بزرگان بخارا | جائز مسح نیست در این بار
مسح جائز بجوز بین بود | گر ثخین منعلین بود
گر بود غیر منعلین رقیق | در خلاصه نوشت بالتحقیق
مسح جائز نشد نشست همینه بها | لیک در نزد بوحنیفه لا
گفت صدر الشریعه پر ثخنان | منعلین مجلدین عند آن
مسح جائز بود بفتوے ما | یک سخن هم از وبه یقینے
سخن بزرگان دین آفاق | سخن آنست اندرش بر باق
غیر ازین سخنے بر بندند | گوش ساز و اگر خرد مندند
بو المکارم بزرگ دین پرورد | از خزانه روایتے آورد
گر ثخین ست غیر منعل وے | یعنے جورب نوشت آن ره طے
که باجماع غیر جائز دان | مسح بر وے چنانکه کرد بیان
گفت از مضمرات آن کامل | جورب از جلد هست بی منعل
از طحاوی امام خلق نواز | مسح بر وے باتفاق جواز
در فتاوی قاضیخان مذکور | کرد عبد العلی روشن گور
معنے منعل آنچنین و اد ست | تبه او که جلد نها دست
این سخن ظاهر روایت دان | لیک راوی حسن شد از نعمان
لائق آنست باد تا بعین | در عبادات کار احوط زین
باز صاحب خلاصه آن شه مرد | در فتاوے خویش تعیین کرد
جورب از مرد تجربت مجو تا روا | نبود مسح غیر هم اجزا
جورب از غزل بوده است رقیق | جائز مسح نیست بالتحقیق
لیک مستمسک ثخین بود | هم در ینجا خلاف فرموده

جورب ار بوده است از کرباس
جائز مسح نی که سازد ناس

لیک جورب اگر بود ثخین
لیک مستمسک ست نیک این

می شود کرده نیز ره سا او طی
فرسخی با فراسخی با وی

پس صحیح سخن درین اوصاف
باشد اندر جواز مسح خلاف

گر ز جلد رقیق باشد آن
فی الاصح بر همین خلاف بران

متخذ از لبود ترکی خف
بوده باشد صحیح از اصرف

مسح بر وی چه از بنوشتند
بزرگان که زیر سر خشتند

انچه در مختصر که شد منطوق
مسح جائز بود علی الجرموق

گفت آن شارح خرد مندی
یعنی عبد العلی برجندی

گر بمعنی جرموق از گوشند
اینکه بالای موزه می پوشند

انچه در فارسی در اکشش
یعنی سر موزه ما در آخر کش

انچه قول ائمه دین است
در کتاب خلاصه یقین است

موزه بالای موزه بی القضا
مثل جرموق مسح جائز دان

مسح جرموق که نوشته روا
گر بود فوق موزه نزد ما

لیک پوشیده در رابه تنهائی
مسح بر فوق او نه فرمائی

اینکه جائز بگفت نزد ما
فوق خفین لبس کرد او را

پیش ازین که مسح بر خفین
که نکرده است ای برادر هین

لیک اول بموزه مسح کشید
بعد جرموق فوق او پوشید

نیست بر وی بکند که بعد ازین
فوق جرموق مسح با تعیین

انچنین موزه بر وضو پوشید
بعد پوشیدنش حدث برسید

بعد جرموق فوق خف کرد او
مسح بر وی نمیتوانند کو

دست خود در درون جرموق کرد
مسح کرده کسے بجرموقین

مسح سازد بموزه ظاهر
لیک بعضے سخن ز اهل آورد

مسح باید بهر دو موزه کشید
بشکند مسح در حق هر دو

گفت آن بندهٔ خداوندی
نیز بر قول عالمان عظیم

قول آنها که داشت زین را پاس
گر انگه ترے بموزه کس

موزه پوشید شخصے بریک پا
لیک پائے کسے بود مقطوع

در قفاء وے کافی شد منطوق
شافعے گفت غیر جائز وان

در کتاب خلاصه شد دیده
لیک رو مانده است چیزی کم

مسح بر وے روا نمی گویند
گر بمقطوعه موزه هم پوشید

گر بود کم ز سه اصابع باز
گر سه انگشت هست لیک جهان

مسح بر وی چنین نگو می روا
نیست جائز بموزه مسح آورد

کشد انگه سحے ازین آئین
هم بجرموق باقی ای طاهر

نزع جرموق باتحے باید کرد
لیک یک نقل دیگر از تجرید

این همه قول از خلاصه جو
یعنی عبد العلی برجندی

باد جرموق ز جسرم بازادیم
نیست جائز اگر بود کرباس

نگذرد و جائزست از آن لبس
مسح بر وے کشید نیست روا

فوق از کعب مسح شد مشروع
مسح ورنه باست بر جرموق

هست اینجا دلیل ما چندان
هست یکپائے شخصی ببرید

موزه پوشید بر صحیحش هم
عالمانے که راهِ دین پویند

بائے قطع را ببایدید
مسح بر وی نموده است جواز

از عقب نه ز موضع مسح آن
گر به پشت قدم بود اجزا

[illegible]

از سه انگشت اگرچه ماند قبل | نکند ترک شوید آن را بل

هست اندر کتاب برجندی | در همه نسخهٔ خردمندی

واجب غسل چون شود کیا | می شود غسل واجب اخری

سه اصابع ز راس موزه بپا | مسح بر وی کند جواز مباد

در بیان کیفیت مسح موزه

صورت مسح را بگویم معد | تا بگیر و بگوشش مردم سعد

آنچه در این کتابهای ماست | اینکه بنهد اصابع ید راست

بر مقدم ز موزهٔ ایمن | و دست چپ را بخف چپ بظن

گرد ملکین اصابع این حس | یعنی تا ساق میکشد زان پس

آنچه در این کتاب شد تعیین | در خلاصه نوشت بعد از این

ابتدا می کند ز اصبعها | یعنی با اصل ساقهای پا

ابتدا گر ز اصل ساق آورد | گشت جائز ولیکه بدعت کرد

نیز در این کتابهای کبار | غیر سنت بود درین تکرار

گفت اندر کتاب قاضیخان | مسح کرد از براس انگشتان

اصل انگشتهائی کف کاوک | بوده باشد جدا زسنے ای پاک

مگر آنگه بوقت مسح اگر | شده از خف بقدر واجب تر

واجبش قدر سه اصابع هست | یعنی از اصغر اصابع دست

شرح ساز و قایه سازد نقل | یعنی صدر الشریعه با عقل

از ذخیره براس انگشتان | جائز هست ار بود تقاطر آن

از محیط آنچه کرده هست بیان | شد سخن چون کتاب قاضیخان

در خلاصه روایتے آورد | گر کسے وضع سه اصابع کرد

تا کہ بر آب پست تخت شد تر — مسح نبود نکرد و نیت اگر

مدت مسح یک شب و یک یوم — ہر کجا گامے مقیم باشد قوم

سہ شب و روز مر مسافر راست — چون زمین حدث بمذہب ماست

بوالمکارم نوشتہ است اینجا — این بود نسخ عمامہ علما

نزد بعضے ز وقت لبس جناب — نزد بعضے ز وقت مسح ایشاں

در بیان ناقضات مسح

ناقض مسح ناقضات وضوست — نزع خف نیز منتقض بر اوست

گفت صدر الشریعہ ہم دگران — انچہ اندر کتابہاست بیان

گر کشد موزہ را کسی از یکپا — بشکند مسح نیز بر اخرے

شد یکے پائے واجب شستن — مے شود واجب وگر بے ظن

این چنین مسح مے شود باطل — بہ یکے موزہ آب شد داخل

تا کہ گردد جمیع پا مشغول — مسح باطل شود باین مسلول

این چنین نیز نزد بوجعفر — اکثر پا اگر بگردد تر

ہست این در صلوٰۃ مسعود — از زیادات نقل فرمود

یک روایت ز بعضے از علما — مسح باطل بغسل بعضے پا

در کتاب خلاصہ مذکور ست — از بزرگان کہ معدن نور ست

شخصے عاجز ز شستن یکجا — خرقہ بست مسح کرد بجا

نیز پایے صحیح خود را شست — موزہ پوشید ہم بپای درست

بعد آن شخص را حدث برسید — نتواند کہ مسح موزہ کشید

مدت مسح بود باقی او — لیک دانستہ جرح شد نیکو

گر بفوق جبیرہ خف پوشید — مسح باید بہر دو موزہ کشید

شستن پا فریضه فرموده است
نزد کل در صلوة مسعود است

بعد ازین در فتاوی قاضی
نقل شد از ائمه و اصفے

گشت خارج ز پاشنه اکثر
گشت زائل ز جای خویش اگر

شد روایت ز حضرت نعمان
مسح باطل شود بقول آن

هست این قول بو یوسف
یعنے در باطلے مسح خف

وز محمد اگر بماند بقا
یعنے در جاے مسح پشت پا

قدر سه اصبعش نے الحاصل
مسح موزه نے شود باطل

ز محمد چنانچه ذکر شده است
بر همین اکثر مشایخ است

صحیح مسح راست قدر قدم
می برآید عقب درآید هم

مسح باطل نے شود از آن
آنچه در کانے کرده اند بیان

شارح نیک عقل شمس الدین
کرد در شرح مختصر تعیین

از جمیع قدم شود بیرون
یعنے از جای مسح این مکنون

مسح باطل شود بغیر خلاف
در میان ائمه دل صاف

در کتاب هدایه مشهور
از ائمه چنان بود مذکور

گر برون گشت بیشتر ز قدم
پس صحیح اینکه ناقض ست آنهم

نیز فرموده است شمس الدین
در صحیفه خود علے الیقین

یعنے اندر خروج نصف قدم
یا بمقدار سه اصابع هم

کاندرینجا خلاف ساخته اند
بزرگانے که راس باخته اند

این همه قول این همه احرف
نیست کس بود به نزع خف

لیک زائل بگشت از دست
یا بچیزے دگر بلا شست

ناقض مسح نیست بالاجماع
یعنے بے قصد در همین انواع

تا قضِ مسحِ موزه بے شبهت
گفت صدرُ الشریعهٔ وافی
هر کسی را که داشته است وضو
واجب است اینکه شویدش دو پا
لیک مالک خلاف این دارد
چون تخلّف ز مجتهد شد اگر
باد رحمت بگور قاضیخان
ماسحے شارحِ نماز بگشت
آب موجود نے در آنجا باز
چونکه بعد از گذشتنِ مدت
قطع کرد او اگر تیمم کرد
نزد بعضے بزرگ دین پرداز
قول اوّل اصح بود اما
با داے نماز پردازد
ذکر کرد آن محبّ معبودی
مرد مسلم مقیم کرد وضو
بسفر رخت خود ز خانه کشید
در فتاوی کافی فرمود است
یعنی بگذشت روز و شب زان کس
بر مسافر رسید بر حسبانه
ز بدایه و غیر او تبیین

تیز باشد گذشتنِ مدت
این چنین در فتاوی کافی
مدتِ مسح موزه بگذرد ار تو
واجبِ غسل نے دگر اعضا
یعنی گفت او وضو ز سر دارد
نزد ما هم اعاده اش بهتر
در فتاوے خویش کرد بیان
مدتِ مسح در نماز گذشت
نکند قطع بگذرد نماز
شستن هر دو پا بود حاجت
از تیمم بیا چه خطا ای مرد
کاندرین نوع فاسد است نماز
لیک اندر طریقهٔ تقوی
به تیمم اعاده هم سازد
جمع سازد صلاة مسعودی
موزه پوشید شد مسافر او
گفت آن کس مسافرانه کشد
شافعی بر خلاف این بوده است
نتواند کشید مسح آن کس
پاے شوید پس از مقیما
یاد کردند بزرگان دین

مانع مسح نیست ای طاهر — پاره موزه که بود ظاهر
یعنی مقدار سه اصابع پا — اصبع دست گفت بعضی جا
مانع مسح گه نوشت سخن — ناقص مسح هم بود فطن
شافعی گفت پاره اندک — مانع مسح می بود بی شک
در صلوة فقیه مسعود ست — ذکر سازیم آنچه فرمود ست
روی موزه دریده است اگر — نادریده بود اگر استر
استر از تحتیان بود یا بیش — مسح باشد روا بجای خویش
گرز کرپاس شد ازین استر — نا روا گفته اند اهل خبر
چون دریده اگر بود موزه — لیک باشد درست سر موزه
پس سر موزه که شد مذکور — مسح جائز ز مجمع پر نور
باشد اما دریده سر موزه — بوده باشد درست اگر موزه
پس بسر موزه که گفت اما — قول اجماع مسح نیست روا
در شروح وقایه فرمودست — نیز در نسخها چنین بودست
در یکی خف شگافی بسیار — هست در زیر ساق آشکار
جمع سازد خروق او ار کس — می شود قدر سه اصابع بس
مانع مسح مے شود اما — اینقدر در دو خف بود اجزا
آنچه گفتند عالمان نظام — لبس خفین باد طهر تام
شرح این کرد آن خردمندی — یعنی عبد العلی برجندی
کاندرین جائے طهر کو مروی — غرض از این طهارت شرعی
یعنی بو شد بغسل یا بوضو — نبود طهر تام جز این تو
به تیمم که کرد لبس خف — نتوان ساخت مسح بی حرف

گر وضو کرد با نبیذ تمر
جمع سازد صلوٰة مسنون وی
آب مشکوک را طهارت کرد
آب مکروه یا نجس یا مطلق
کن از سر طهارت این با دین
از جنابت کسی که غسل آورد
بعد ازان آیدش بخاطر آن
آب گیرد دهان بینی را
لیک بعد از حدث بگیرد آب
گر کسی غسل کرده پوشد خف
از حدث پیش لمعه اش را شست
سخن شافعی روا نبود
شست اگر لمعه را ز بعد حدث
قبل ازین گفته است این چند
گر و عبد العلی بیان این
صورتش این بود مسافر
پس وضو کرد و خف بپا آورد
نیز زان پسی رسد با او
جائز مسح نیست با این یک
در کتاب خلاصه کافی
مستحاضه گر موزه پوشد آن

گشت با نار روا ای مسح ام
در قتادی خویش فرمودی
موزه بر پای خویشتن آورد
موزه بیرون کند روا الحق
قول مجموع عالمانست این
بعد ازان لبس موزه بر پا کرد
آب بینی نکرد آب دهان
از حدث پیش مسح موزه روا
مسح باطل بقول این اصحاب
بعد دانست ماند جای عقب
مسح بر موزه نزد ماست درست
در عطا فیه انتفا وجود
نزد اجماع مسح موزه جهت
مسح نبود بغسل سازند
عینی در شرح مختصر تعیین
داشتی آب با وضوی لبس
بعد ازان شد جنب تیمم کرد
داشت آبی کفافه بوضو
بلکه شوید دو پای را بیشک
نقل شد از ائمه ی اصفی
خون بود وقت لبس اگر سیلان

باز بعد از وضو لبسش بپا
در همان وقت مسح کرد روا
گر بوقت وضو لبس آن
حکم او طهر تام بنوشتند
بهر این امتنان تن پرور
کالبهای امتش نهیند
ز احترام رسول عالی نسل
بود بازنده آن حبیب ودود
بوقت رفتن رسول آزاده
روز بعثت که می شود آغاز
یک حکایت ز مهربانیش
زنده چون نماند آخر کار
پس بامر خدای ارض و فلک
می شود امر با رسول رسید
آن مقرب فرشتهای خدا
احمدا یا محمد سید ابر خیر
سر خود را ز روضه کن بالا
یا ابوالقاسم چه در خوابی
حضرت مصطفی که بر خسا زد
گوید ای یار مهربان من
گو که احوال امتم چون است

خون روان گشت ای نکو اندیش
لیک بعد از خروج وقت خلا
منقطع بود خونش از سیلان
رفت کانیکه زیر سر خشتند
مسح بر موزه کرد پیغمبر
از خداوند خویشتن طلبید
مسح قایم مقام شد با غسل
در غم عاصیان امت بود
امتی گفته گفت جان داد
امتی گفته گفته خیز و باز
در تسلم آوریم سامع باش
خیر سلطان واحد القهار
زنده کردند بار چار ملک
از کرم های او رسید نوید
می بیارند بار رسول خدا
آنکه روز حساب شد انگیز
بجمال تو ایم ما والا
وقت آن شد که مقتل [illegible]
باجبرئیل انداز
بهر امت کباب جان من است
جگر من ازین سبب نیست

من ندانم درین قیامت تو — از سر امتم چه بگذشت
حضرت جبرئیل با یاران — گریه ها میکنند چون باران
می بگویند ای حبیب احد — امتانت هنوز زیر لحد
بعد ازان در میان مهرویان — سجده میسازد و امتی گویان
نشود تا ندای شفقت پاک — سر نبردار از زمین آن پاک
بهر امت رسول در این رنج — امتانند در پی کشش در پنج
بهر امت رسول حیران است — کار امت ولیک ویران است
بهر امت رسول در اندیش — امت اندر هوای نفس خویش

در بیان پاکی جامه و بدن و اقسام آن

صورت آب پاک بر هر جا — گفته شد چند بیت در اجمال
شاه بازے اگر برون آید — زانکه هر آیت نظم پردازد
از مددگاری خدای جلیل — او کند شرح این علی التفصیل
هم زپاکی جای ثوب بدن — از وجوب ادب فروض سنن
گر خدا خواهد آرزو داریم — چند بیتی بسالک نظم آریم
پاکی جای ثوب تن ای یار — فرض عین است با نماز گذار
نیز باشد نجس غلیظ اگر — هم زقدر درم زیاده تر
منع سازد نماز را بیشک — نیست در این خلاف هیچ از یک
در کتاب نهایه آورده — علما اینچنین بیان کرده
گر چه با دون اوست لا یمنع — کرده باشد نماز با او منع
شافعی گفت اگرچه باشد کم — منع سازد نماز را او هم
بکثرتش منع او بلا امکان — بوده باشد درا چه اندیدان

مثل آنکه ملس بقوق جس
نشنت شنید از بالس

بادم لیک نیست از کس دور
ساعة است این چنین بحکم غرور

غیر ازینها اگرچه هست قلیل
نزد او مانع است بی تفصیل

نخنے گفته است نذر درم
منع ساز و نماز را نے کم

گفت سعی ز درهم ست زیاد
هست مانع و گرنه نیست فساد

علما که خرد سرشته بوند
فاخند نامه نوشته بوند

چونکه او سعی ست لیک اخی
باز گفت احتیاط را اندر پی

بعد ازین اعتبار درهم چیست
در شرح وقایه که مرد بیست

سخن بزرگان پاک جمال
در کثیف ست وزن و مثقال

در رقیق ست عرض کف یعنی
غرض از عرض کف درین معنی

گفت یعنی مقعر کف را
داخل بند هائے اصبع را

آنچه درین کتاب تعیین ست
بوالمکارم صحیح گفت اینست

گفت اندر کتاب شرح کبیر
عرض کف را بدان برین تقدیر

آب بر دست گیر کف بین آر
جائے باقی آب کف بشمار

گفت هم شارح خرد مندی
یعنی عبد العلی برجندی

وز محمد چنانچه تفصیل ست
درهم از درهمان تسهیل ست

لیک امام سرخسی کان جود
معتبر درهم زمان فرمود

گفت صاحب خزانه دین بهر
معتبر اکبر دراهم شهر

هر چگاهی که درهمان بود
از درمهائے مختلفه بود

قدر درهم که گفته است چنان
یا بوزنست یا مساحت آن

آن بزرگان که ساختند دقیق
معتبر با مساحت ست رقیق

در بیان نجاست غلیظه و خفیفه

بعد ازین نیز بندگان خدا — از غلیظه خفیفه کرد جدا
چون بپس افگند آدمی با بول — هست مشک غلیظ بر همه قول
لیک بو لیک چون سر سوزن — ذره ذره رسد بجامه تن
نخبه عالمان جنت رو — هست درینها بعفو او
می کند صاحب خلاصه یاد — رحمت حق بروح آن شه باد
گر همان جامه گشت واقع آب — از ابو جعفر آمده ست جواب
گفت مر قابل نجس کند آن — دیگری را گفت عفو بدان
اینکه گفتند چون رؤس ابر — این بحکم بود باین مشعر
یعنی زین قول جانب دیگر — معتبر نقل از ابو جعفر
گفت اندر کتاب چندی — یعنی با قول او نه پیوندی
یعنی مقدار هر دو جانب او — نزد جمهور را اعتبار مگو
گرچه این قول قول مرغوبست — از همه احتیاط آن خوبست
از ابو یوسف ست یا مکحول — چون رؤس ابر فشارد بول
گر بچیزی ازان رسیده شود — تا که از وی اثر بدیده شود
گفت لابدی است شستن این — در نهایه نوشته اند چنین
گر نشسته نماز بگذارد — زهره بول را که جمع آرد
بیشتر او ز قدر درهم بیش — باز اعاده کند نماز خویش
شخصی باب کرد استنجا — مسح خرقه نکرد بود او تا
نا شده خشک کرد انجس خیش — کرد او نزد بعضی گشت نجس
لیک از عامه شریعت طی — کرد او را نجس نماز دوی

چون ترش تر ش پاک گردد وی
چونکه شد ترش گشت سرکا وی

نیز سرکه نجس سرایت کرد
حکم این همچنان بود ای مرد

در فتاوی قاضیخان آورد
خم همی جوش کرد کف آورد

پاره از جوش کم شد از اول
پس همان می بگشت از آن خل

ماند آن خل در درون آن خم باز
گشت سرکه چنانکه گشت دراز

چون بخارش بشد بر اس خم
پاک گردد به نزد آن مردم

یعنی در نزد آنکه گوید بس
پاک گردد با لعاب نجس

نیز اندر صلوٰة مسعودی
قولهای عجیب فرمودی

موش افتاده مرد اندر مے
قبل از آنکه بر گرفت او وے

گشت آن می ز بعد او سرکه
اختلاف روایت است اینجا

لیک موش اندر آن همی پاشید
بعد از آن موش را ز می بکشید

گشت سرکه و بعد او این بار
هست بد حال خویشتن مردار

مرده موشے بشیرهٔ انگور
موش را ساختند از وی دور

بعد می گشت بعد شد سرکا
گوئے بر حال خود پلید اورا

شخصے آب پلید پر می کرد
گشت سرکه ز بعد او ای مرد

آن پلیدی بود ز جنس مے
پاک گردد چو گشت سرکا وے

گر پلیدی ز جنس اغیار است
گرچه سرکه بگشت مردار

قطره میرفت در خم سرکا
گفت خواجه ابوالحسن اینجا

تشو و خورده نگذرد نشش باده
چونکه ما را شک است در این راه

یعنی آن قطره آب شیطانی
شده سرکه درون خم می دانی

از ابویوسف آن امام دین
از جوامع نوشته است چنین

مزه بوے اگر ازو ناید ‏ گفت فی الحال شرب او شاید

عزم انگور در خمش سرکه ‏ گر نشد و خمر حکم او فرما

حکم سرکه بطاهرش گفت ‏ آن نجس چونکه در محل خود ست

لیک آن عزم اگر فشرده شود ‏ حکم دستش پلید کرده شود

گر ز سرکه اگر مزه یا بوی ‏ نیز آید ورا پلید بگوے

گر تو مکتوب اشربه خوانی ‏ نیک تفصیل این همه دانی

آنچه گفتند بزرگان دین ‏ گفت عبد العلی و غیر این

خرو جاجه را غلیظ دان ‏ وانچه بوی کریه دارد آن

یعنی چون پس فگند قاز بط ‏ این نجس ها غلیظ باشد فقط

هم منی را چنین غلیظ دان ‏ یا مذی یا ودی هر حیوان

قذره نیز بر همه احوال ‏ بول آنچه بگوشت نیست حلال

زانکه اینکه ز بر صد نوشتند ‏ اتفاقا غلیظه بنوشتند

از سلیمین کرم افتاده ‏ حکم او را چنین نجس داده

لیک کردست ذکر بوحنیفه ‏ از غریب الروایة پاک خبر

می کند صاحب خلاصه یاد ‏ روح او غرق رحمت حق باد

پس فگند دریده حیوان ‏ چون پس افگند شک غلیظ دان

آنچه پس افگند سباع طیر ‏ مثل باز حدات بازین غیر

حکم کردست بطاهری او ‏ لیک نزد محمد خوش خو

نجس ست از غلیظ انجاس ‏ متقی احتیاط دارد پاس

نیز نوشته اند شمس الدین ‏ گفت قول اصح نجاست عین

آنچه حیوان که لحم اوست حلال ‏ هست در بول او خلاف اقوال

نزد شیخین گو نجس بی ظن

بو حنیفه غلیظه می گوید

آنچه عبد العلی بیان کرده

فتوی بزرگان روی کتاب

به ابو یوسف ست در جامع

لیک در باب حنظ خر من

در تحفه در واقعات چنین

از نجاست بو حنیفه آن

در کبیری چو شارح آورد

از کبیری ست بر نجس فتوی

هست کلی بول با تفصیل

گفت عبد العلی پاک یقین

اهل فرق خفیفه در این باب

گرچه باشد نجس خفیفه قلیل

قول صاحب ثانیه را دے

در میان غلیظه تعیین کرد

نزد فقهان غلیظه می بوده

چون محمد که گفت داخل ری

یعنی فرمود بعد از این معتبر

لیک از نظم گفت شمس الدین

یعنی لا یخفه به قسم دو

وز محمد بپاکی است سخن

شیخ فانی خفیفه می گوید

نقل از مضمرات آورده

مذهب بو حنیفه است و رأی

فتوی بزرگان علامه

شد بقول محمد ابن حسن

بول ما یو کلے که شد تعیین

نزد شیخین فتوی بر این دان

ذکر کردست فتوی بر این باید

چونکه در بول اوست لا بلوے

هست در باب چه به چند دلیل

با وجا و ای او بهشت برین

هست در حق ثوب نیز در آب

هست مفسد بآب بی تفصیل

لیک سرگین چتے گاوے

در هدایه چو کسے چنین آورد

صاحبینش خفیفه فرموده

دید خلقت بمبتلائے وے

گرچه باشد کثیر فاحش او

وز محمد همین که شد تعیین

هم تمیز احتیاط خواهد بود

در هدایه قیاس رادی را | پاک گفتند کل بخارا را
در خلاصه هم از قیاس ری | پاک گفته کل بخارا وی
مختلط با نجس بود هم او | گرچه جامه از وشود مملو
لیک شمس الائمه شه مرد | یعنی این قول را قبول نکرد
گفت آن شارح خردمندی | در کتابش بزرگ برجندی
شاشهٔ گربه را نجس میدان | مگر اندر روایت شاذان
باز گفتند اینکه شاذ آنست | این هم اندر مذکر آنست
بول انثاش را علی الاجماع | گفت باشد نجس بغیر نزاع
قول شاذ از محمد خوش وصل | پاکی بول گربه عیسے فضل
هست در بول موش نیز خلاف | گفت بعضی پلید بعضی صاف
لیک آنها که گفت با طاهر | از غلیظه بود هو الظاهر
این سخن در خلاصه شد تعیین | بعد در قاضیخان نوشت چنین
جز این دوست نیز همچون بول | یعنی باشد نجس در اظهر قول
شارح دررها نوشته انجس | بول موش ست فی الصحیح نجس
یعنی چون بول آنچنان حیوان | هم او که همی خورند انسان
نیز بنوشته است آن شمس | کو باجماع بول گربه نجس
چون ز قدر درم که گشت زیاد | گفت آن قطب دین نماز فساد
زهره هر چه از بد و نیکو | در خزانه بود چه بول او
در صلوٰة فقیه شیرین پوست | آب زهره نجس بود نه پوست
بول خفاش جز نباشد باد | نکند ثوب آب را ز فساد
این سخن در کتاب قاضیخان | بعد ازین در خلاصه کرد بیان

[illegible]

گفت در شمس دین آیا بهوش
بو المکارم کہ شرع پرور دست
زادمی موی و استخوان وپے
لیک منع ست بیع نفع آن
وز محمدؒ روایتے شدہ باز
لیک قول صحیح در این بار
در ظہیریہ عظم انسانی
بو المکارم بکرد ایجا یاد
شافعی گفت موی انسانی
ہست قول صحیح زان خو بخو
ہم درین ذکر کرد شمس الدین
وز محمدؒ چنین روایت ست
منع ساز بناز آن مویست
در خلاصہ صحیح قول این است
در صلوٰۃ نقیہ مسعود ست
از یکے گوش اگر شد ہست جدا
در عیون ہست از ابو یوسفؒ
گشت از آدمی جدا دندان
وز محمدؒ زیادہ از درہم
گفت ابو یوسف از بود ز خویش
لیک دندان اگر بود ز اغیار

بول بر یش دان چو بول تر
در بیان و باغت آور و
پاک دان جملہ جز وہای آ
منع او از کرامت انسان
انقلاع از موی ویست جوا
عدم انقلاع او بشما
ہنو پاک بل نجس دانی
رحمت حق بروح پاکش با
گشت از کس جدا نجس زانی
گشتہ است از نجاست آمن
باد مادام او بہشت پر
موی اگر از درم زیادہ
لیک فتوی بپاکی او ست
داند آنکس کہ پیرو دین ا
گویم انچہ ائمہ غر مو دست
مع او کرد بندگے خدا
ہست جائز نماز بے احرف
می گذارد نماز ہمرہ آن
گفت ساز و نماز او بر ہم
ہست جائز اگرچہ باشد بیش
مثل قول محمدؒ ست این باز

سور انسان نیز خوی وی
قبل ازین در کتابت آسار
لیک سور خمر که مشکوک است
گو رصاحب ہدایه انور باد
لیک در ثوب عفو فرمودند
در نهایه چنین بیان کردست
موی هم استخوان خود مرد
لیک در نزد شافعیست نجس
بیضه سخله که او نه داشت
گشت مردار لیک خشکش پاک
بقرے مرد شیر در پستان
شیر مال حلال خود مرد
بیضه مرغ مرده را او باز
بیضه مرغ پاک باید دید
در صلوٰة فقیه مسعود است
مع او جایز نماز شدست
چون بشد چوجه تخم مرغ اما
کاندرین تخم چوجه مرد نماز
گفت برهان دین جواز شدست
پاک دان شیر آدمی بیقین
این چنین شیر خنزیر دما

بلکه آسیار خوے کل می
گفته شد نیست حاجت تکرار
آب اگر خورد و آب متروک است
سیکند در فتاوی خود یاد
پیشوایان که راه پیمودند
در بیان و باغت آورده است
حکم هر دو بظاهر کرده
سخن مالک استخوان میس
گشت در آب باکسی بر دا نجست
این سخن از خلاصه شد ادراک
دارد آن شیر را تو ظاهر دان
شافعی حکم بر نجس کرده
گفته باشد پلید نیست جواز
چون پلغده باشد گشت پلید
آن پلغده درست گر بود سست
نجس چونکه در محل خود است
همره او بود نماز روا
زاهد مختار گفت نیست جواز
چون نجاست که در محل خود بست
لیک جایز گشت بر خوردن
جایز اندر نماز شربش لا

لیک تاتارخانی گفت آنجنس
بلکه اورا تغلیظ فرمود کے
خوی شک نیز آب چشم شک
خوی وی مثل شیر گفتن چیست
انچه مال حلال که بسیار
هست مکروه شیر لحم او
کره باشد باو بکردن بار
لیک در قاضیخان هو الظاهر
قول حلوائے او نجس بوده
هست سطحے که او نجس دارد
چکد آن سطح تیز از آن آب
گر رسد وقت بارش باران
بعد باران اگر بجامه رسید
بر نجاست رسید باد اگر
بعد ازان باد که بجامه رسید
اختصار خزانه همچون این
قبل لا نجس نوشته بعد
عضو کس یا ثیاب کس بشک
تر شود از دهان سگ آنجا
چون نشان تری او ست اگر
بادی راه شرع قاضیخان

شیر خر در صحیح قول بحر
گفت آنکه صلواه مسعودی
مثل شیرش نجس بود بشک
در پلیدے او خلافی نیست
یعنی بسیار می خورد مردار
گفت حتے محمد خوشش خو
چونکه خویشش نجس بود اتفاق
عرق بغل خر بود طاه
لیک در ثوب عفو فرموده
بهمان سطح ز آسمان ر
جامۀ شخص را رسد چه جو
جامه را پاک گوی بی نقصا
در خلاصه نوشته اند پلید
بود ثوب معلق آنجا تر
گفت حلوائی جامه گشت پلی
مثل حلوائی میکند تعیین
گفت انکه هو الصحیح ای سعا
بغضب یا مزاج گیرد شک
می شود او نجس ور لا لا
انکه گیرد بدست گردد تر
در فتاوی خویش کرد بیان

از دم سگ چو ثوب انسانے	تر شود شد نجس واللّٰہ فے
یعنی گردیدہ است تر شد دست	این زتاتار خانی یقین ہست
پائے خود را اگر بشوید کس	پائے یخ رفت بر زمین نجس
تری پا کند زمین را تر	تاکہ گردد زمین سوداگر
تری ارض لیک اندر پا	نیست ظاہر نماز اوست روا
لیک باشد تری پا بسیار	یعنی باشد تریش آن مقدار
تاکہ گردد بروی آن منزل	تری پائے سازد او را گل
باز این گل رسید با این پا	مع ہذا انماز نیست روا
گر بود در زمین نجاست تر	پائے گردیدہ است خشک اگر
پائے را می کند نجس بیقین	در فتاوی قاضیخان آ این
در خزانہ در بساط گشود	حکم این ہر دو چون زمین فرمود
گل بگاہے پلید شد بیقین	در ظہیریہ طاہر است این طین
تاکہ بر سطح طین جواز صلوٰۃ	گر نہ بنماید اینکہ عین آگاہ

در بیان پاکی مکان و بعضی مسائل متفرقہ

باتفاق جمیع علامہ است	پاکی جائے پاک چون جا مست
این چنین عالمان پاک نوشت	در فتاوی قاضیخان بنوشت
گر نجاست بود بزیر قدم	یعنی باشد ز قدر درہم کم
گر کتی جمع می شد ست زیاد	آن گذارندہ را نماز فساد
بعد از ان در صلوٰۃ مسعودے	گو کم انچہ ائمہ خسرمودی
جائے قعدہ و سجدہ باشد پاک	گر و بر گرد او نجاست ناک
اندر آن جا نماز اوست روا	لیک یاد کراہت ست ادا

صاحب کافی آن سخن پرداز / گفت در فصل مفسدات نماز
آن یکی سر بسجده کرد بدید / یعنی آن جای سجده بود پلید
بس همان سجده که نیست روا / گر بسازد بجای پاک خدا
نزد بویوسف آن قصاص رواست / ناروائی او بقول لهاست
گر نجاست بود بزیر دست / سخن سه کرام جائز نیست
لیک نزد زفر جواز مدان / هم بود رای شافعی بر آن
یا نجس هست در ته زانو / نیست جائز بمذهب آن دو
جمع ساز صلاة مسعودی / در فتاوی خویش فرمودی
زیر زانو نجاست است اگر / نیست مطلق روا بقول زفر
از امامان ناروایت دواست / یک روایت بناروائی اوست
چونکه بنهادن دو زانو دست / نزد او هر دو رکن اصلی هست
نزد شه هر دو دست بنهادن / رکن اصلی نگشته است سخن
لیک اندر نهادن زانو / هست زاصحاب یا روایت دو
در میان است در ته زانو / بوده باشد اگر نجاست او
قول شمس الائمه ست جواز / اصح اینک جواز نیست جواز
گر بساط تنگ باشد نجس / همین سازد اگر مصلی کس
آن بساطیکه کرده شد تعیین / کار آید بستر عورت این
هست جائز نماز الالا / این سخن در خلاصة الفتوی
داشت نعلین پاک در پاکش / گشت قائم بفوق جائی کش
پا بود جز زمین در رود پا / نیست جائز کند نماز ادا
لیک بیرون بگذارد نعلین / پس همان جز زمین با نعلین

جای سجدہ نجس بود اما
سجدہ بالائے آستین آورد
در نماز ست از دو جامہ پاس
کفش رجس از درم زیادہ داشت
قبل ازینکہ رکن تام بساخت
غیر فاسد بود نماز آن
این بشرطیکہ فعل او بدو دست
فعل اگر در دو دست او نخست
این مسائل کہ ساختم تعیین
نیست بر پاک جا مصلی کس
بازگشت او بموضع اولے
قدر ادائے رکن اگر این کس
نیست فاسد نماز این انسان
آنچہ عبد العلی کہ کرد خبر
جامہ را کہ استر است نجس
این بنزد محمد ست جواز
وجہ بو یوسف ست شکر خامہ
علمائے عظام راست سبیل
آنچہ قول از محمد آمدہ است
حکم این جامہ ست چون تعیین
از ابو یوسف آنچہ را می شنیدہ است

آستین پہن کرد در آنجا
نیست جائز چنین نباید کرد
وارد آنکس ز دفع کفش نجس
کفش را در نماز او بر داشت
باز آن کفش را ز دست انداخت
گر بود رکن تام فاسد دان
در محل شروع او نشد ست
اصل اینجا شروع نیست درست
در کتاب خلاصہ او را تعیین
بعد از آن گشت در مقام نجس
چیست حکم نماز او اینجا
نکند مکث در مقام نجس
این روایت بود ز قاضی خان
ہمچنین ست در شروح دگر
فوق ابرہ نماز خواند کس
نزد قاضی درست نیست نماز
بدرستی کہ اوست یک جامہ
میکند این دو قول را تفصیل
پس ثبوت لکندہ تا زدہ است
نیک تشخیص کن برادر عین
ہست بر جامہ لکندہ زدہ ہست

حکم او هست حکم یک جامه — نیز از بزرگان علامه
گر لکنده زده بود بیقین — هست باتفاق یکثوب این
تازه باشد از لکنده بان — هست باتفاق چون توبان
گر بیامی است یکطرف مردار — نیست بایکطرف نماز گذار
گرچه از یکطرف که جنبانے — جنبد از وی که جانب ثانی
در وقایه نوشته اند جواز — هست در شرح او تخلف باز
بعضے گفت این طرف که جنبانے — اینکه جنبید جانب ثانے
نیست جائز فساد باشد دلیل — قول باطن روایت اول
ذکر آن کرد محب معبودی — جمع ساز صلوٰة مسعودی
شیشه که در وست آب نجس — گرد محکم دهان او در کس
چون ز قدر درم زیاده تر — بوده باشد دهان شیشه اگر
هر طریق استوار باشد او — مع او جائز نماز مگو
در نهش کم بود ز قدر درم — نیک ساز دهان او محکم
وز محمد روایت بوده — یعنی باوے نماز فرموده
لیک در ظاهر روایت ها — مع او هم نماز نیست روا
در خلاصه نوشته اند چنان — کودکے بود دست او ردان
از نجاست ثبوت اوست اگر — چون ز قدر درم زیاده تر
بنشیند بزانو آن کودک — هست فاسد نماز او بیشک
شخصے طفل رضیع بروی ماند — قدر رکنے باو نماز بخواند
طفل ناپاک آن نماز فساد — وز محمد سخن فساد نباد
در کبوتر چنین نجاست هست — گر بکتف مصلے نشست

اگرچه گشتش کشیده دست دراز   نیست فاسد نماز او ست جواز
لیک ثوب معلق ست اگر   او نجس دارد از درم اکثر
چون مصلی که قد کند بالا   جامه بر کتفت او رسد آنجا
مع هذا اگر بگردد از او   یعنی رکنے نماز نیست روا
نیز از او دوام هر دو کس   او قدر رکن در مقام بجز
یا بجنب نساء پیش امام   اقتدا از دوام رکن تمام
یا قبای نجس باو پنهاو   یا درین صور نماز فساد
جبه خویشتن کسے بشگافت   اندران جبه موش مرده یافت
در پنبش از قدر درم ست گران   می نداند که کے فتاده ست آن
لیک دانسته ست ازین پیش   می نبودی شگاف جبه خویش
لبس جبه که کرد از آن باز   می بسازد قضا جمیع نماز
یعنی وقتے که بخته شد ست   کاندران جبه موش افتاده ست
در همان جبه گر شگافی بود   زان محل شگاف اعاده نمود
نزد صاحبین اعاده مباد   تا نگردد یقین که کے افتاد
گربه زنده بود و یا مار   یا بود موش با نماز گذار
هست جایز همان نماز که کرد   لیک باشد گناهگار این مرد
آنچه با سور او وضو ست جواز   حکم او مثل این نوشته باز
گر بود سگ بچه دیار و باه   نیست جایز نماز او ست تباه
آنچه سورش نجس بود چون این   حکم خنزیر بوده اند یقین
جلد مار از درم که گشت زیاد   گرچه دیگر کنی نماز فساد
لیک طاهر بود قمیص مار   هم چنین قول راجح شمار

خاک گل پاک آب او مردار / بالعکس بود درین اطوار
حکم این گل پلید فرموده / هم صحیح سخن همین بوده
این روایت ز قاضیخان دانی / بعد ازان گوش کن ز شیبانی
سقف آن خانه را نجار نجس / جمع گشته عرق کند زان پس
جامه را ازان عرق بچکید / گوئی آن جامه گشته است پلید
آنچه قول ائمه دین است / در کتاب خلاصه تعیین است
گر و تفسان تنور مسح اگر / گرد با خرقه نجاست تر
قبل از الصاق نان چو گرمی نار / آن تری را بخورد پاک شمار
بخورد نار اگر تری آن / قبل از الصاق نان نجس میدان
سوخت سرگین گشت خاکستر / نزد بو یوسف از نجس بنگر
پاک نزد محمد است اما / بنوشتند بر همین فتوے
گر بکان نمک فتد خنزیر / تا که گردد نمک برین تقدیر
بر همین اختلاف هست ای دوست / از همه احتیاط او نیکوست
لیک خاکستر همان سرگین / گر فتد آب را کند نجس این
در منیه صحیح این بوده / گفت تاتارخانی فرموده
بخشب بول ریخت گشت رماد / رفت ورچه بفتوی کرد فساد
در صلوٰة فقیه مسعود است / موی سگ استخوان سگ بوداست
یعنی نزد حسن محمد او / هست مردار بیگمان این دو
لیک در مذهب محمد پس / بوده است استخوان قبل نجس

لیک گنده گرفت موی سگ
در پلیدے او نباشد شک

در بیان شستن نجاست مرئی و غیر مرئی

بعد از آن گوی ای سعادت ناک | کس نجس را چگونه سازد پاک
چیز طاهر شود نجاست ناک | همچنان او بآب گردد پاک
گفت شیخین آن دو ملت رست | پاک گردد بمائعات که شست
مذهب شافعی نیز زفر | مثل قول محمد است خبر
گفت امام محمد از این باب | نشود پاک جز بشستن آب
درکتاب خلاصه فرموده | نیز در چند نسخه هم بوده
صورت غسل ثوب گوای یار | تو نجس را تو بر دو نوع شمار
نوع مرئیست مثل خون در قول | غیر مرئیست نوع همچون بول
گر نجاست که مرئیست ای دوست | پاکی او ز زوال عین اوست
گرچه باقی اثر بود زین باب | شاق باشد زوال او بآب
یعنی با آب گر زفت اثر | بعد از آنش اثر بنود ضرر
گفت ابو جعفر سعادت یار | شوهی بعد از زوال عین دو بار
درکتاب نهایه مشهور | بلکه در این کتاب شد مذکور
گفت یعنی امام سه ره شو | یعنی بعد از زوال عین او
لیک گر غیر مرئیست نجس | پاکی او بسکون قلب کس
این سخن در خلاصه شد تعیین | لیک اندر هدایه گفت چنین
غالب ظن که کس درین اطوار | کرده تقدیر عالمان سه بار
شستن این جامه آخر شد یکی | لیک تعیین بکرد بر جنسی
شستنش این بود بشو سه بار | هم بهر مره اش یکی عصر آر
یعنی با عصر آیدش آن شی | اینکه سازد مبالغه در وی

یعنی در بار عصر سوم بس   عصر سازد بقدر قوت کس
چه بود حد عصر در این باب   نبود باقی از تقاطر آب
گر بسازد مبالغه این تن   یعنی از خوف جامه دریدن
گفت عبد العلی چو از مدان   اینچنین در کتاب قاضی خان
شست ثوب نجس اگر سه بار   پاک گردد عصر اندر این اطوار
نشود پاک اندر این احرف   یک روایت مگر ز بو یوسف
بار عبد العلی روایت کرد   از خلاصه وز غیر ها ای مرد
گر بهر غسل عصر سازد نیز   قطرهٔ او رسید با یک چیز
بار سوم مبالغه کرد آن   نشود آب هیچ از و سیلان
بس بود جامه نا تری   همه پاک از نجاست ست بری
ورنه آن جمله را نجس دانی   باد احوط ره مسلمانی
زان تقاطر رسید با یک چیز   می بسازد فساد او را نیز
قول از صاحب محیط درست   نجس از خمر جامه سه ره شست
لیک از خمر مانده باشد بو   اختلاف آمدست بپاکی او
مانده باشد ز طعم او اما   هست لازم زوال او آنجا
ماندن طعم آن شیاطین زین   فیدل علی بقاء العین
گر بجامه منی رسید اگر   پاک گردد بغسل باشد تر
هر محل خشک بوده ست منی   می شود پاک نیز ترک کنی
لیک بر قول حضرت نعمان   پاک نبود بدن بفرک آن
نزد صاحب خلاصه قاضی خان   گفت مختار این سخن میدان
آن یکی جامه از منی مالید   بهمان جامه بعد آب رسید

[illegible]

از امام سرخسی شمع طراز — از خلاصه نجس نگردد باز
لیک اصح از کتاب قاضیخان — عود گردد وگر نجاست آن
نیز فرموده است شمس الدین — عود گردد نجس صحیح است این
علیہم عود راست المختار — لیک بر عود معظمہ بسیار
اینکہ گفتند صاحبان درک — چون منی پاک میشود بافرک
یعنے نگذشتہ ست بول اگرے — از فم مخرجش بر اس ذکر
از خلاصہ برون گذشتہ بمر — گشت بعد از مذی خروج منی
نشود پاک جامۂ این تن — منے خشک را بمالیدن
از محمد امام روشن گور — از نہایہ چنین بود مذکور
یا مذی از ذکر خروج نکرد — کے خروج منے شود از مرد
پس باین قول جامہ ای پاک — نشود پاک از منے بافرک
ہست یک قول در منی زن — نشود پاک او بمالیدن
زین سبب کہ می آوست رقیق — راہ تقوی ز جملہ راہ دقیق
گفت صاحب خلاصہ مشتاق — برسد گر منے بثوب وطاق
طاق اعلیٰ کہ چون رسید منے — میشود پاک یعنے فرک کنی
طاق اسفل بود کہ از آن رو — نشود پاک جز بشستن او
در نہایہ صحیح گرود پاک — طاق اسفل ہم ای سعادتناک
باشی سامع اگر خورد منے — گفت عبد العلی بر جستنی
جامہ را رسیدہ بود نجس — شد فراموش جای او باکس
طرفی را بشوی زود ای یار — از خلاصہ ہمین بود مختار
از ظہیریہ این چنین فرمود — جامہ از ثوب کس نجس شدہ بود

می ندانند کدام جامی است آن
قول دیگر ز بندگان خدای
فهم شد زین سخن که جای نشست
لیک اندر وقایه فرموده
شرط بود تحری دراین باب
باز عبد العلی که پاک یقین
آنچه با عصرے بود امکان
پس بدن را چگونه باید شست
بعد از ان ترک آن کند چندان
بهمین نوع سه کرت می شو
لیک گفت آن موید مشتاق
چون بدن را نشست پی در پی
از طهریه با سفال جدید
سه کرت آن سفال را غسل آر
کهنه باشد سفال سه ره شو
از فتاوی قاضی خان سعید
نزد بو یوسف ست این مذکور
بسفال جدید خمر رسد
گفت بعضی مشایخ با صفا
چون بهر مره گرچه خشک نباست
ریخت او را دگر چه پر زانے

اندرین حال کل اورا شو
تحری بشوی ز دیگهاسے
بتحری نموده است درست
در خلاصه خزانه هم بوده
لیک از جمله احتیاط ثواب
کرد در شرح مختصر تعیین
شرح میکن بیان شستن آن
آب ریز و ز بهر غسل نخست
تا که از وی عدم شود قطران
چونکه امکان عصر بود او
حافظ حق پرست بو اسحاق
یعنی سه بار پاک گردد می
یعنی با آن سفال خمر رسید
خشک باید بگردد در هر بار
می شود پاک از نجاست او
صورت پاکی سفال جدید
لیک نزد محمد پر نور
نشود پاک بعد تا باید
هم بقول بویوسف قاضی
بر همان چیز آب بر انداخت
تا که بیرون کنند آب از وی

متغیر بر آیدش مادام — نبود پاک حکم اوست حرام
صاف بیرون که گشت از آن — پاک بشمار و فتوی بر این دان
آنچه قول ائمه دین ست — در کتاب خلاصه تعیین ست
برسد گر بخشت پخته نجس — سه کرت شو قدیم باشد بس
گر بود خشت پخته تو ای مرد — هم بهر مره که خشک باید کرد
چه بود هند خشک گشتن کو — نبود باقی از تقاطر او
گر نجاست رسیده شد بحجر — حجر او را کشد بخویش اگر
قاضیخان گفت بوده باشد شست — نشود پیش او بجای درست
نکشد سنگ اگر بخویش چنان — تا نشوئی نمی شود پاک آن
در هدایه و نسخهای کثیر — مثل آئینه است با شمشیر
بهمین با اگر رسید نجس — چون کند مسح پاک گردد بس
لیک صاحب نهایه با عقل — از کتاب محیط سازد نقل
نیز از اصل نقل کرد او هم — گر با نها رسید بول و دم
نشود پاک تا نشست اگر — قدر هم اگر بود او تر
خشک او نزد حضرت شیخان — پاک گردد بمسح بی نقصان
لیک نزد محمد به تمیز — پاک نبود بغسل هم او نیز
کرخی آن امام صاحب و — گردد در اقتصار خود تعیین
خواه بود است خشک خواهی تر — قدره درم است خواه بول اگر
این بجنهار سید بر هر کیف — پاک گردد بمسح همچنین سیف
آنچه اندر خلاصه باشد قول — پاک نبود بمسح سیف از بول
در عبادات حضرت مسعود — نیک تر احتیاط خواهد بود

هست اندر هدایهٔ مشهور
هر جگاهی که خشک گشت زمین
می توان ساختن نماز ادا
لیک در آن زمین ادای نماز
در نهایه هم اندرین معنی
پاکئ او بود بشرط دگر
این ذهاب اثر به تخفیف آن
چه مرادست از اثر بر گو
گفت آن شارح خردمندی
چون زمین را رسیده بود نجس
آب بر وی رسید زین ثانی
از کتاب خلاصة المختار
از کبیری لیک صحیح نوشت امّا
او نیچه قول ائمه دین شد
بر زمینی رسد نجاست تر
آب ریزد بآن زمین پلید
نیز با خرقه یا بثوب این کس
کرد سه مرتبه باین معنی
کس فشارد اگر باین تقدیر
تا که زائل شود نجاست ازو
بعد تخفیف پاک گردد این
بلکه در شستها بود مذکور
پاک گردد به نزد ما یقین
به تیمم اگرچه نیست روا
زفر و شافعی بگفت جواز
کرد تفصیل این سخن یعنی
از نجاست اگر نماند اثر
شرط در جامع موافق آن
یعنی رنگ نجاست یا بو
یعنی عبد العلی برجندی
خشک گردید پاک گشت اگر
عود گردد نجس باو یا نی
عود گردد بآن زمین هر دو
نشود عود این نجس آنجا
در کتاب خلاصه تعیین شد
خشک گشتن بود و بعد اگر
نزد او را بدست خود مالید
پاک سازد همان زمین نجس
میشود پاک آن زمین یعنی
لیک بروی که ریخت آب کثیر
نبود هیچ باقی رنگ و بو
در خلاصه تو تیسیر اذ تحقیق

آن نجس گر رسیده بود بدان
هست جائز نماز خواندن نیز
هر کجا می نجس رسد به شجر
میشود پاک نیز درین باب
اختلافست در کلامی شجر
آنزمان خشک گشت پاک شمار
نشود پاک بعد قطع آن دو
بعصیری رسد نجاست اگر
ولک لابدی است ازین کس
تیز تر باشد این نجس آرے
تا توهم رود ز غاسل کس
نو بود این عصیر سه غسل آر
لیک نزد محمد ابن حسن
بروی در ابتدا آب نجس
چون به نزد محمد آن ماهر
تا که سازد شراک نعل ازاو
نزد بو یوسف سعادت یار
هم بهر بار عصر آوردن
حکم آنکه بپاکی آن است
گفت عبد العلی پاک جناب
چه بود پاکئ بساط نجس

گر بود جانب ملے زمین
ور بعکس بود بگو تجویز
آب باران باو رسید اگر
گرچه با آن شجر نباشد آب
یعنی ور از زمین قائم ست اگر
در خلاصه همین بود مختار
آنکه شستند پاک گردد او
خشک باشد نجس نباشد تر
تا که از وی شود زوال نجس
آب بر وی اگر کنند جارے
شده باشد از زوال نجس
یکنے باز خشک در هر بار
نشود پاک جز بمالیدن
گشت واقع چگونه سازد بس
ابدا او نمی شود طاهر
نجس است آن شراک پاک مگر
شوید آن بود زیرا اگر سه بار
یا بهر بار خشک او کردن
بر همین عامه بزرگان است
نقل میسازد از زبیند کتاب
آنکه بهند بجوئی جاری گر

آب برو می اگر شبی بگذشت — بعد از ان آن بساط طاهر گشت
لیک روز و شب است از کافی — نیز در مختصر ز جول صافی
متن مختصر همین بوده — یک شب و روز آنچه فرموده
قول اول که شب بود مذکور — گفته است از خلاصه مشهور
نیز از قاضیخان علی التعیین — از فتاوی قاضی ظهیر الدین
شمس دین گفت شب که گفت القوم — بوده باشد مراد شان با یوم
در خلاصه و غیرها به یقین — سه بشویند بوریای ثخین
بوریای خلاف گردد پاک — همچنین شستهای سعادت ناک
باز عبد الله ز بهر ثواب — گفت در شرح خود ز چند کتاب
موزه را از سر بجرم نجس — مثل خون منی فگنده و بس
هر جگاهی که خشک شد خالی — بعد زین موزه آن قدر مالی
تا که از جرم اثر نماند زان — پاک گردد به مذهب شیخان
پاک نزد محمد ابن حسن — نشود جز منی بمالیدن
نقل دیگر از آن چراغ دو تن — گشت زین قول گفت شیخین چون
برسد آب باز بر وی چیست — از قدوری که نقل بر چندی است
باز عود نجس بآن خف این — هست در ظاهر الروایة این
غیر وی جرم شد نجاست اگر — یا بود جرم دار لیکن تر
شوید این موزه اولا این کس — تا که گردد زوال عین نجس
شوید آن موزه بعد از ان سه بار — هم بهر مره آنقدر بگذار
تا که از وی عدم شود قطران — پاک گردد بدین مراتب آن
بس بمالیدن زمین این خف — نشود پاک گر نگردد جف

از ظهیریه آمدست سخن آنکه تا طاهر شود بشستن
هم بهر بار برکشند جفاف یعنی با خرقه که باشد پاک
صدر الاسلام آن امام شریف گفت حاجت نگوی با تخفیف
یعنی تخفیف را که شرط بدید گفت برکنده است نیست جدید
نز دیکبار پیش شرط مدار برنو ولیک ده ده در هر بار
لیک قول ست از ابو یوسف برسد جرم دار تر با خف
مالد او را بارض آن چندان در زمین زبو می ماند زان
حکم آنکه بپاکی آن ست برهمین تماشه بزرگان ست
برهمین عالمان پاک سرشت از خلاصه هوا صحیح نوشت
در هدایه وقایه ست این قول گر بموزه در رسد چو خمر و بول
آنچه ذی جرم نیست در این فن نشود پاک او بجز شستن
در نهایه امام محبوبی گفت آن شاه کشور خوبی
موزه پوشی بمثل بول گذشت بعد باریک خاک واقع گشت
مثل ذی جرم گشت آنکه نخست برزمین مالدش اگر این خف
پاک شد چونکه گشت ذی جرم آن نیز در بعضی نسخه ست چنان
این چنین قول آن امام صبیح نیز شمس الائمه گفت صحیح
این چنین ذکر کرد بو جعفر زین غسل از دو شیخ عالم تر
مگر آنکه جفاف شرط نکرد از همه بهتر احتیاط نکرد
چونکه معبود خالق بی جفت ان للمتقین مفازا گفت
کرده صاحب خلاصه بعد ازین در فتاوی خویشتن تعیین
آنچه قول المشر تا اس است باطن ساق موزه کرباس است

از غرورش در آید آب نجس — موزه شوید بدست مالد کس
بعد از آن آب بر کند سه بار — عصر گر پاس گر بود دشوار
پس همین موزه نجاست ناک — هم بجریان آب گردد پاک
آن نه یعنی شود بساط نجس — گر بجوئی نهند از آن پس
بگذرد آب گر بشی بروی — پاک می گردد ای شریف طی
آنچنان موزه خراسانی — ظاهرش جمله غسل ها دانی
گر نجاست رسید تنها — سه کرت غسل میکنند بها
می کند خشک باز در هر بار — لیک در نزد بعض نیکوکار
غسل سازد بما آن چندان — تا شود منقطع تقاطر آن
بهین نوع سه کرت شوئیند — حکم این موزه پاک می گویند
این سخن هست اصح و بعمل — لیک احوط روایت اول
در فتاوی قاضی خان امام — نقل سازد ز بزرگان کرام
آهنے را اگر به آب نجس — بدهد آب چیست حکمش بس
او بنزد محمد ابن حسن — نشود پاک بعد ازین آهن
نزد بویوسف سعادت ناک — سه کرت آمده به آب پاک
سرد باید بگردد در هر بار — بعد از آن این جدید پاک شمار
طائری در محل طبخ بدیک — گشت واقع بمرد برگو نیک
قول اجماع شوربای او — نتوان خورد حکم لحمش گو
یعنی در حال جوشش اگر افتاد — نتوان خورد نیز لحم فساد
بعد تسکین اگر بگشت وقوع — خوردنش بعد شستنش مشروع
بر غلط ریخت قلم بگفته خمر — لحم آن دیگ را چه سازی امر

قاضی خان آن امام بزرگوار از فتاوای خویش کرد اظهار
هرگز آن می همین نگردد پاک لیک بو یوسف سعادت ناک
گفت سه مرتبه بجوشان باز یعنی هر بار آب نو اندر از
بیشوان کرد بعد باخود صرف لیک ماخوذ نیست بهذا الحرف
طبخ شد گندمی بخمر نجس نشود پاک این چنین زان پس
گندمی را رسید خمر اگر حکم او را نوشته اند مگر
یعنی گفتند سه کرت غسل آر این چنین خشک ساز در هر بار
باز صاحب خلاصه آن شه مرد در فتاوای خویش تعیین کرد
گشت گندم تغیر ز آب نجس گفت هر تا بشوئی از آن پس
بر قیاس کلام بو یوسف رح سه کرت شوی ساز سه ره خشک
آرد را خمر اگر اصابت کرد شد نجس نیست صلح ای هر گرد
آن چنین نان بخمر گشت خمیر نیست هرگز بپاکیش تدبیر
در صلوٰة قنیه نیکو ذات نجس او فتاده بر حشرات
جای افتاده زا گرفت اگر پاکیش پاک گر بود باسر
گر بحشرات بی سر افتادست حکم حشرات را دگر دادست
بی توقف گرفت باقی پاک ورنه مجموع او نجاست ناک
در همین قول بعضی از راوی حکم مذکور گشت در کاوی
گر بحشرات گوسفند نجس افتد آن جای را بگیرد بس
حیوان باقی مانده را خوردن قول بعضی چنین بود نی ظن
گفت صاحب خلاصه جانید نجس افتد برو تعد احبابد
آن نجس را و باز گرد نجس گر بگیرند پاک شد زان پس

پس چه بود ست حد بر شستن
گر بگیرند چیزی از روغن

بازگو در جوابم اگر ای یار
آن محلش نمی شود هموار

گفت شیرین هم این چنین بودی
عالمیه ز فقه مسعودی

نیست اندر صلوٰة مسعودی
علمای عظام فرمودی

چرم را او ز روغن مردار
برود در باطن ای نکوکردار

نشود پاک بعد با شستن
نیوشتند این چنین بی ظن

لیک روغن بچرم مالد کس
بعد ازان روغنی که بود نجس

چرم آن دهن را بباطن برود
چرم را اندر آب باید کرد

ابر داب را بباطن بس
بعد سه شسته محض سازد کس

حکمش آنکه بظاهرش فرمود
در صلوٰة فقیه دین مسعود

در معنی که عالمان گفتند
در کتب ها نوشته و گفتند

ذکر کردیم ما زبیش و کم
حق تعالی ست اخبر و اعلم

در بیان دباغت پوستها

چون دباغت کنند کل اهاب
پاک گردد به نزد این اصحاب

مگرش جلد خوک یا آدم
نشود پاک باد باغت هم

نشود جلد خوک پاک ازان
نجس العین هست غیر گمان

جلد انسان که از کرامت اوست
هم باغت نمیشود این پوست

در کتاب نهایه آورده
علما این چنین بیان کرده

مالکی گفت جلد خود مرده
گرچه او را دباغتش کرده

نیست جائز نماز کس با او
نیست تجویز انتفاع بگو

جلد حیوان که هست نخش سلب
پیش خورده نمیشود چون کلب

گر دباغت کنند نزد ما ۔ می شود پاک شافعی اما
گفت طاهر نمیشود بیشک ۔ گر دباغت کنند جلد سگ
لیک در سائر سباع ازآن ۔ در خلاصه نوشته اند قوان
نیز صاحب هدایه خوش قلب ۔ کرد اشارت خلاف جلد کلب
گفت صاحب نهایه زین گفتار ۔ نیست تخصیص جلد سگ در کار
بلکه در نزد آن خدای پرست ۔ کل یابو کل اللحوم که هست
جلد این جمله باطن و ظاهر ۔ بدباغت نمی شود طاهر
در هدایه نوشته شد بیشک ۔ نجس العین نیست یعنی سگ
این سخن اختلاف هم دارد ۔ چونکه اندر نهایه می آرد
یعنی در قول شافعی حسن ۔ نجس العین هست سگ بیقین
هم ز مبسوط نقل آورده ۔ از بزرگان درین بیان کرده
گفت آن بندهٔ خدای طلب ۔ نزد ما هم صحیح این سبب
بدرستی ست عین کلب نجس ۔ کرد اشارت محمد آن سرکس
گفت اندر کتاب خود بیشک ۔ میتة نبود نجس چو خوک و سگ
هم ز مبسوط شیخ الاسلام آن ۔ کرد صاحب نهایه نقل بیان
جلد سگ گر شود دباغت او ۔ هست ز اصحاب ما روایت دو
قول طاهر بقول نا طاهر ۔ قول نا طاهر هی هو الظاهر
نیز در شرح بو المکارم هست ۔ یعنی در عین سگ خلاف شد است
بعد گفت آن فقیه برگزیده ۔ گشت قول صحیح بشنیده
نزد ما هست عین کلب نجس ۔ نیز از مضمرات گفت آنکس
جلد سگ را نجس بدان اما ۔ نمی آید پاک بر همین فتوا

لیک در مذہب امام حسن
ہم چنانکہ گفت شمس الدین
نیز اندر نہایہ کرد خبر
زان تری از درم رسید زیاد
قرده را اگر شود باغت پوست
جلد مار از درم کہ گشت زیاد
لیک طاہر بود قمیص مار
آنچہ جلد سباع از حیوان
نیز با ذبح می شود پاک او
در ہدایہ وقایہ بالتعیین
گرچہ با اکل لحم او ست حرام
یعنی لحم وی ای سعادت یاب
نقل کرده ز تحفہ شمس الدین
در نہایہ صحیح از قولان
نیز اندر خلاصہ بنوشتہ
لحمش از قدر درہم ست زیاد
آب لحم را چنین کند مردار
گفت در کافی لحم لا یؤکل
در صحیح سخن بود مردار
نزد بعضی امام شیرین گوست
در نہایہ چنانچہ کرد بیان

موی او ہم نجس بود بے ظن
یعنی در شرح مختصر تعیین
ہر مکانی کہ سگ بگردد تر
جامہ شخص را کند افساد
در خزانہ بپاکی قولی دوست
گرچہ ذبحش کنی نماز فساد
در خلاصہ ہمین صحیح شمار
بہ باغت کہ میشود پاک آن
ہست در لحم او روایت دو
نیز در بعض شرح ہای این
منع او می کنند نماز تمام
گرچہ لم یؤکل ست گردد پاک
پاکی لحم او صحیح تو بین
لحم او نزد ما نجس میدان
غیر ماکول ذبح اگر گشتہ
ہمرہ کس نماز او ست فساد
گفت این قول را ہو المختار
گرچہ سازند ذبح ای اکمل
ہمچنانکہ گفت در اسرار
میشود باز کوه طاہر پوست
گرچہ ناپاک ہست شور آن

دن و باغت ازالت ست ای ... / بوی طب نجاست ازان بود

رد باغت بدارد کردنش / نکند عود تا ابد نجسش

رد باغت کند نسمش خاک / نزد ما خشک گشت گردد پاک

رسد باز آب بر این پوست / پس بعود نجس ز روایت دوست

در بیان ذبح و احکام او

پس هر آنچه بذبح گردد پاک / باشد از مسلم ذوی الادراک

یا کتابی که بیشک و اشباه / گفت در وقت ذبح بسم الله

در شروح وقایه شد تعیین / بلکه در هر کتاب اهل دین

از بزرگان شرع پرورده / در کتاب ذبایح آورده

لیک مشرک و یا مجوسی کس / ذبح سازد چو نیست نجس

یا مسلمان که ترک بسم الله / کرد عمداً حرام بی اشباه

تسمیه ترک کرد از نسیان / نزد اصحاب ما درست بدان

شافعی گفت ای برادر عین / یعنی باشد درست فی الوجهین

یعنی مالک امام ملت رست / گفت نبود بهر دو وجه درست

نیز بر آن خلاف و آن بیشک / نیز در ارسال باز جا چون سگ

یا کسی بصید تیر انداخت / در همه حال ترک تسمیه ساخت

سخن شافعی درین انواع / فخر دین گفت خالف اجماع

از توابع شارح اوراد / شاه را گفت مصنف متبع نهاد

تسمیه یاد کرد آن هنگام / خود آیی و یا بگفت کلام

بعد از آن ذبح کرد در آنجا / می بود حکم آن ذبیحه حلال

شده باشد طویل مکث آن / حکم این تسمیه تو ساقط دان

از کبیری نوشت تا دانند　　شاة را بهر ذبح خوابانند

بانده او برا و ذبح دیگر کرد　　بهمین تسمیه که گفت آن مرد

گفت نبود حلال آنزه طی　　چون نگفته ست تسمیه با وی

هم ز تهذیب گفت شارح پس　　گر نهاد او این بذابح عکس

تسمیه باد متصل با ذبح　　کار دیگر نمی کند تا ذبح

بو المکارم هم او ز قاضیخان　　گفت چون تسمیه نگفت نشان

خورد آبی و یا تکلم کرد　　یا گرفت ست کارد چون آنمرد

یا که غسل یسیر سازد آن　　بعد ازان ذبح کرد جائز دان

بهر بسیر کردن عمل همراه　　گفت اگر نزد ذبح بسم الله

چون نشد ذبح را اراده آن　　غیر جائز بگفت ز تحفه دان

تسمیه گفته است مومن یار　　نیتش گر نکرد او اعصار

نزد عامه صحیح از اقوال　　گفت از قاضیخان ذبیحه حلال

گر باسم خدای اسم دگر　　گفت مع بر سبیل عطف اگر

متکلم شود ذبیحه آن　　در صحیح سخن ز قاضیخان

لیک باعطف گر بنام خدا　　وصل بر کرده است نامی را

گرچه نبود حرام گشته آن　　لیک گفته تو کراهت دان

از زکوٰة حصر در ساز سخن　　جرح سازد ز بهر حمل بدن

شرح این را خدای خواهد اگر　　در بیان آورم بپایان تر

اختیار زکوٰة را بر گو　　بست ابر مختصر و غیر او

ذکر کرده باد بیان مطلق　　ذبح میباد بین لبۀ حلق

بو المکارم که هست شارح آن　　او روایت کند ز قاضیخان

محل خلق ست چون محل زکوٰة
نیز در این کتاب شد منطوق
یعنی حلقوم و مری دو جان
این به نزد امام بزرگ تر
قول بو یوسف او لا بود این
شرط کردست قطع حلقوم آن
قول مالک صلوٰة مسعودی
گفت هم بو المکارم مرحوم
مری مجری الطعام تیز شد آب
در بدایه که هست عکس این
دو جان یعنی آن دو شهرگ گو
فوق عقده ولیک ذبح ساز
بو المکارم بزرگ نیکو خو
یعنی با بین بسته و لحیین
بهر انچه که حدتی دارد
کارد یا سنگ تیز باشد وی
خلاص اینکه هر انچه باشد تیز
ریزدش خون آن بدید بدن
لیک با ناخن و بدندان کس
بجدا گشته ناخن و دندان
شافعی گفته ست ما این دو

انحدیث از رسول کرد اثبات
می کنند ذبح از چهار عروق
قطع سه هم بجای چار بدان
چونکه باشد مقام کل اکثر
بعد ازین قول گشت با تعیین
قطع حری هم یکی دو جان
قطع هر چار فرض فرمودی
یعنی مجری نفس بود حلقوم
میکند نقل او ز چند کتاب
سهو کاتب بود علی التعیین
می بود در دو طرف حلقوم از
گفت در مختصر بغیر جواز
گفت قولیست بر جواز او
شد روایت ز سید کونین
می شود پاک ذبح اگر آرد
یا بود چوب تیز یا چون نی
قطع اوداج میکند آن چیز
پاک دان آن ذبیحه را بیقین
ذبح سازد ورا شمار نجس
هست جائز ولی کراهت دان
مطلقا میتست نزد او

سخن بزرگان زراه شنون | ذبح اقلف روا است چون ختون
ذبح زن هم روا است همچون مرد | شرطهایش اگر تو اندر کرد
کودکا نیکه عقل دارندش | شد روا شرط ذبح دانندش
هم ذبیحای گنگ اگر دانی | او حلال است در مسلمانی
ذبح سازند گوسفند بقر | مر ابل نحر کرده اند خبر
گفت در مختصر چنین مندوب | قاضی خان گفت از سنین محسوب
ذبح اشتر و نحر شاة و بقر | کره فرموده اند اهل خبر
بلکه ذبح شتر و نحر دو | نزد مالک حلال نبود او
کره النخع در وقایه بود | شارحش معنیش چنین فرمود
یعنی مکروه می شود بے ظن | ذبح را با نخاع برساندن
فارسیش حرام مغز بود | دانش مسئله چه نغز بود
کارد را بیشتر ز خواباندن | تیز کردن ادب بود بیظن
کارد را تیز کردن انسان | بعد خواباندنش کراهت دان
تشدنی ز اضطراب خود تسکین | پوست کندن و را کراهت بین
انچه بے فائده بود تعذیب | کره گفتند عالمان لبیب
مثل کسر عنق که قبل از برد | بو المکارم چنانچه تعیین کرد
یا کند ذبح از قفاسے آن | یا کند قطع سر کراهت دان
وانچه بے فائده غذای که کرد | مثل اینها اگر بدان ای مرد
از مشیه شارح اوراد | گفت رو سوی قبله افضل باد
بروی بر غیر قبله ذبح آن | از ظهیریه گفت مکروه دان
در خلاصة فقیه مسعودی | علمای عظام فرمودی

گفت او زنده بود حیوانے — کرد بسمل ورا مسلمانے
یک طپید و خون نگشت روان — جستجو ساختند از نعمان
گفت طپیده است شاید خورد — زین سبب لحم او بباید خورد
یعنی بر کے بود چو خورده شود — خون او در بدن فشرده شود
تجربه ساختند مردم چون — هم چنانکه گفته شد بیرون
گر کسے باغی بزور حیوانے — کرد بسمل ورا مسلمانے
خون او رفت لیک او طپید — حکم او را چگونه باید دید
قول ظاهر نمی توان خوردن — چونکه از مرده خون رود بیطن
قول بعضے ست پای کرد دراز — خوردن او نموده است جواز
پای اگر گرد کرد اکل روا — نیز بر قول بعضے از علما
چشم اگر باز کرد نتوان خورد — چشم اگر بسته شد بباید خورد
موی سازد درشت شاید خورد — نرم اگر ساخته نباید خورد
گر برآرد دشکم بود مردار — گر نشاند غنود حلال شمار
این همه قول بعضے از علما — ظاهر قول بزرگان ما
گر رود خون بشرقه شاید خورد — غیر شرقه رود نباید خورد
ذبح کردند گوسفند بقصد — یا شتر نحر ساختند اگر
از درونش برآمد است جنین — غیر مومن بود و یا مومین
آن جنین در درون او مرده — نزد نعمان نمی شود خورده
هم بقول زفر و ابن زیاد — در هدایه نوشت اکل مباد
می توان خورد قول دو رہ طے — بوده باشد تمام خلق وے
سخن شافعی هم او باشد — احتیاطا از همه نکو باشد

آنچه ذبح ست در فضول عما ــ از برائے تقرب حق باد
گر ز بہر تقرب انسان ــ ذبح سازد نعوذ بالرحمن
می شود میتت آن ذبیحۂ او ــ ہرچہ سازی برای حق برگو
از غریب الروایہ باقی خان ــ در رسالۂ خود نوشت چنان
مومنے را رسید مہمانے ــ میزبان ذبح کرد حیوانے
نیتش قربۃ الی اللہ است ــ اجر نیک ست توشۂ راہ ست
نیتش قربۃ الی الضیف است ــ بیقین دان کہ ذبح او جیفست
یعنی چون میتہ شد ذبیحۂ آن ــ ذابحش را نعوذ بالرحمن
جاہلان کہ کنند ذبح اما ــ نزد قبر مشائخ شہدا
بر مریض و عند اینہا گر ــ ذبح سازند کردہ اند خبر
ہر جگا ہی بود لغیر اللہ ــ گرچہ نام خدائے گفت آنگاہ
یکفرون بذالک بنوشت ــ خود نگہ دار از فعال زشت
مختصر راست وحشی گشت نعم ــ جرح کردن کفایہ بر او ہم
لیک بنوشت شارحان کتاب ــ بوالمکارم و غیر او زین باب
وحشی شد گوسفند در امصار ــ جرح کافی نمی شود ای یار
چونکہ ممکن بود گرفتن آن ــ مرد با جرح اگر حلال بدان
لیک وحشی شدست گاو شتر ــ مرد با جرح اگر حلال شمر
ہم درین نسخہ در کتاب صید ــ بلکہ در جملۂ کتابے زید
وحشی صید را بہ تیر انداخت ــ گر بود زندہ ذبح باید ساخت
نکند ذبح او مع امکان ــ بیقین دان حرام باشد آن
کرد یعنی کبوترے پرواز ــ داندش کس اگر نیاید باز

تیر او را اگر بہ تیر انداخت — مرد با جرح اکل باید ساخت
لیک داند کہ کشتہ می آید — غیر ذبح اکل او نمی آید
گوسفندی فرو رود در چاہ — نیست امکان ذبح او ہر گاہ
زخم سازد بود حلال و مباح — لیک این رہ زیاد کرد خلاف
صید باشد موانست کردہ — خوردہ نتوان بجرح اگر مردہ
در خلاصہ خزانہ فرمودے — این چنین در صلوٰۃ مسعودی
خلق حیوان درندہ خایند — یا کہ از وی محل ذبح برید
بعد ازین واقعہ کہ ذبح آرد — او حرام است گرچہ جان دارد
نقل کردست شارح اوراد — بلکہ در اکثر کتب شد یاد
باشد از گوسفند چندین چیز — گرچہ شد ذبح کردہ باشد نیز
ذکر کردند بزرگان راحص — خون مسفوح شد حرام بنص
ششم دیگر کراہت است این — ذکر او انثیین پیش و پس
زہرہ است و مثانہ ست و غدود — بیقین دان کراہیت فرمود
پشت ناز دست جادہ یگانہ بنی — در بیان گفت اکل او بخنی
زہرہ ہرچہ از بد و نیکو — در خزانہ بود چو بول او
گفت ہم خون دل نجس بودست — نیز در چند نسخہ فرمودست

در بیان ذبح اختیاری

آن زکوٰۃ کہ اختیاری ہست — تسمیہ نزد ذبح شرط شدست
در ہدایہ و غیر او شرح — یعنی این تسمیہ است بر مذبوح
لیک در صید آنچہ اقوال است — شرط در نزد رمی ارسال است
پس درین مرتبہ در آلت آن — یعنی تذکیر تسمیہ ای جان

گو بی تعلیم باز و سگ را چیست — در وقایه و شرح او مرقوم است

نخورد صید خویش را بی‌شک — شد گرفت این بود معلم سگ

علم باز است مثل او بی ظن — گشته آید اگر به طلبیدن

باز اگر خورد زو است شاید خورد — گر خورد سگ ازو نباید خورد

سگ که از صید خود خورد سه بار — خورد آنگاه صید او مردار

بعد ازین صید او مگوی جواز — تا که گردد معلم این سگ باز

وانچه صید یکه پیش ازین کرده — بد پرستی همی شود خورده

لیک باقی به ملک صیاد است — علما این چنین خبر داد است

هو همی صید می‌کند هرگاه — تیر انداز وش به بسم الله

از شروط حلالی این باشد — جرح کردن هم اینچنین باشد

هو همی صید را به تیر انداخت — زنده اش را ز چشم غائب ساخت

در طلب کردن همان بشتافت — بعد از آن صید را که مرده یافت

گر نشسته از طلب این مرد — حکم او را حلال باید کرد

گر نشسته از و طلب کردن — بد پرستی حرام دان بی ظن

بو المکارم نوشت آن نایب — صید زخمی ز چشم شد غائب

نشد از جستجوی او زائل — یافتی بعد مردن آنی سائل

اکل او می‌کند ز استحسان — در قیاس این سخن حلال مدان

ز احتمالی که گفت اهل خبر — مرده باشد بباعث دیگر

گر شکاری به تیر انداز — یافتی زنده ذبح کن می‌باز

گر قدرت نساخت ذبح این — گفت باشد حرام با تبیین

زو بمیرد چنین صید انسانی — مرده باشی همی حرام می‌دانی

هم ز مالان آمده غراب زرع
بوالمکارم که کرد اینجا غرض
ذکر کرده است شارح او را و
یعنی الهدام این باشد
چون کلاغ ست خارپشت موش
عقرب و سام ابرص و مار ست
موش دشتی چپیره گفتار
خالص این سخن سباع حرام
خون سیلان ندارد آنچه پس
نماست کمتر زین تمثیل
بوالمکارم که علم کرد می کسب
کرده تحریم نزد نعمان ست
از عمادیه کرده است عیان
از عمادی کافی کرد اعلام
کرده تنزیه نزد او بوده
از کفایه بیهقی گفت او
بو حنیفه امام خاص و عام
گفت از حرمت تحریم او
گفت از و کتاب کنز عباد
خوردن کله را نوشت چنان
سامع این سخن اگر باشی

نیز خرگوش عقعق اندر شرع
حشرات آن بود هوام الارض
از سمی اجنبیه وز خانیه یاد
مسکن او که در زمین باشد
همه باشد حرام جز خرگوش
خوردن این جمیع مردار ست
مثل این جمله را احترام شمار
بیقین دان که بوده است حرام
مثل زنبور پشه است و مگس
اکل اینها حرام دان بی قیل
گفت در اختلاف تحریم اسب
از هدایه اصح نوشت آنست
یعنی این قول را صحیح بدان
یعنی در نزد بو حنیفه امام
بزبان صحیح فرموده
هست قول بزرگان نکو
قبل از مرگ تش به ایام
ذکر کرد است فتوی بر این گو
در صحیح سخن کراهت بادان
نزد بویوسف رح از کراهت و
در کراهت به تنزیها ست شی

آنچه او در رفته است حق دیده است | دین او را گر گزین که کار دیگر است
گشت با مرگ گمراه آن مرد | اینچنین در روی خویش باز ورزد
چون بر آمد خبر دفن زان دو تن | گشت عالم بحشم شان دشمن
همه اتباع او گرویدند هم | دین آیین پاک گزیدند هم
بسبب ترس آن بزرگ دهر | یک مجوسی نماند در آن شهر

حکایت

روی این ملک در دل ریش | در محل نگاه رفته از هوش
بعد ازان آمد آن بزرگ بجا | خلق ازین حال ساختند سوال
گفت آن شاه باز نیکو بخت | خاطرم را رسید جرم سخت
قبل ازین در مقام می گشتم | تا که از نزد باغ بگذشتم
روی خود را بسوی او کردم | از ریا حسن باغ بو کردم
روز محشر که حضرت قهار | پرسد از این گشت بد کردار
در جهان لاف بندگی کردی | بهره از ملک غیر چون بردی
من شرمنده میشوم چه جواب | نزد داور نگار سخت عتاب
چه خطا بود اینکه من کردم | ظلم بر جان خویشتن کردم
بهر بو کردن ریاحینی | چه پشیمانی ست می بینی
وای بر جان ما سیه رویان | آه بر حال ما تبه خویان
روز سختی که باد غم خیزد | از شدید سیارها ریزد
جمع کردند آفتاب و ماه | همچنین نور می شود بیاه
همچنین محکمی که داشت زخشم | کوه های زمین شود چون پشم
آسمان بدین بزرگی و صاف | شود از هول او شکاف شکاف

صبح ثانی که صادق ست بنام
این سفیدی که چون عیان گردد
آخر وقت تا طلوع ذکاست
نیست در اول و در آخر فجر
هم خلاف در اول پیشین
تا بگویم وقت این هر جنس
تا دو چندان شود بهر یک نقل
لیک بر قول دیگری نعمان
بگذرد گفت وقت از پیشین
پس برین قول حضرت نعمان
بگذرد وقت ظهر ای عامل
تا بماند که سایه دو چندان
زین روایت میانه این دو
احتیاط این بود گذار نماز
تا توانی در اختلاف مخواه
در خزانه ز بزرگان صاف
نیز در چند نسخه این باشد
سایهٔ اصل چیست در سرطان
باشد اندر رسند دو نیم قدم
از قدم پنج نیم در میزان
نیم نه قوس جدی نیم ده

وصف آو این بود بقول امام
منتشر گرد آسمان گردد
یعنی این صبح تا طلوع رواست
اختلافی نکی ز صاحب اجر
نبود از بزرگان درین
وقت پیشین پس از زوال شمس
سایهٔ هر چه غیر سایهٔ اصل
سایهٔ هر چه گشت یک چندان
مذهب صاحبین باشد این
سایهٔ هر چه گشت یک چندان
نشود وقت عصر هم داخل
نشود غیر ظل اصل ای جان
مثل ما بین جست ظهر بگو
باتفاق جمیع ظهر از
در نهایه چنانچه گشت بیان
ظهر خواندن کزین وقت تعال
داند آن کس محبت دین باشد
نیم با لک قدم بهر انسان
سنبله در شش نیم باشد هم
هفت نیم فضل عقرب دان
باز کن عکس ای سالک ره

هشت نیمی بد لو میدانی | هست در شرح فقه کیدانی
نیم شش حوت چار نیم حمل | نیم سه ثور گفت اهل عمل
سایه باشد دو نیم در جوزا | یاد گیرند بندگان خدا
غیر اصلی برابر قد هم | آدمی راست سایه بقد قدم
بگذرد چون ز ظل اصلی ظل | می شود وقت ظهر فی الحاصل
هست اندر فی زوال ای یار | در کتب از علامت بسیار
ما باندازهٔ مجال خویش | منتظم کرده ایم از کم و از بیش
غیر اصلی که ظل دو چندان شد | وقت عصر است جمله بر آن شاهد
می شود قرص آفتاب فرو | لیک قبل از تغیری کرده او
غیر اصلی که گشت یکچندان | وقت عصر است نزد شاگردان
لیک ماخوذ نیست چونکه این | در دو قولش شک است نزد یقین
ظاهر قول از دو چندان ست | در نهایه چنانچه اعیان ست
در صلوٰة فقیه مسعودی | این سخن را صحیح فرمودی
چون فرو رفت آفتاب تمام | می شود بے خلاف وقت شام
نیز تا غیبت شفق شام ست | این سخن قول نیکو نام است
سخن شافعی رح نیکو ذات | می گذارند آنچه سه رکعات
وقت مغرب بود همین مقدار | یعنی در نزد آن نکو کردار
چونکه جبرئیل در نماز شام | گشت با مصطفیٰ دو بار امام
در یکی وقت خواند هر دو بار | بخلاف دگر نماز اے یار
وجه اصحاب باز ابن عمر رض | نقل سازند او ز پیغمبر
تا که نور شفق شود غالب | وقت شام ست وقت ای نایب

مگو از اول غروب از کس ... کرد تا خیر کرہ باشد کس
زین سبب پیک حق علیہ سلام ... غیر تاخیر خواندہ باشد شام
در ہدایہ چنین بود بہ یقین ... در نہایہ است شرح ہائی این
عصر را ہم این راہ وزد ... یعنی تاخیر تا غروب نکرد
ہم عشا را بکرد او تاخیر ... یعنی ثلث شب آن این تشبیر
نیز با بعد اوست بالاجماع ... یعنی وقت عشا بغیر نزاع
تا توانی باتفاق سخن ... در عمل باش چونکہ بود ظن
چون شفق زآسمان بگردد غیب ... وقت وقت عشا شود بی ریب
نزد نعمان امام دین برحق ... بعد سرخی سپیدی ست شفق
نزد دو یار این شفق سرخی ست ... چونکہ سرخی ز مصطفی مرویست
بوحنیفہ رح ہمان امام سلیم ... می کند نقل از رسول کریم
آخر وقت شام تا آنگاہ ... ہر جگاہے افق کہ گشت سیاہ
اختلاف صحابہ در اینست ... در ہدایہ چنانچہ تعیین ست
بعد ازین ذکر کرد در کافی ... اختلاف ائمہ وافی
مذہب صاحبین تقوی ہست ... درمیان صحابہ نقل از کیست
مروی از عمر وز علی بودست ... نیز مروی ز ابن مسعود رض ست
مذہب بوحنیفہ نقل از کیست ... از ابوبکر رض پاک دین مرویست
نیز از عائشہ رض شرع شناس ... نیز از ابن حضرت عباس
گرچہ در مختصر بقولہما ... بنوشتہ بود بہ لفتی
لیک آنچہ امام اعظم رح گفت ... ہست احوط بنزد ز مفتیست
وبر تتمہ نوشتہ اند حتی ... گر امام مجالہ فرض عشا

یعنی از غیبت بیاض اول … خواندند احمد بقول دو اکمل
افضل آن باشدش که خواند کس … واحد از غیبت سفیدی بس
بوالمکارم که کرده است بیان … یک روایت شدست از نعمان
هست سرخی شفق به قول اہا … بعد بنوشت آن فقیه اما
آنکه غالب شود شفق زیما … میشود بی خلاف وقت عشا
گفت ظاہر روایت از نعمان … بعد سرخی شفق سفیدی دان
لیک وقتیکه میشود بیرون … کرده اند اختلاف گو اکنون
در کتاب نهایه سے آرد … اندرین جا دلیلها وارد
آنچه بر قول عالمان ماست … یعنی تا وقت فجر وقت عشاست
وریکی قول شافعی اما … گذرد ثلث شب گذشت عشا
قول دیگر چو نصف شب بگذشت … وقت خفتن بجرم بیرون گشت
مگر آنکه بود مسافر کس … هست تا فجر ثانی وقتش بس
آنچه بر قول شافعی حجت و دلیل … حجت او امامت جبرئیل
وجه اصحاب با رسول خداست … گفت تا وقت فجر وقت عشاست
نیز از بزرگان نعمانی … شد روایت که در شب ثانی
جبرئیل آن امین وحی رب … کرد تاخیر تا میان شب
لیک تاخیر زان محل کردن … هست مکروه در کتب بی ظن
حضرت جبرئیل سدره مسیر … زان مکروه ادایه نصفت اخیر
ذکر بعد از عشاست تا دانی … تا همان فجر که بود ثانی

در بیان اوقات مستحبه

گو تو اوقات مستحب دلنے … وقت اسفار فجر را خوانے

تحکم معنی که عالمان گشتند ‌ ‌ ‌ در کتاب نهایه بنوشتند
ایکه تاخیر آنقدر منها ‌ ‌ ‌ تا شود شاک در طلوع ذکا
چونکه در این بود فساد نماز ‌ ‌ ‌ بندگی خدای بیشک ساز
بلکه تاخیر اوست آن مقدار ‌ ‌ ‌ ابتدا گر کنند در اسفار
گر چهل آیت و یا اکثر ‌ ‌ ‌ هم بترتیل خواند سر تا سر
چون نشد از نماز فارغ او ‌ ‌ ‌ گشت ظاهر باو فساد وضو
باز سازد وضو نماز ادا ‌ ‌ ‌ بکند پیش از طلوع ذکا
میکند یعنی آنقدر تاخیر ‌ ‌ ‌ دارد امکان اگر باین تقدیر
باشد این وقت وقت استحباب ‌ ‌ ‌ نیست تاخیر زان محل آداب
بو المکارم بزرگ نیکو فکر ‌ ‌ ‌ کرد اندر نوشته خود ذکر
نیز در بارهٔ کتب فرمود ‌ ‌ ‌ آن نمازی که او ادا و نمود
میگذارند چنانچه خواند سبق ‌ ‌ ‌ لیک در بارهٔ کتب مطلق
آنچه کردند از طحاوی سمع ‌ ‌ ‌ غلس اسفار بکردی جمع
گر کنند وقت غلس فجر ادا ‌ ‌ ‌ او بود نزد شافعی اولی
بلکه در نزد اوست اولی بار ‌ ‌ ‌ اول وقت در جمیع نماز
خواندن ظهر در محل شتا ‌ ‌ ‌ عجلت او باتفاق ادی
کرد تاخیر لیک اندر صیف ‌ ‌ ‌ نزد بر خلاف بر هر کیف
در کتاب نهایه تعیین است ‌ ‌ ‌ در خزانه و نیز با این است
چونکه در وقت اختلاف آن ‌ ‌ ‌ نزدیک بارهٔ جواز بدان
نزدیک بارهٔ بکرد جواز ‌ ‌ ‌ بگذاری تو بر خلاف نماز
عصر را میکن آنقدر تاخیر ‌ ‌ ‌ نزود تا بقرص شمس تغیر

چونکه وقت تغیر کرده بدان ‌ ‌ در زمستان خواه تابستان
معتبر در تغیر قرص شمس بود ‌ ‌ گر بقرصش نظر تواند کرد
یعنی در گردن نگه عینشان ‌ ‌ نشود خیره این صحیح بدان
در هدایه چنانچه تبیین است ‌ ‌ در کتاب نهایه هم این است
نزدیک پاره در ضیای آن ‌ ‌ شد تغیر آنکه هست در نیزران
نزد یک پارهٔ تغیر بگو ‌ ‌ کمتر از نیزه ماند یا از دو
اول وقت خوان نماز شام ‌ ‌ اتفاق ائمه است تمام
چونکه مکروهی است در تاخیر ‌ ‌ در هدایه نوشته است آن پیر
این کراهت از آن سبب معهود ‌ ‌ چونکه تاخیر او ست شبه یهود
بدلیل همین سخن بنگر ‌ ‌ در نهایه نوشت ابن عمر
تا که از آن بزرگ نیکونام ‌ ‌ کرد تاخیر در نماز شام
تا که آن دم ستاره رو داد ‌ ‌ کرد ازین وجه بنده آزاد
چون عمر دید از ستاره نمود ‌ ‌ یعنی تعجیل از ادای مغرب او
کرده ده بنده بهر او آزاد ‌ ‌ رحمت حق بر روح ایشان باد
رضی الله عنهما این کار ‌ ‌ کرد از ترس واحد القهار
در حق عمر این عدالت گشت ‌ ‌ شد بشارت ز مصطفی به بهشت
همچنین قرب تر سد آن چندان ‌ ‌ در حق ما و تو بود پندان
در عشا آنچه مستحب باشد ‌ ‌ تا همانندم که ثلث شب باشد
لیک اندر کتاب قاضی خان ‌ ‌ گفت تعجیل به زمستان
بعد تاخیر در شتابه زین ‌ ‌ مصطفی با معاذ گفت چنین
نیز اندر نهایه گفت این جا ‌ ‌ یعنی در نزد عالمان ما

گفت در نصف بُد تعجیل | در بدایه بُد و بقول اثیل
بعد تا نصف شب مباح ست او | لیک تا نصف ثانی کره گو
در بدایه بود دلیل آن | در حواشی آن نسخت چنین
هست تا نصف شب مباح آرد | باشد این آدمی به بیداری
نه چنان کس که خفت اوّل بار | خوابیده از نصف شب شد بیدار
در صلوٰة خفتیه مسعود ست | بشتری اتام تستر مسعود
گفت در دوزخ ست دریایی | طرفه تلخ و سیاه بر جایی
هر که خفتن نخوانده سازد خواب | کاندران بحر میکنند عذاب
هست بیدار نه در راح الموت | نشده باشد از جماعت فوت
نیز این آدمی گنهکار ست | گرچه تا نصف لیل بیدار ست
چیست اندر نماز وتر ادب | بعد عشا و آخر شب
به قیام شب اعتماد دوراست | بی توقف پس از عشا اولیست
علما گفته اند روز ابر | غیر عصر عشا بخوان با صبر
هست تاخیر از آنکه امر خدا | نشود پیشتر ز وقت ادا
روز ابری که شمس ننماید | گفت تعجیل عصر زان باید
تا نه افتد بوقت کره نماز | اوّل وقت چونکه هست دراز
زین سبب در عشا بود تعجیل | تا نگردد بجمعیت تقلیل
کرد صاحب بدایه با تعلیل | یک سخن از امام اعظم نقل
روز اگر ابر هست گفت آن میر | در جمیع نماز به تاخیر
چونکه گر بگذرد ز وقت ادا | پس بجای ادای اوست قضا
اقتدا تا ز وقت پیش نماز | نه ادا نه قضای اوست جواز

در بیان اوقات مکروهه

در کتاب وقایه کرد خبر — آن چنین در کتاب های دگر

علما گفت در سه وقت نماز — نبود غیر عصر یوم جواز

هم نماز جنازه در تجویز — نبود سجده تلاوت نیز

یعنی نزد طلوع شمس ای خوب — تیز نزد قیام وی ز غروب

در کتاب نهایه زین یعنی — کرد تفصیل این سخن یعنی

آنکه تجویز نیست وقت طلوع — چه قدر بگذرد شود مشروع

قدر یک رمح گفت یار محقین — شود چی گردون اگر برابر عین

آن روایت بود در روایت اصل — لیک گفت ابن فضل در این فصل

شخص با قرص شمس کرد نظر — دارد او بر نگاه قدرت اگر

نبود قدرت نگه کردن — وقت وقت مباح شد بی ظن

کاندرین دم مباح نیست نماز — در طلوع ست آفتاب طراز

میکند شارح وقایه نقل — یعنی صدر الشریعه با عقل

شخصی پیش از غروب ست حرام — ساخته بود نصف عصر تمام

رفت آن وقت آفتاب فرد — جائز ست آنکه باقی مانده او

آخر وقت عصر چون که این — وقت ناقص بود علی التعیین

آخر وقت پس درین انسان — هست واجب با وقع نقصان

پیش از اتمام آفتاب نشست — نیست فاسد نماز جائز هست

چونکه در وقت ناقص آورد — همچنین ناقصا ادا بر کرد

لیک در وقت فجر کل آن — وقت کامل بود بوجه نقصان

پس چو قبل از طلوع فی الاقوال — واجبیش بود بوجه کمال

[illegible]

چونکه اینجا عبادت مقصود | نه او اشد چنانچه واجب بود
کاندرینجا دلیل چند انست | از همه به دلیل ما آنست
بوحنیفه امام حق راعے | مع جمیع ائمه ماسعے
طرق شرع کرشناخته اند | انچنین اجتهاد ساخته اند
رحمت حق بروح ایشان | کردند آسان بجا بهر ایشان
از محیط است نقل کنز عباد | ناطفے کرد در کتابش یاد
شمس شد در ضلال عصر غروب | آنچه خواندست ازاد محسوب
آنچه بعد از غروب بگذارد | کرد روئیت قضا آرد
این روایت که در کتب دیدم | از فقیهان عصر پرسیدم
گفتند این را درین دم شادان | قصد در دل کنند نه زبان
نیز بنوشت شارح اوراد | در خلاصه چنین روایت داد
شخصے قائم بشد در اول عصر | در قراءت دراز کرد نه قصر
باز چونکه ظهر اندر یاد | بود رستے یعنے قضای وی بیاد
تا کرد دید آفتاب فرود | نیست تجویز نیز عصر او
نقل بیازد این صحیح کتاب | در بیان اماست او زنصاب
شخصے میکرد فرض عصر ادا | در میان نماز رفت ز کا
شخصے دیگر پس از غروب آن | اقتدا میکند درست بدان
چونکه اینجا موذی ست امام | او بود قاضی آنچه گشت تمام
در صلوة خفتیه مسعودی | هم درینجا جز از فرمود
شارح دررهای شرعیه | میکنند نقل از سراجیه
بلکے نزد خصم آمد یاد | قبل مشیئت او قضا افتاد

فایت ظهر را اگر خواند
عصر با احمرار می ماند

یاد بود می قضاش بگذارد
وقت مکروه ادای عصر آرد

در قضا وای کافی بی تکذیب
در بیان فوایت ترتیب

نیز بعد از شروع عصر این ست
یاد آید قضای پیشین ست

شود آن وقت مستقل فقها
می شود عصر وقت کرده ادا

نزد بشتین قطع عصر آرد
فوت پیشین خویش بگذارد

بعد سازد ادای عصر این تن یا
بخلاف محمد ابن حسن

گر بدا او بگذرد عصر این کس
ظهر را از غروب بیند پس

هست اندر ہدایہ مشہور
کاندرین شد زمان که شد مذکور

در جنازه که سجدۀ قران
منع کردن از کراہت آن

گر ادا ایش کنند جائز او
از وجوب حضور این ہر دو

در نہایہ بود فریضہ نماز
نیست جز یوم عصر اصل جواز

در حق نافلہ چنان فرمود
کاندرین وقتہا شروع نمود

واجب ست این بود که قطع آرد
وقت دیگر قضاش بگذارد

هست در ظاہر الروایہ این
نیز در پاره کتب تعیین

در سہ وقت عیان جمیع نماز
بعد غیر عصر یوم جواز

غیر اشیا ست چند منع باز
کرده بنوشته اند نفل نماز

یعنی بعد از طلوع فجر ست آن
تا طلوع ذکا علی التعیین

ہمچنین از نماز دیگر نیست
تا نسازد ادای مغرب کس

نزد خطبه ز جمعه ہم امی قوم
نزد عند الاقامت آن یوم

نیز مکروه گفته اند عیان
ہمچنین نزد خطبہ عیدان

نزد آن خطبہ کہ شود برپا
ہم درین وقتہا اگر دانی
بعد ازین در ہدایہ آوردہ
روز عید اوّل نماز عید
ہم درین فصل صاحب کافی
مصطفیٰ با وجود حرص نماز
در مصلے ست خواہ غیر آن
بزرگ وقت شارح اوراد
پنج رکعت بخواند عصر کسے
بکند رکعت دگر ہمراہ
چونکہ از بعد عصر نفل نماز
نکند سہو ہم درین معنے
وز محمد امام شرین گو
پیشوایان کہ زیر سر خشتند
چونکہ این را باختیار نکرد
این چنین خواندہ یک رکعت
باشد افضل تمام کردن آن
کس دوگانہ بطن شب خواند
بعضے بنوشتہ اند درین باب
ایک قول اصح بدان محبوب
بس ہمین شارح مطلب اجر

یعنے اندر کسوف استسقا
ہست مکروہ نافلہ خوانے
باب عیدین را بیان کردہ
نافلہ خواندہ کرہ باید دید
نقل کرد از ائمہ وافی
یعنے این نفل را نکرد اوبا
نزد جمہور بر کراہت دان
کرد اندر سجود سہو اوباد
ور چہارم نشستہ بود بسے
نزد یک چند امام شرع پناہ
ہست مکروہ فعل کرہ بساز
نشد اتمام نفل او یعنے
میکند رکعتے اضافہ باو
وعلیہ اعتما دبنوشتند
نیست مکروہ خواندن این مرد
بعد ازان صبح گشت بی شبہت
نقل شارح ز خانیہ میدان
صبح بود ست بعد ازان دانند
سنت بامداد گشت جناب
در ہمہ کار احتیاطش خوب
گفت این را ز باب سنت فجر

وقتهای نماز قدر حال / گفته شد چند بیت در اجمال

لیک تو بد ز جرم بگذشته / همه اوقات وقت او گشته

آن رسولی که هادی راه است / حقش وداعیا الی الله است

شاهد است و مبشر است و نذیر / رحمت عالمین سراج منیر

مهربانی که مشفع امت / گفت آن سرور علو همت

عجلوا بالصلاة قبل الفوت / بشتابید توبه پیش از موت

عجب است توبه پیشه اهل است / مهلت او نشانه جهل است

مر ترا وقت مرگ تعیین نیست / عجب آنکس که در غم دین نیست

ملک الموت هست آماده / دیده بر سینه تو بنهاده

منتظر او بامر سبحانے / تا رباید ز جسم تو جانے

مرگ نزدیکتر ز ابروی است / ابروی تو فکرت او نیست

ملک الموت پیش پیشانی / نیست معلوم دم زنی یا نی

مرگ در فرق سر کشیده تیغ / تو از و غافلی دریغ دریغ

مرگ در فکر تست شام و صبح / تو از و غافلی چه قبح و چه قبح

غم اشغال دنیوی تا کے / بسگ نفس پیروی تا کے

فخر امت شفیع روز حساب / بهر ما و تو رفته اند کباب

بنت بوبکر زبدهٔ ازواج / همدم ماه لیلة المعراج

گفت بشنفت حبیب حی ودود / آخر وقت در کنارم بود

جسم پاک وی از تحرک ماند / لیک لبهای لعل می جنباند

باوجودیکه سخت شد دردم / گوش خود را بلعل او کردم

آن رسالت پناه جنت خفت / امتی یا رب امتی میگفت

او بکر و این حسین وصیتها / استماعند در چه نیست بها

او چنان پادشاه دریادل / او چنان مهربان چنان بکمال

وادای نفس بدزده دست داو / چشم بکشا که زیست خراب آباد

قافله کوچ کرد با احباب / تو درین تنگنی هنوز بخواب

پیشوایان که پیش حشمت بود / همه رفتند کعبهٔ مقصود

تو درین دیرگه به تنهائے / خفته با هزار رسوائے

همرهان تو رخت بربستند / در سوال و جواب خود مستند

تو هنوز از شراب غفلت کیست / حیف ازین عمر بی‌شعور چه نیست

چشم بکشای از برای خدا / تا نمانی ز بعض نیز جدا

تا نه افتی بعید از مردان / در بیابان حشر سرگردان

در بیان اذان و احکام او

در کتاب هدایه مشهور / این چنین در کتابها مذکور

بنماز فرائض ست اذان / متواتر رسیده نقل آن

می بود سنت رسول الله / نیست در این سخن شک و شباه

در فتاوی قاضیخان مذکور / نیز در چند نسخه مشهور

سنت مصطفی ست بالتعیین / نیز اجماع امت ست برین

امتناع اذان کند هر شهر / قریهٔ یا محلهٔ درین بهسر

جبر سازد امام دین پرورد / هم بگویند قتل باید کرد

در نهایه روایت مذکور / ور محاربه شد بود چنین مسطور

از ابو یوسف آنچه شد مروی / جبر ضرب ست لیک کشتن نے

از وقایه و غیره او ست بیان / نیز در شرح او نوشت چنان

نیز در وقت فرض سنت دان | پیش اگر گفتست باد اعادهٔ آن
از ابو یوسف ست بانگ نماز | باشد از سنت شب پنجم جواز
هر چگاهی اذان بگوید مرد | لحن ترجیع هم نباید کرد
در اذان لحن را کراهت دان | در فتاوی کاسفی کرد بیان
مردی آمد بپیش ابن عمر | گفت ای همنشین پیغمبر
بدرستی بجان قلب ترا | دارمش دوست در رضای خدا
گفت ابن عمر توی دشمن | در رضای خداستی نزد من
گفت از بهر چه بگفت او باز | میکنی لحن در اذان نماز
لحن فی القراءة گشتن | طرب با ترنم بی ظن
گفت صدر الشریعه جمله آن | اخذ از الحان از اغانی دان
ماخذ او ز فاسقان باشد | چه قبیح ست در اذان باشد
در فتاوی شرح شمس الدین | در کتاب الکراهیت تعیین
گفت یعنی ائمه اسلام | نیست شک که بود غنا حرام
نارسیش سرود گفتن هست | نوع لعب حرام بی ظن هست
او کبیره ست در همه ادیان | نیز در حیله سنهای کلان
کرده اند این مؤذنان جهول | مرد بیجا که از چه جای حصول
در نهایه نوشت اهل کرم | همچنین ست در مقدمه هم
سنت آنکه مؤذن اسلام | رجل بالغ نکو انجام
صالح و متقی نیک نهاد | این چنین اعلم بسنت باد
تا بود عالم باوقات او | نیز در بین مومنان حق گو
نیک کیفیت اذان داند | تا که بی لحن بی خطا خواند

در اذان چونکه چند جا باشد
مد او فاحش خطا باشد

مثل آنکه همزهٔ الله شد
با در اکبر کشیده مد ناگاه

صاحب کافی میکند تقریر
یعنی در وصف اولین تکبیر

مغفش فاحش خطا باشد
مثل اینها بهر کجا باشد

گر بعمدا بگفت ای سالک
ای برادر نعوذ من ذالک

هست شرح وقایه را مذکور
این چنین در کتابها مشهور

آنچنان گو اذان که حرفی کم
نشود یا زیاده از وی هم

نیز چیزی ز کیفیات حروف
نشود کم زیاده از موصوف

مثل مدات او است یا حرکات
مثل تشدید او است یا سکنات

لیک این جمله هیچ کم و زیاد
بهر تحسین صوت هیچ مباد

لیک تحسین صوت تنها او
گر بود بی تغیر لفظ نکو

سنت است در اذان صبح
هست لفظ زیاده بعد فلاح

یعنی این لفظ الصلوٰة خیر
بامن النوم دو کرت نه غیر

هم اقامت بود بمثل اذان
در اقامت زیادتی میدان

یعنی قد قامت الصلوٰة دوبار
بعد حی علی الفلاح ای یار

ترسل کند اذان را یاد
در اقامت ولیک سرعت باد

آنچه قول ائمه دین است
در کتاب نهایه تعیین است

جهر رافع کنند در هردو
لیک زدیست در اقامت او

جهر رافع که گفته اند اذان
نشود نیز فوق طاقت آن

در اذان که بود ترسل نیک
نیز تطریب گفته اند ولیک

گر مرالات ترک شد ز اذان
باز سنت بود اعادهٔ آن

در اذان اقامت از ترتیب | ترک گردد اعاده اش تادیب
در اذان نیز در اقامت مرد | روی بر سوی قبله باید کرد
تغیر قبله بگفت بانگ نماز | یا اقامت بود مکروه چو از
چون صلوة فلاح برخواند | یمنه و یسره روی گرداند
لیک بنوشته است شمس الدین | یعنی در شرح مختصر تعیین
در صلوة فلاح ای با قدر | روی گرداندن سنت نه با صدر
گفت صدر الشریعة با تعیین | یعنی در شرحش آن بزرگ دین
یعنی در سنن نه اذان خواند | روی خود را اگر بگرداند
باوجودیکه ثابت است اقدام | لیک حاصل نمیشود اعلام
این موذن درین زمان فی الفور | می بگردد درون شده در دور
سر برآرد ز کوه یعنی | داد حی علی الصلوة ندی
بعد از آن سر در سوی دگر | هم ز سوراخ چپ برآرد سر
قول حی علی الفلاح تمام | می کند نیز از برای اعلام
هم درین فصل شارح اورد | از کتاب محیط ساز و یاد
قول بعضی ست کس بود تنها | نیست تحویل روی در اینها
لیک قول صحیح فی الاقوال | هست تحویل در جمیع حال
تا که گفتند روی گردانند | بهر مولود که اذان خوانند
گر موذن بگفت اذان قائم | کره باشد ز مستغنی با عید
نیز صاحب نهایة آن شه مرد | در قفای خویش تعیین کرد
می بود گفتن اذان نکو | در مناره و یا بجای علو
بهر آنکه موذن با بوش | بنهد اصبعین با دو گوش

یعنی بر رقیب اجر کرد عیب / در عشا هم کرد از تثویب
آنکه اندر بدایه شد تعیین / یعنی احداث کرد کوفیین
کرد ارشادت بین اذان صباح / قول حی علی الصلوٰة فلاح
بود وفاق همین محقق از اجل / در نهایه نوشت در این فصل
آنچه تثویب اول اندر فجر / بود بعد از اذان ز بهر اجر
لفظ قد قامت الصلوٰة خیر / یا من النوم دو کرت نه غیر
نیز در جامع الصغیر خان / غفر الله له من النقصان
لفظ تثویب الصلوٰة خیر / یا من النوم بد قدیم نه غیر
پس همین لفظ که بشد مکتوب / از ابو یوسف و جاهت خوب
نیز مختصی امام فرمودی / یعنی در نفس این اذان بودی
نیک قول آن صحیح ز بعد اذان / بود در فجر آنچه گشت بیان
اینکه صاحب هدایه پاک سرشت / حسب ما تعارفوا بنوشت
نیز صاحب نهایه شرح این / می کند در کتاب خود تعیین
عرف هر شهر بهر آگاهی / جمع خبر دهد خواهی
الصلوٰة الصلوٰة گوید خواه / با قامت همین دهد آگاه
عرف با هر کدام لفظ کلام / بوده باشد باو دهد اعلام
همچنان متاخرین بزرگان باز / نیک دیدند در جمیع نماز
نیز صاحب نهایه زین معنی / گفت اندر کتاب خود یعنی
گفت احداث بعد احداث ست / آنچنانکه تغافل ناس ست
چونکه تثویب اصل بعد فلاح / در اذان بود در نماز صباح
از بعد از اذان بلفظ اصل / بود در فجر امی ملاحت وصل

یعنی در غیر مغرب هیچ بود
کرد صاحب نهایه اینها یاد
ثابت الاصل باشد الفرع ست
می نشیند میان دو اعلام
لیک در شام هم اقامت آن
بین چگونه جدائش باید کرد
اندکے از اذان مغرب پس
نزد او اندکے سکوت ای یار
یا طویل آیتے که میخوانے
نیز از وی نوشته اند سخن
می نشیند نیز و شاگردان
آنچه بین دو خطبه بنشیند
چون مؤذن کند اقامت سر
نزد حی علی الصلوٰة امام
پس همین قول قول مختصر ست
نزد قد قامت الصلوٰة او باز
یعنی کر دست از طحاوی یاد
یعنی در آن کتاب گوهر سفت
خیزد آندم امام قوم آن
گفت قد قامت الصلوٰة چو داد
گفت ابو یوسف شریعت سطے

اصل تثویب که بیان فرمود
رحمت حق بر روح آن شه یاد
مو شگافِ دلائلِ شرع ست
در همه وقتها مگر در شام
اتفاقا جدا کند ز اذان
اجتهاد دیگر بوحنیفه کرد
قائما در سکوت باشد پس
قدر سه آیت اقتصار شمار
این توقف بآن قدر دانے
گفت مقدار سه قدم رفتن
یعنی بنشستن سبک در آن
آن نشستن همان قدر بینند
می نشینند خلق تا چه قدر
می شود در است نیز قدم تمام
می بسازد شروع هم به نماز
از طحاوی روایت دگر ست
بزرگ و هر شارح او راد
چون مؤذن علی الفلاح گفت
یعنی نزد محمد و نعمان
لفظ تکبیر آن زبان نیکو
تا شود فارغ از اقامت و

گفت نزد اقامت آید کس
هست مکروه اگر چنین سازد
گفت اذان را کسے بغیر وضو
گر اقامت بلا وضو خواند
قول دیگر بلا طهارت آن
لیک خود اعاده این بود
کرد صاحب خلاصه پیدا تو
لیک ویرانه جنب پاست
این چنین زن اگر بگفت اذان
در کتاب نهایه کرد خبر
بر زنان اصل این اذان نبود
چونکه عورت بود بزن آواز
هم اذان سبب اعاده باد
در اقامت اعاده نبود اصل
گشت مشروع در اذان تکرار
گفت صاحب وقایه ره طے
از برای قضا اذان نماز
گر کسے را فوایت بسیار
گوید اوّل اذان اقامت کس
گر بخواند در صحیح اُو
شیخ علامه شارح اوراد

قائما منتظر نباشد بس
بلکه اندکی نشیند و نماز
کرد ترک ادب جواز استناد
آنکسے اندر کراهیت باشد
گر اذان گفت بر کراهت آن
گرچه گفته بود بغیر وضو
بعد نوشته شارح اوراد
گر اذان گفت اعاده وی نیست
ست مکروه باد اعاده آن
این چنین در کتابهاے دگر
هم اقامت باین زنان نبود
بے جماعت ادا کنند نماز
همچنانکه گفت در اوراد
چونکه قول ائمه خوش و نیل
در اقامت نگشت جز یکبار
نیز نوشته است شارح وحی
گوید آن شخص هم اقامت باز
بوده باشد ادا کند یکبار
باقی را بود اقامت بس
هم اذان اقامت او نیکو
کرد از چند نسخه خوش باز

گر مسافر بود بے آدم　　نیز گوید اذان اقامت هم

اکتفا کرد با اقامت او　　جائز اما مع اذان نیکو

لیک ترک اقامت ار سازد　　خویشتن را بکره اندازد

گفت اذان را مسافر ار ترک　　هست جائز بود و هر جانب

در اقامت نزول می سازد　　مقصد خود حصول می سازد

مگر آن فرض که ز خوف عدو　　راکبا می شود اداے او

هم درینجا اقامت رکبان　　نیز جائز بود اقامت آن

گر خدا خواهدش بیان خوف　　آید اندر محل خویش فسوف

گفت اذان را مسافر ار ماشی　　نبود باس گر چنین باشی

در اقامت ولیک نفی آن　　هست مکروه لی کراهت خوان

ای مسافر تو هستی آزاده　　هم اذان را بگوی ای استاد

سخن بزرگان بدیه دراس　　چونکه لا باس نیست ادنی باس

ای برادر مسافرا درک　　چون بسازی اذان اقامت ترک

در نهایه چنین بیان کرده　　او ز مبسوط نقل آورده

گفت در ارض ما جنت خفت　　مفردی که اذان اقامت گفت

چون ملائک که جاے راست نمو　　آنچه در بین خافقین بوند

می گذارند نماز همره او　　نگذارند در نه الا دو ده

این نماز ز جمع مردم شد　　هست مشروح و قایه را مذکور

آنکه در خانه است مفردی　　چون موذن بگفت اذان حی

بے اذان اقامت از آنجا　　می گذارد نماز هست روا

لیک گفتن بود ز دل فیضی　　گرچه باشد اذان حی کافی

در نهایه چنانچه تبیین کرد — نقلها از ائمه دین کرد
رقعگانی که زیر سر خشتند — در تفاریق گرچه بنوشتند
گرچه آنجا بجمعیت خوانند — گر بجواهند هر دو را مانند
از ابو یوسف نقابت عفت — لیک اسا بترک ذلک گفت
از قتادی جامع الکرخی — یک روایت نوشته اندر شرحی
یعنی در آن کتاب بنوشت او — نیست رخصت بترک یک زین دو
گو رصدر الشریعه انور باد — کرد در شرح با صفایش یاد
گفت در قریه یا که مسجدی — بوده باشد چو مصر باشد وی
مسجد حی اگر ندارد او — در اذان حکم او مسافر گو
یعنی حکم اذان فرزانه — میگذارد کسی که در خانه
نیز حکم اقامت این کس — چون مسافر بود در یجا بس
شارح دردهای علامه — ذکر کرد است آن شکر خامه
چون ندای اذان موذن او — شنونده کند جوابش باز
گرچه بودست در جنابت آن — چونکه واجب بود جواب اذان
منقوط اگر شنید احبا — آن جوابش کند بقلب ادا
لیک آنکس پس از فراغ آن — میدهد آن جواب را بزبان
سخن عالمان پاک ارواح — غیر حی علی الصلاة فلاح
نیز در فجر الصلاة خیر — یا من النوم ای محب سیر
چون جوابی که با اذان گوئی — هر چه گوید موذن آن گوئی
کل حی علی شود ظاهر — گر تو لاحول را ازان آخر
چونکه حی علی الصلاة ای یار — معنی اسرع علی الصلاة شمار

پس جوابے کہ ہست درین قول — می شود راست گفتن لاحول
چون بگفت الصلوۃ خیر اُو — پس تو صدقت و بررت گو

فی ترغیب الصلوۃ مؤذن بانگ نماز گوید بجواب او مشغول شود آنچہ مؤذن گوید او ہمان بگوید چون مؤذن بحی علی الصلوۃ رسد لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و چون بحی علی الفلاح رسد بگوید ماشاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن گوید این صحیح است کذا فی شرح اوراد و در صلوۃ مسعودی آوردہ است کہ چون مؤذن گوید الصلوۃ خیر من النوم جواب بگوئی صدقت و بررت و چون بار دوم گوید این دعا بگوے اللہم نبہنا من نوم الغافلین ہکذا در شرح اوراد

ور شنود اذان بگوید سخن — این چنین در اتمامش گفتن
جز اجابت بغیر از اعمال — نشود مشتغل درین دو حال
مصطفے کہ شفیع ما باشد — گفت ترک ورا جفا باشد
ہر کہ چون گفتہ مؤذن گفت — مغفرت کرد خالق بی جفت
ہست در ترک او وعید سخت — لیکن ترک ای سعادت بخت
آن وعیدی کہ بوالعجب صعبی است — در نوشت کفایۃ شعبی است

فی کفایۃ الشعبی فی الاختیار ان من سمع الاذان ولم یقل مثل ما قال المؤذن فانہ یثقل علی لسانہ کلمۃ الشہادۃ عند النزع فمن لم یقل مثل ما قال المؤذن فی الاقامۃ یمنع من السجود یوم القیمۃ اذا سجد المؤمنون اللہ تعالے

نیز اندر صلوۃ مسعودی — نقل کرد از رسول معبودی
گفت آن مہربان وجہ حسن — ہر کہ وقت اذان بگوید سخن

مردی ست از زوال ایمان جو — زین سخن نیست چون بانسان جو

شخصی اندر قراءت قرآن — بود در آن زمان شنید اذان

بود در خانه اش همین قاری — ماند او را دهد جواب آری

لیک در مسجدش اگر خواند — از قراءت هم او نمی ماند

بود این قول شارح اوراد — لیک اندر نهایه سازد یاد

گفت اگر قاری شنید اذان — باشد اشغل کند توقف آن

یعنی بشنیدن اذان نیکو — چونکه توارد شده اثر با او

گر نباشد اذان مسجد خویش — نکند ترک آن نکو اندیش

گرچه آن قاریست در خانه — لیک ماند ز حرف بیگانه

در صلوٰة نفتیه مسعودی — علمای عظام فرمودی

می شنیدی اذان مسجد غیر — می بگفتی جواب مردی خیر

نیز بشنید اذان مسجدے — ترک سازد جواب اول بے

بجواب اذان مسجد خویش — می کند اشتغال آن درویش

چونکه بوده جواب اول یاد — لیک این واجب است ترک مباد

ذکر کردست شارح اوراد — باز در چند نسخه خوش یاد

نسخه در مسجد ست حین اذان — هست واجب جواب او بر آن

در کتاب نهایه تبیین است — نیز در چند نسخه چون اینست

کرد گوینده اذان را یاد — صالح عالم بسنت باد

چونکه او مسئله نکو داند — بوقت سنن اذان خواند

محترم باد چون آدمیان — چونکه ذکر معظم ست اذان

مصطفے که بما نشان باد او — گفت نیکتان مؤذن باد

آنچنین گفت رهنمای ما — لیک در بعضی بلده‌های ما

ای مؤذن چه آلکر شده است — لحن خوانان بخیر شده است

با وجودیکه عالمان هستند — شیخ بامان در این میان هستند

گرچه در بحر علم می‌جوشند — می ندانیم از چه خاموشند

نقل کرد از محیط شیبانی — فاسقی گر کنند اذان خوانی

پس بگوشش روایت داد — لیک فرموده که اعاده مباد

عالم وقت گر نباشد آن — بسبب فتنه گفت قاضی خان

در بیان ستر عورت

ستر عورت بر همه اقوال — فرض عین است با نساء و رجال

چیست عورت بگو بیان آن — چونکه لازم بود بهر انسان

در هدایه و غیر با تبیین — در جمیع کتاب اهل دین

عورت مرد نزد سه خوشخو — باشد از ناف تا بسر زانو

شافعی گفته است عورت ناف — لیک در زانو کرده است خلاف

احتیاط اینکه مرد زانو پوشد — اتفاق ائمه را کوشد

هر زن حره را ز سر تا پاست — لیک زو چند موضع استثناست

در وقایه و بعضی نسخه‌ها — قدم کف رو همی مستثنا

لیک در بعضی نسخه گفته او — نیست از قدم زیاده ای خوشخو

در کتاب هدایه این مرویست — قدم زن اصح ز عورت نیست

لیک اندر کتاب قاضی خان — هست در مفسد نماز عیان

فاصح انکشاف ربع قدم — منع سازد نماز را او هم

آنچه در این کتاب تبیین است — در کتاب منیه هم اینست

نیز صاحب نهایه تا آخر نقل بسیار کرد گفت آخر
یعنی در حق اجنبیه نماز واجب ستر دان قدم را باز
چونکه اندر نماز ای نیکو ستر اصابع واجب ست بر او
عمل مرد زن بهر قوی بتفاق ائمه است اولی
کف که باشد بجزم مستثنا در نهایه نوشته اند اما
کفها شد مشیر این معنی عورت ست پشت کف زین معنی
لیک در بعض نسخهای سلف پشت کف بوده است تا بیخ کف
در کتاب خلاصة الفتوی بطن کف را بگیرد استثنا
آن زنان که به بندگی کوشند احتیاط اینکه دست و پا پوشند
پشت دست قدم اگر بر زن نبود عورت ای برادر من
لیک بر سنتی او چه گمان یعنی اندر نماز پوشش آن
آنچه عورت که هست بر مردان مع پشت شکم بر آمدست آن
ربع عضو ز عورت زن هر د شد کشاده اعاده باید کرد
ربع ساق زن از کشاده شود آن نمازی که خواند اعاده شود
اینچنین شعر بطن فخذ او گر شود کشف ربع مانع کو
یعنی هر یک علیحده ز نها گر شود کشف ربع نیست او را
شعر یعنی تو شعر نازل دان در هدایه صحیح باشد آن
نیز اندر خلاصه فرموده گفت این قول را صحیح بوده
آنکه شعری که هست در سر زن گفت در عورتی او چه سخن
آنچه کنز العباد راست بیان گفت از جامع الصغیری تا
پیش عورت بوده تنهائے پس اگر او چه پیش فرمائے

نیز عضو علیحده است ذکر
گفت اصح جامع الصغیری خوان
در کتاب نهایه آورده
زانو عورت بود تابع ران
بعضی عضوی علیحده خوانند
گرچه قول اصح علیحده نیست
ربع یک گوش زن که گشت کشاد
شارح دردهای صاحب عقل
گفت از ناف تا بعانه کرست
در همین فصل از کتاب حصر
عورت شخص در نماز کشاد
پس باجماع آن نماز این
گر در رکن کشاده همره آن
رکنی مکشوف اگر ادا نمود
نزد بویوسف آن نماز فساد
در کتاب خلاصه فرموده
هست پستان زن که آویزان
لیک پستان که هست چسپیده
شارح دردهای شرح حیثه
بوده در جای آدمی عریان
بایدش جامه گرنه باید بس

هم بود خصیتین عضو دیگر
در هدایه صحیح باشد آن
از بزرگان درین بیان کرده
پا چو عضو علیحده هست آن
بعضی تابع بفخذ میدانند
از همه احتیاط اولی نیست
در منیه هو الصحیح فساد
او ز زیر بانیه لباز و نقل
هست یک عضو ای خدای پرست
میکند نقل آن متعلم عصر
ستر بر او بلا دو رکعت نهاد
گفت جائز بود علی التعیین
هم باجماع قول فاسد دان
لیک مقدار رکن خواندن بود
وز محمد سخن فساد نباد
همچنین در صلاة مسعودی
نیز عضو علیحده میدان
تابع سینه عالمان دیده
می کند نقل از سر حیثه
جامه دار پشت در حضور آن
بگذارد نماز زنان بس

در میانِ نماز یافت اگر
اهل پوشش نیاید انسانے
در ہدایہ نوشت از اینہا
بنشیند کند نماز ادا
ہر جگاہے صحابہ لج ماندند
تا نماز اگر ادا بکرد روا
در ہدایہ نوشت بے شبہت
اگر از فرضی رکوع سجود
جامۂ شخص شد نجس بے ظن
ربع جامہ اگر بود طاہر
در ہمان جامہ کن ادائی نماز
کمتر از ربع پاک باشد آن
ہست مختار نزد دو اکمل
اندرین فصل شارح اوراد
گر بساط حصیر یا بدآن
در باوراق خالز ست کدو
یعنے امکان ستر با اینہا
از سرا جیئہ شکر خامہ
گر گذارد نماز استادہ
در نشیند تمام می پوشد
شد بزن چیزی انکشاف اگر

می گذارد نماز را از سر
چون گذارد نماز حقانے
بدلیل تمام تبیینہا
ہم رکوع و سجود با اینہا
وقت عریان باین روش خواند
لیک نشستہ خواندنش اولے
گفت فرض ست پوشش عورت
اندرین جا دلیلہا فرمود
نیست چیزی از ازاش کردن
باقی او نجس بود طاہر
گر ادا کرد لج مگو می جواز
نیز نزد محمد است چنان
لیک در جامہ خواندنش افضل
از مفاتیح می بسازد یاد
تگذارد نماز را عریان
یا بود از حشیش پوشش او
گر شود عار با نماز ادا
مرز نیز است انچنان جامہ
میشود ربع ساق بکشاد
بنمازش نشستہ می کوشد
چیزی از ساق او و پشت او

گر کسی جمع این کشاده پا
نیست جائز نماز مذکوره
هم درین فصل شرح شارح نیست
گر بود جامهٔ تنگ بر زن
یا تنگ هست مقنعه را او
بهمین پوششی که باریک است
می گذارد نماز نیست روا
در فتاوی شرع می آرد
می نماید ز تحت ثوب بدن
نیز آید از زن بود عورت
گر تکلم با جنبی سازد
در خزانه چنانچه را وی گفت
گر بود حاجت سخن بر زن
هست قول خضوع بر دی طعن
گفت صاحب خلاصه آن مرد
اجنبیه بود زنان جوان
ندهد آنها اگر سلام کرد
مرد در نفس خود جواب دهاد
منع باشد سلام شان با زن
در خلاصه چنانچه کرد بی یاد
در فتاوی شرعة الاسلام
ربع واحد شود ازین اعضا
چونکه زن عورت است مستوره
نقل کرد از فتاوی ترغیب
می نماید چنانکه از وی تن
می نماید چنانکه از وی مو
رفت جائی اگرچه تاریک است
گرچه در آن محل بود تنها
زن اگر جامهٔ تنگ دارد
موجب لعنت است بر آن زن
نبود رفع صوت را رخصت
خویش را با جنایت اندازد
بعد در حیرة الفتاوی گفت
بدرشتی کند بمرد سخن
چونکه فرمود حق فلا تخضعن
در کتاب الکراهیت آورد
منع باشد سلام از مردان
یا پس از عطسه حمد او آورد
گر بود زن عجوزه هیچ باد
در سخن هائی ذی معنی چه سخن
هم نوشت است شارح از زاد
نقل کردست از رسول انام

گر کند مرد اگر بهزل سخن / یعنی آن کس با جنبیت زن
پس بهر یک کلامش سال هزار / میشود حبس در میان نار
التزام حرام سوی زن / گر بسازد درین جهان هر تن
گشت میقب بتشهیر و تعزیر / مع شیطان کنند در زنجیر
بعد فرمان شود بسوی نار / یعنی با آن لعین بد کردار
هست معلوم مجمع انسان / دشمن بدترین بود شیطان
پس بود دوزخ که بدترین جاییست / مع شیطان شدن چه رسوائیست
آن سخن که بروی شابه زن / غیر شهوت نظر توان کردن
لیک این مسئله که شد تعیین / گفت در شرح خویش شمس الدین
بود اندر زمانهٔ اینها / منع کردند در زمانهٔ ما
در نهایه ست بزرگان ما / نیز گفتند در زمان ما
روی بکشادن زنان جوان / منع شد در میانهٔ مردان
بلکه اندر روایت دیگر / گفت بر عورتے اوست خبر
آنچه در این کتاب تعیین ست / افقه بولیث گفت بر این ست
افقه بولیث گفت للفتوی / ترس باید به بندگان خدا
گر بشهوت نظر بسوی زن / می کند در حرامیش چه سخن
بلاغت رسید چون بے ریش / حکم او را چگونه داری عیش
ذکر کرده دران شریف کتاب / کرده اند از بهر اکتساب لذات
بود آن بشه اگر خوش رو / حکم مردست نیز حکم او
آن بشر خوب رو بود اما / مثل زن عورت ست سر تا پا
نیز بر سوے آن صبیح پسر / چون بشهوت حلال نیست نظر

در کتابی شبی آورده
یکی از عالمان دین مرده

بعد دیدن بدیده شد در خواب
شده رویش سیاه حال خراب

نیز پرسیده شد ازو زان حال
داد عالم باو جواب سؤال

امردی را بدیدمش وقتی
پس نظر ساختیم بدبر وی

زان سبب روی من بآتش سوخت
دیده عاقه بباید دوخت

هم در اخبار هست ابن عمر
روزی نشسته بود پیش پدر

امردی نیک روی آمد پیش
رفت ابن عمر بخانه خویش

پس دران دم که خلق گفت نگفت
بعد از دار خویش بیرون گشت

گفت شد این عمل بکردی پیش
یا شنیدی ز مصطفی ازین پیش

بس شنیدم از رسول انام
سوی آنها بود نگاه حرام

اینچنین دان محاسن آنان
مع آنان بود کلام چنان

همره هر زن ست دو شیطان
مع هر امرد ست هژده آن

امردی که صبیح رو باشد
طلب علم هم بر او باشد

کرد اراده برون شدن دیار
مر پدر راست منع او ای یار

محتسب ناس را بغیر ضرور
سازد و از صحبت امارد دور

بود خوش رو محمد ابن حسن
چون بر رفتی بمجلس خواندن

بوحنیفه طلب بکردی پیش
می نشاندی بسوی پشت خویش

باز پشت ستون بگفتی درس
تا نیفتد دو دیده حق ترس

او بجیدین شرافت دارین
خوف میکرد از خیانت عین

آنچه بنوشته است شمس الدین
یعنی در شرح مختصر تبیین

گفت بر امردان سلام نظر
آن نظر غیر شهوت ست اگر

بنود پاک چونکه در این باب — امر بر روی نکرده اند نقاب
گرچه لاباس گفته اند ولیک — اصل بر روی نظر نکردن نیک
چونکه از خوف امام بزرگتر — روی شاگرد را نکرد نظر
در کتاب خلاصه مشهور — در کتاب الکراهیت مذکور
همچنین لمس با جنبیه زن — نیست جائز مصافحه کردن
چون که باشد حرام مس او — گرچه مس لف ست مس او
چونکه در مس او ضرورت نیست — نیست رخصت اگرچه عورت نیست
در عجائز مصافحه اما — حکما گفته اند هست روا
لیک باشد حرام استمتاع — همه حال کاندرین انواع
همچنین خلوتش بکل حال — هست بیشک حرام نیست حلال
افقه وقت خویش شمس الدین — در همین باب میکند تبیین
بعد ازان در مصافحه بتجویز — گر بود غیر مشتها دو عجوز
لیک اندر روایتی آورده — هم بود غیر مشتها این مرد
هم بود غیر مشتهات این زن — بعد جائز مصافحه کردن
در کتاب قنیه آورده — از بزرگان شرع پرورده
زوج پیره زن بلا محرم — بغیر قول مجمع اکرم
نیز خلوت سفر توانند کرد — بجوز ار چه پیر باشد مرد
هست مذکور در کتاب نصاب — باشد از بهر احتساب کتاب
مع ستره در التزام سفر — هست مجبوب یا خصی یا محرم
عبد او یا رجال دیگر هست — پس بنا محرمی برابر هست
همچنین بنده را بخانه زن — غیر جائز بود در آوردن

چونکه در بنده خوف فتنه گاه
هم نوشته است آن بزرگ دین
گرچه باشد خصی رسیده غلام
نیز بنوشته اند در غیب
هست نقل از بشیر مبعوث
نیست این مکرر نیکو
هر جگا ہے بمرد گوید زن
پوشم ای یار جامهٔ رنگین
ببین ہا اگر وید دستور
یا بگوید بمرد خود ز نہا
مرد اگر بہ مراد زن آید
یا غلام رسیده پیش زن
آنچه دیوث گفت این باشد
چون زیارات قبرها بہ خال
میکند ذکر شارح اوراد
از درر البحور کرد اعلام
هم نوشت از کفایه شعبی
آن روایت بود باین مضمون
آنچه باشد ملائکه بیقین
همه لعنت کنند بر آن زن
میرود راه آن زن بدحال

اکثر امت از اجابت احرار
یعنی در شرع خویش شمس الدین
در حرم خادمی اوست حرام
در همین باب عالمان لبیب
در قیامت بهشت را دیوث
وصف دیوث را بیان کرد او
روم از خانه اینکه بیرون من
مرد راضی شود اگر بر این
هست دیوث مردک مذکور
سوی کوچه دریچه بگشا
از سوی او دریچه بگشاید
بگذارد بگفت اهل سخن
وای بر جان کس چنین باشد
مستحب است بر همه اقوال
رحمت حق تعال بر وی باد
بر زنان این زیارت ست حرام
اندرین فن روایتی عجبی
زن شود سوی مقبره بیرون
یعنی در هشت آسمان زمین
غرق لعنت شود درین جان زن
نیز در لعنت خدای تعالیٰ

در نصاب الاحتساب آورده   از بزرگان دین که تبیین کرد
هر زنی شد بهیتی و عوت   نیز آید ز خانه بی شبهت
بس بآن زن خدا بفضل و کرم   میدهد اجر حج عمره هم
آن نه بینی که هست در اخبار   یعنی حضرت عمر عدالت یا
رجلی را بدید همره زن   نے بکردند در طریق سخن
پس همان فرق ساز نیک و بد   آن زن و مرد را بدره زد
گفت آن مرد آن زن من بود   بس باو حضرت عمر فرمود
گر زنت باشد ای خلاف اندیش   چون نه بگذاشتی بخانه خویش
تا نگشتی تو متهم در راه   نزد یک کس ز بندگان آگ
وای بر مردک حمیت سست   زن زنا محرمان نداد درست
همچنانے که هست در ترغیب   ذکر کردند عالمان لبیب
زن خود گر برند معرکه ها   یا بجال خود وش دهند رها
هر دو در لعنت خدا و ندست   هر دو در دام دیو در بند
زان چنان مرد خر بود بهتر   چونکه زو به بود حمیت خر
بعزا پرسی عیادت غیر   نتوان رفت زن که باشد خیر
نتوان رفت هم بمهمانی   نیست تجویز در مسلمانی
که بهیجا اگر گذارد شود   بما صی عاصیت شوند هر دو
بزیارات محرمانش زن   علما گفت میتوان رفتن
مرد از محرمان که میدانی   میتوان منع ساختن یانے
گفت در شرح مختصر متقین   شارح نیک عقل فخر الدین
بجز پدر مادر ست محرم حال   نتوان منع ساخت در هر سال

این صحیح ست بر همین فتوی / گرچه هست اختلاف از علما

کرد در ترغیب الصلوٰة خبر / این چنین در کتابهای دگر

پدر و مادرش بجوع و بیمار / کس شان نیست که کند تیمار

بستر تیمار کردن آن دو / میرد و گرچه نیست رخصت شو

یا زنی که شخص ندارد قرض / کس ندارد یا دو بیارد قرض

یا بزن شخص قرض اگر دارد / کس ندارد که قرض بگذارد

بهر این دو ضرور از خانه / می برآید بر پیش بیگانه

لیک اندر دوم سخن کرد / بدرشتی همی کنند سخن

چون نه بیند هرآنچه مرد از مرد / زن هم از زن نظر نباید کرد

یعنی از ناف زیر زانو زن / زن دیگر نمی توان دیدن

گرچه باشد مادر و دختر / این چنین بی بی ست واله اگر

لیک این جمله را زن شوهر / میتوان دیدنش بیکدیگر

جای مخصوص را که میدانی / میتوان دید شوی زن یعنی

در جلالهٔ فقیه مسعودی / علمای عظام فرمودی

عائشه گفت می توان دیدن / لیک خود ادب چنان دیدن

گفت ابن عمر نظر شاید / تا ازو رغبتی پدید آید

چه شود حق تعالی فرزندی / بدهد مومنی خردمندی

غیر شویش ز محرمان زن / موضع زینتش توان دیدن

سخن عالمان بی کینه / زینتش از سرست تا سینه

جای خلخال تا بزیر قدم / موضع زینتش بود آن هم

آنچه باید بدید شاید سود / در حق محرمان او فرمود

زمن بیگانه را بر وی کف
مگر آنکه عجوزه باشد زن
بلکه بنوشته است شمس الدین
یعنی در حالت شراء واه
مرد از هر دو انچه شاید دید
موضعی کہ نمی توان دیدن
فوق ثوب کثیف ما لدکس
پارهٔ گفته اند با من بدان
خاو ماثے کہ ہست در حمام
در صلواة فیه مسعودست
چار ساله اگر بود دیگان
قاضی در وقت حکم بر کردن
دیدن زن درین ضرورت ہست
می در آرد زنی بعقد خویش
میخرد یا کنیزکے را مرد
ہم در آنجا نگاه رخصت ہست
واجب ستر بود موضع زن
انچنین ہست از رجال اگر
اصح قول غیر جائز دان
یا تراشید موی زیر ناف
بعد مردن استخوان زن

شودن او حرام گفت ثابت
ہست جائز مصافحہ کردن
در کتاب الکراہیت بیقین
نتوان شودنش بلا اشباه
موضع دید میتوان مالید
می نشاید بشخص مالیدن
موضع ستر را چگونی بس
لیک ہست احتیاط ترک آن
گر بکالد برہنہ اوست حرام
علمائے کرام فرمودست
می نشاید برہنہ دیدن آن
یا گواہی کسے دہد بر زن
گرچہ اینجا خطر ز شہوت ہست
میتوان دید مرد از آن پیش
شاید آنکس نگاه بر زن کرد
گرچہ اینجا خطر ز شہوت ہست
شد جدا اختلاف از دیدن
شد بریده ز خصیتین ذکر
در نہایہ بود و غیر آن
دیدنش از ائمہ است خلاف
نیست جائز نگاه بر کردن

ور قسمیه چنانچه فرمودی
جای پنهان جریح گشت اگر
جای پنهان مرد مجروح است
زن جراحه باندن دارو
دارو کردن اگر ممنا اندر مرد
ہست امکان عقد اگر برآو
نیست سامان عقد اگر امکان
گشت مجروح زن علی التعیین
حاجت علم گر بود بر زن
بفرود از برای او کو شد
میکند جا در درست به بر
ہم یکی چشم خویش باید بست
پشت خود را دو تا کند آنگاه
گرچه با علم او بدون آید
آن شنیدی که ہست بالتعیین
مرد دو از خلل شود زیک در شهر
ہرکہ آید بہ پیش قتل آرد
گرچه در دو می ز عالمان مستفتیہ
ہمین نوع گشته ازیکسر
زنی اندر میانه مردان
بس گناه ہمین زن بد دل

بعد ازین در صلوة مسعودی
قدر حاجت کند طبیب نظر
بطبابت زنی ندارد دوست
نیک تعلیم میکند با او
حیلهٔ او چگونه باید کرد
عقد باید میانهٔ این دو
می نشاند بقدر حاجت آن
مرد جراح حیله است همین
کس ندارد میان او کردن
موزهٔ کهنه بپا پوشد
نیز کهنه گلیم بر جا در
گیرد آنگه عصای اندر دست
چون عجوزه در آید اندر راه
خویش را چون زنان تیار آید
در صحیفه تنبیه المشالین
او که شمشیر تیج کند از قهر
نکند رحم هیچ کند اود
شیخ و سادات در میان مستفند
رود از شهر از دری دگر
کند آراسته خویش را آن
بیشتر از گناه آن قاتل

زن همان زن بود ز سر تا بغل / تا نیابد بغیر الا بعل

زوجه یعنی ازو سری یکمو / کس نه بیند مگر محارم او

نشنود هیچکس صدای وی / بلکه آواز کفش پای وی

بلکه همسایگان برند گمان / این زنک زنده است یا حیوان

مرد هم آن چنان بغیرت باد / راضی گردد خدا پیمبر شاد

غیر چون دید جامهٔ زن خویش / مرد راضی شود بمردن خویش

چونکه مردی غیور را آری / روزی صد مرتبه گزد ماری

آسمان برده سر نشیب کنند / هر زمان کاسه کاسه زهر دهند

پاره پاره کنند سر تا تن / سیخ آهن زنند بر ناخن

سه صد و شصت رگ کشند از تن / کوهها را نهند بر گردن

اینهمه به از آن بمرد غیور / بزن وی فتد نگاه غیر

زن شرمان بپذیر اعمی چشم / بهتر از صد جمیلهٔ بد چشم

زن خانه نشین چهرهٔ شب / به ز بیرون برای رخ کوکب

زن که از چشم غیر مستور است / گرچه بدرو ترین بود حور است

گرچه داده غلام زاده بود / او ز صد با نسب زیاده بود

زن که منظور غیر اگر باشد / گرچه با دوست تا چه حر باشد

زن که از خانه شد بیرون باد / بی ضرورت بود جدائی به

گرچه بنت امیر و سلطان است / در جمال آفتاب تابان است

باید از آنچنان حذر کردن / گرچه مهر من اوست بر گردن

او که نا قابل است نادان است / مرگ بهتر ز صحبت آن است

زن که نه دین و تقوا حسبت دارد / جان شیرین فدا کنی ارزد

سرخی روی زن ز پنهانی ست — سرفرازی او مسلمانی ست
دولت او حیا و تمکین ست — نعمت او زبان شیرین ست
شرم رخساره باش چو هر او ست — گوهر او رضای شوهر اوست
آنچنان زن اگر شود موجود — رحمت حق تعالی خواهد بود
این چنین زن اگر نشد پیدا — سر فرود ده به بندگی خدا
زن بد دوزخ همین وار است — عاقل از این عذاب بیزار است
دامن صبر اگر بدست آری — به ز مشغولی گرفتاری
تنها بودن ز خود دوری — به که اندر بغل کنی حوری
شب که سازد دو تاه زانو ها — به ز جسم خواجگی با تو ها
آه در این زمان فتنه نهاد — شده است اعتقاد خلق فساد
بعضی از فرقه مضل ضال — شده موجود در جهان الحال
تخم تزویر در بغل چیدند — خویشتن را بزرگ نامیدند
چونکه وازند شیخ صوفی نام — برد آنجا عیال خویش عوام
تازند شیخ را دم سر روی — تا شود دفع علت وروی
نیز آن ناقصان بداختر — حلقه گیرند بر زن و دختر
چند از نفس کرده مان آرند — صوتهای بلند بر دارند
گاه بر روی شان دم اندازند — گاه بر پشت مالشی سازند
شیخ عشقی ابو الحسن آن مرد — در رساله خویش تعیین کرد
فتنه این چنین مضل ضال — بود اکثر ز فتنه دجال
چونکه فتنه اوست روز بهم — میزند عیسی نبی بر سرشم
فتنه این بعینه می ماند — تعالی دیگر مسرت حق خواند

رفته رفته اگر مسلمانان ‌ ‌ راست داخند کرده امان
خانهٔ دین شان خراب شود ‌ ‌ عمل نیک شان سراب شود
زین سبب فتنهٔ مضل ضال ‌ ‌ بیشتر شد ز فتنهٔ دجال

در بیان پوشیدن جامه

فرضی جامه بان ورجال ‌ ‌ جامهٔ او بود ز وجه حلال
هم بمقدار ستر عورت کس ‌ ‌ هم شود دافع هلاکت بس
بشنو اکنون روایت عجبی ‌ ‌ ذکر شد در کنایهٔ شعبی
هست از بزرگان علامه ‌ ‌ شخصی بر صد درم خرد جامه
نود و نه بود حلال درم ‌ ‌ یکدرم از حرام یا درو ضم
بر همان جامه کرد طاعت بس ‌ ‌ نیست مقبول طاعت آنکس
گفت ابولیث در رسالهٔ هم ‌ ‌ گفت تاری حرام باشد ضم
همان جامه کرد طاعت اگر ‌ ‌ غیر مقبول گفت پیغامبر
از سخنهای شارح اوراد ‌ ‌ اندرین نظم خویش سازم یاد
جامه هائے جمل پوشیدن ‌ ‌ در روایت مباح شد بیقین
شرط کردست صاحب خامه ‌ ‌ از تکبر نباشد این جامه
چونکه در مذهب صحیح امام ‌ ‌ گفت فعل تکبرست حرام
گر بتفسیر این سخن کوشند ‌ ‌ جامهٔ نیک را به بر پوشند
دل شان مثل بیشتر باشد ‌ ‌ هست جائز اگر چنین باشد
مرد را جامه های ابریشمین ‌ ‌ گفت باشد حرام بالتعیین
چون بریشم بود سداش اگر ‌ ‌ لحمت او بود ز جنس دگر
پاس نبود لباس کردن آن ‌ ‌ لیک بر عکس او جو از مدان

ظاهر و بست چونکه رخصت آن   لبس سدا میشود و در و پنهان
از فقه وقت خویش شمس الدین   میکند در کتاب خود تعیین
یعنی مکروه گفته اندز ناس   که کنند جلد کس حریر مساس
پس صحیح اینهمه حلال خداست   گرچه با جلد اتصال نه است
در کتابی که نام اوست نصاب   کردن از بهر احتساب کتاب
جامه گر بود حریر ای یار   چون عمر گفت لبس ز اهل کتاب
بر جلی جامه حریریه بر   داشت آن جامه را کشاند عمر
گشت معلوم زاینچنان گفتن   مثل قول عمر توان گفتن
ثوب دیباج یا حریر لبسی   در بر خویش کرده است کسی
بس سزاوار این بود برتن   بیند او را نمی کنند سخن
نشود هم بر آدمی او خندان   بلکه تعریف میکنند از ان
در کتاب قنیه آورده   اختلافات را بیان نکرده
بلباس بود حریر علم   پاک نی قدر چار اصبع ضم
نزد یکباره ز اهل خبر   چار اصبع ز اصبعای عمر
می کنندش قیاس از این برو   قدر شبر است رخصت اندر او
نزد بعضی ست ضم نه کل ضم   نشر او کل نشر بود و هم
نزد یکباره ز اهل شرف   اصبع خود نه اصبعای سلف
در کتاب خلاصه اکثر هم   معتبر با چهار اصبع هم
اصل در باب این حریر علم   شده است اختلاف ز اهل کرم
بعضی نشر ده است گره ای دوست   لیک ماخوذ در مباح اوست
در چه شخصی که گفت کر دست آن   یاد کرده قنیه در بستان

دری ابن عمر عمامه خرید | نقش را حریر دید برید

ت هم جابر نکو انجام | قطع میساختیم ما اعلام

رد ابن عمر چنان تقریر | گر ثوبی ست اختلاط حریر

بعد اجتناب زین جامه | در چه آن شاهباز علامه

چون نبی نهی کرد بر مردان | بست در چه می ترا و کم یکسان

آنکه او را مباح فرموده | در چه آن بزرگان چنین بوده

بود اما مه باسے زین حال | گفت کردند از رسول سوال

یا رسول خدا بکن تقریر | نهی کردی مرا ز لبس حریر

پس چه مقدار از و مراست حلال | گفت پیغمبر خدای تعال

از حریر است سه اصابع لیک | نیز فرموده است آن هم نیک

ابن عباس نیز گفت عمر | باک نے سه اصابع ست اگر

سه اصابع و یا چهار حریر | گرچه رخصت بود بقول کثیر

لیک بالاصل ترک وی نیکو | گرچه شئے قلیل باشد او

تحفے انه ترک قول ابن عمر | مجتنب گشت از قلیل اگر

تقوی اوست بزرگاری اوست | با تیقن خدای دارد دوست

در همه کار فعلے و قولے | با د ترس از عقوبت مولے

ترس کاری سر عبا و تهاست | بهترین جمیع طاعتهاست

همچنین از حریر بالین کرد | یا بیالای او نشیند مرد

نیز مکروه هست عند هما | لیک نزد ابوحنیفه لا

قول صدر الشریعه باشد این | بعد ازین در قنیه شد تبیین

بنده ایزار کس بریشم کرد | گفت مکروه نیست صحیح ای مرد

نیز حکم قلنسوه چون آن دست — گرچه زیر عمامه است ای دوست

این چنین کیسه که آویزند — گر بود از حریر پرهیزند

شمه‌ای دیباج را افزایش کرد — اختلاف از کبار راه نورد

اینکه گفتند بر کراهت دان — و به ماخذ است در بستان

ذکر کرده است تحفة الاخیار — اینچنین در کتابها بسیار

ثوب زربفت نیز تکمهٔ زر — نیز انگشتری ز زر است اگر

وانچه اسباب زینت است تمام — باشد از زر بود بمرد حرام

لیک پوشیدن بریشم زر — مر زنان را مباح گشت خبر

هم نه پوشیدن وی است ولی — چونکه مانهی او بود قولی

نیز صدر الشریعه فرموده — از کتاب الکراهیت بوده

بر سر کودکان بریشم زر — کره باشد کنی لباس اگر

همچنانکه حرام خوردن می — هم حرامش بود خوراندن وی

در صحیفه و تحفة الاخیار — نقل کرده ز عالمان کبار

چند چیز است بر زن و مردان — زر و نقره حرام باشد آن

کاسه و چمچه و دوات و میل — سرمه دان و خلال زین قبیل

ز آهن وز برنج زن یا مرد — رفت اسباب زینت خود کرد

یعنی چون دست مایه از اینها — یا چو انگشتری بهیئت ها

نیز باشد حرام بر زن و مرد — زینها را این چنین نباید کرد

نیز در شرح بو المکارم هست — گفت آن بنده و فدائی دوست

لیک انگشترین نقره هر — علما گفت می تواند کرد

آنکه سلطان و قاضی نیست اگر — ترک انگشتری کند بهتر

چونکه او زینت بست ترکش نیک | حاجت قاضی ست سلطان
باکه بیشی بگفت جز سلطان | گره باشد بدست کردن آن
نزد عامه بحل مردان باز | بست انگشتری نقره جواز
مهر سازد اگرچه عنصر حدید | بدرستی که کره باید دید
مهر آهن رسول معبودی | قبله اهل نار فرمودی
داشت مهر برنج دیگر بسی | گفت می آید از تو بوی صنم
حلقه اش نقره خاتمش ز عقیق | تیز باشد جواز با تحقیق
خاتم از سنگ یشب کرد اگر | نبود باس در صحیح خبر
حلقه منقطعه بود ز حدید | از قنیه کراهت باید دید
بعد ازان در کتاب منقول | منع کردی ز ثوب سرخ رسول
گفت آن رهنمای انس وجان | جامه سرخ زینت شیطان
گر بود رنگ جامه از معصفر | یا بود از ورس یا زعفر
کره فرموده است در بستان | گفت در شرعه مجتنب شودان
هر لباس از خلاف سنت هست | گفت در شمس الدین کراهت هست
پس موافق به سنت معروف | باشد از پنبه یا کتان یا صوف
گفت با عرض طول پیراهن | بر تو تا نصف ساق او دامن
بعد ازان گفت آستین آن | منتهاش رئوس انگشتان
در بن آستین وجب باید | تا به سنت موافقت آید
لیک بر قول تحفة الاخیار | آستین های سید ابرار
بود تا بند دستها و نشان | یک روایت جنوک انگشتان
مرتضی جامه دراز خرید | آستینش ز بند دست برید

بابرابر بنوک انگشتان ‌‌ گر بود برید آستین آن
آنچه بنوشته است در اوراد ‌‌ شارح او کند در اینجا یاد
پس ثیاب فقرا ای دل صاف ‌‌ دور باشد ز زینت اصراف
کوتهش پاک تر بود بی قیل ‌‌ نرسد یا بخس چو ثوب طویل
نیز ایزار خویشتن را مرد ‌‌ گفت تا نصف ساق باید کرد
لیک ایزار زن دراز بدان ‌‌ تا شود ستر پشت پاے آن
صاحب ستر میکند تعیین ‌‌ هم بپوشند جامهٔ نقشین
بخصوص اندرو بود صورت ‌‌ هست مکروه بیشک و شبهت
گفت در کافی کره دی زرین وست ‌‌ یعنی مانند مایل صنم اوست
بر برشم که جامه دوزندش ‌‌ گفت در شرع هم نپوشندش
در صلاة نقشیه مشهود است ‌‌ گویم آنچه نقشیه شر مؤداست
آن قمیصی که پیش جیب بود ‌‌ پوششش او بمرد عیب بود
چونکه این را رسول لعنت گفت ‌‌ بدترین فعال امت گفت
یا ایزار فراخ پایه کرد ‌‌ بدترین فعال گفت ای مرد
مرد خود را بزن کند مانند ‌‌ گفت لعنت کند درا خداوند
گشت مانند مرد زن خود نیز ‌‌ گفت لعنت کند خدا ای عزیز
باز در شرع میکند تعیین ‌‌ همچنین در کتاب شمس الدین
آن که از رنگها ثیاب سفید ‌‌ دوست تر نیکتر نباید دید
سبز هم سنت رسول الله ‌‌ مستحب هم نوشته اند سیاه
هست سنت نه بدعت پوشیدن ‌‌ سنت انبیاست پیراهن
سنتی قمیص از ایزار ‌‌ بیشتر بوده است در اخبار

نیز پوشیدن سراویل او | بہر نساء و رجال سنت گو

اوست پوشندہ تر ز جملہ ثیاب | ہست مذکور شرح عمدہ درین باب

اولین مرتبہ خلیل اللہ | لبس ازار کرد بے اشتباہ

نیز با جامہ دوختن دربہ | لغت است و ز جامہ زربہ

آن شنیدی کہ ہست در اخبار | در صحیفہ و تحفۃ الاخیار

آن زمانکہ خلیفہ بود عمر رضہ | ثوب با دربہ او بداشت بہر

یعنے دربہ ز چرم دوختہ بود | بود خود در عبادت معبود

شستن جامہ نیز سنت دان | بسبب دوری غم ست ہمان

نیز در وقت جامہ پوشیدن | ابتدا از یمین کند بے ظن

نیز در کفش موزہ پوشیدہا | ابتدا می کند ز راست بپا

عالمانے کہ در معنی سنت | موزہ را کس نشستہ پوشد گفت

موزہ را کہ ز پاے اندازند | گفت بیرون ز پای چپ سازند

جامہ را ہم ز سوی چپ بیرون | میکشند مومنان عقل افزون

این شنیدی یکی ز اہل کرم | نام او بود احمد ارقم

ناگہان آن بزرگ قلب شنید | موزہ اول بپای چپ پوشید

از برای کفارت آن شہ مرد | کرد گندم ہمی تصدق کرد

میشود گر کہ بندہ ای نیک | بصد و سی و پنج من نزدیک

سنگ آن من سمرقند ست | این حکایت بنزد تو پیدا است

از یکی آستین جامہ کہ ہست | نزد و لبس بیرون نکردہ و ست

نہ بیک کتف خود طرہ انداز | نزد امی خود این چنین مساز

ہین بسازد بہر دو کتفش بل | غیر این بدعت است ای اہل عمل

تا شتالی پای موزه کرد اگر / ترک دور از راه رنج پای دگر

هر دو پا هی برهنه فتن گاه / هست سنت ترا تمثا پیشتر

موزه چون سنت است پاپوش / نیز باشد سیاه او سنت

خف فیرتن بود شرح آن / لبس کردی سفید را ها مان

هر جگاهی که موزه باشد کس / اوّل افشاند و بپوشد بس

نیز با لبس جامه گر کوشد / اوّل افشانده بعد از ان پوشد

مصطفی ثوب نو که پوشیدی / کهنه را با فقیر بخشیدی

هر جگاهی کشی تو جامه زر / نیز پیچیده دان که هست خبر

جنبان از ثیاب آو میان / بهر دو گیرند گر نه پیچد آن

پس بلبس ثیاب اگر کوشند / قمیص گفته بعد از ان پوشند

حمد حق را دگر بجا آرید / بزبان خود این ثنا خوانید

الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة در خبر است که هرگاه جامهٔ نو پوشد بگوید الحمد لله الذی کسانی الی آخره گناهان پیشین و پسین او آمرزیده شود و گناهان کسی که بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة کذا فی تحفة الاخیار

هم فراش رسول که بودی / خواب سایه آن حبیب حی

گفت تحفه ز چرم بود همان / لیف خرماست در درون آن

طول او بوده است یک دو گز / بود او یا قریب یا دو گز

عرض او یک گز بدست بدان / یا چنان بود یا قریب آن

ور شتی بگلیم آن شاه / هر کجا رفتی ساختی دو تاه

هست در بعض نسخه‌ها گلش — مستحب بین کتف باذن نش
اعلم وقت خویش باقی خان — غفر الله له من النقصان
او که در عصر علم اقوی داشت — صید محکم ز دست تقوی افراشت
ور زمانش چه شرع آرا بود — در فقاهت سر سنا را بود
آن شریعت پناه راه نورد — بهر تطبیق این سخن حی کرد
در کتابی که مستحب فرمود — در خود فش سخن نحو اه بود
بین دو کتف باذن از ادب است — مستحب گشتنش ازین سبب است
چونکه چندی که راه دین پوید — در پس گوش چپ ادب گوید
خود رفش سنت مؤکده است — بین کتفین مستحب شده است
چونکه فش بگذاشتی آن خیر — در همه حالها مگر در سیر
سنت فعلی است قولی نیز — ضبط هم ساخته رسول عزیز
بهر او وعده و عید بکرد — چون نباشد مؤکده ای مرد
در صحیفه و تحفة الاخیار — شد ز مقدار فش سخن بسیار
نقل سازد ز شارح مشکوٰة — قبضه یا قبضتین یا قبضات
نیز تا ظهر هم سخن زان است — اولش مرضیة الایمان است
دوم اوست یا توسط آن — ثالث او بکامل الایمان
از خزانه فتاوی مختار — نقل کرد از صحیفه بسیار
گفت او تا ش یک بدست بس — متوسط میان پشت کس
گفت تا موضع جلوس اعلاش — کمتر از واضع بدست مباش
گفت از جامع الصغیر خان — یک وجب را تو بر عوام بدان
تا بجای نشست در مفتی — طالب العلم تا میان گفتی

در بیان فرضیت نیت نماز

فرضی ستر را بکردم عرض — بنماز ست نیز نیت فرض
در هدایه وغیرها بیقین — ذکر کردند بزرگان دین
فرض او قلبی ست نه قولی — لیک با همره زبان اولی
معنی نیت ست اراده کس — هر عمل باشد از اراده و بس
بین تحریمه و به نیت دل — نشود چیزی در میان واصل
در کتاب نهایه تعیین کرد — آنچه نقل از ائمه دین کرد
دل به نیت زبان شود با یاد — وست با رفع نیکتر این باد
شافعی در محل نیست آن — گفت لابدی ست ذکر زبان
بعد تحریمه گر کند نیت — غیر جائز بود بلا شبهت
شرط گردیده است تعیین باز — گر فریضه و واجب است نماز
در وقایه چنانچه فرمودی — بعد گوید صلوة مسعودی
فجر را فجر می کند تعیین — عصر شام عشاست بالتعیین
جمعه و وتر عید را چون این — میکند هر کدام را تعیین
هم ادا را ادا کند نیت — هم قضا را قضا کند نیت
شیخ جرجانی آن محب اله — گفت یعنی امام عبد اله
همچنانی که فرض شد بیظن — روی بر سوی قبله آوردن
نیتش نیز فرض فرمودی — آن سخن در صلوٰة مسعودی
از ابوبکر فضل امام این ست — این سخن در نهایه یقین ست
قول ترغیب همچنین بوده — لیک اندر خلاصه فرموده
نیت کعبه شرط نیست صحیح — از سراجیه شد اصح تصریح

در هدایه نهایه چون این ست | نزد مان صحیح تعیین ست
قول این نسخها درین معنی | نیت کعبه شرط نے یعنی
اینکه بر کعبه روی آوردی | فرض او را نه خود او اگر کردی
نیت کعبه کن بهر تقدیر | احتیاط ست قول چندین
هست در فرضیش سخن بر ظن | باز در مستحبیش چه سخن
جهت کعبه است قبله من | شافعی شرط گفت این گفتن
نزد ما اینکه مستحب بود است | نیز این در صلوة مسعود ست
نیت قبله انچه در این ست | انچه در باب قبله تعیین ست
نیز در نیتش بلا اشباه | باشد البته خالصا لله
انچه قول ائمه دین ست | در کتاب نهایه تعیین ست
نیت وقت را چنین آموز | ظهر این وقت گوی یا امروز
فرض این وقت هم بگفت جواز | مثل تعیین بامداد نماز
فجر را ظهر کرد نیت کس | نیت ظهر وقت نے شد بس
نزد بعضے نبوده است جواز | نزد بعضے بود درست نماز
نیت فرض کرد وقت نکرد | نبود کافی نیت آن مرد
واجب ست اینکه بر زبان ببرد | نیت فرض وقت باید کرد
لیک تعیین بگردان اعداد | نبود شرط بلکه جائز باد
شک بود در خروج وقت اگر | شارح ورد ها بکرد خبر
ظهر امروز ہے کند نیت | در همه وقت شک بلا شبهت
آن بزرگے که راه دین پوید | یعنی صاحب نهایه می گوید
گشته باشد خروج وقت اگر | بعضے یجا بخه نیست خبر

آن زمان فرض وقت نیت کرد — لا یجوز ست نیت آن مرد
ظهر امروز کرد نیت کس — جائز ست آن نماز نیت بس
خواه باشد خروج وقت نماز — وقت اگر باقی ست نیت جواز
آنچه در این کتاب تعیین ست — در کتاب خلاصه هم این ست
قاضی خان همچنان بفرمودی — این چنین در صلوة مسعودی
نیز تاتارخان راست خبر — کس کند فرض وقت نیت گر
گشته باشد خروج وقت نماز — از عتابی صحیح نیست جواز
از فتاوی نوشت آن دل طهر — شک بود در خروج وقت ظهر
نیت ظهر وقت کرد آن یار — جائز ست آن نماز المختار
جمعه را فرض وقت نیت کرد — از صحیح ست نیت آن مرد
این سخن در خلاصه تعیین ست — داند آن کس که در علم دین ست
نیت جمعه عالمان لبیب — آنچه بنوشته اند در ترغیب
آنچه در این کتاب تعیین ست — گوش بر کن که راه دین این ست

فی ترغیب الصلوة نیت جمعه را همچنین باید کرد که نویت ان اسقط فرض هذا الوقت بادا رکعتی الجمعة اقتدیت بهذا الامام شرح اوراد

نیت پاک پنج وقت نماز — آنچه بنوشته اند گویم باز

نیت کردم بگذارم دو رکعت نماز بامداد فریضه این وقت روی آوردم بقبله قبله من جهت کعبه خالصا لله تعالی الله اکبر گوید اگر مقتدی باشد اقتدا کردم باین امام بگوید اگر اقتدا کردم باامام گوید روا بود بدین امام گوید بهتر باشد در همه نمازهای پنج وقتے

همچنین نیت کند شرح اوراد

گر امامست گفت اہل تمیز ‌ ‌ ‌ میکند نیت امامت نیز
صاحب شرح دررہا گفت او ‌ ‌ ‌ گر امامت کنے اماماً گو
تاکہ فضل امام بے شبہست ‌ ‌ ‌ گفت باید امام ازین نیت
نکند نیت امامت آن ‌ ‌ ‌ ہست جائز نماز مقتدیان
نیز یابد فضل جمعیت ‌ ‌ ‌ چون بسازد باقتدا نیت
لیک بے نیت امامت کس ‌ ‌ ‌ او نہ فضل امام یابد بس
نیت وتر عید را گویند ‌ ‌ ‌ مؤمنان تا طریق حق جویند

نویت ان اصلی ثلث رکعات صلوٰۃ الوتر گوید اگر وتر قضا باشد لفظ قضا در وتر زیادہ کند شرح اوراد فی باب صفۃ الصلوٰۃ فی کتاب السعادات فی معرفۃ العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان اصلی للہ تعالی رکعتین صلوٰۃ العید اقتدیت بہذا الامام متوجہاً الی الکعبۃ کذا فی شرح اوراد

بعد جمعہ چو نیت پیشین ‌ ‌ ‌ در قنیہ چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوٰۃ الظہر ادرکت وقتہ ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم آخر نماز پیشین دریافتم وقتش را و نگذاردہ ام ہنوز سنت پیشین کہ بعد از نماز جمعہ است سنت مطلق نیت کند یا سنت روز جمعہ نیت کند در جامع البساتین آوردہ است کہ صحیح اینست سنت روز جمعہ نیت کند اگر نیت مطلقاً ہم کند رواست

شرح اینہا اگر بخواہ رسے ‌ ‌ ‌ آیدش دربیان جمعہ و...
فجر از شخص فائتم ماند ‌ ‌ ‌ پس ہمان روز کہ قضا خواند
گر کند نیت قضا لے قوم ‌ ‌ ‌ گویدش نیز فجر ہذا الیوم
فرضی آن نماز تعیین باد ‌ ‌ ‌ ہست در شرح اشرف اوراد

هست کس را فوائد بسیار
بقضا مشتغل شود آن یار
میکند مثل عصر یا پیشین
یعنی در نیت قضا تعیین
ظهر روز کذا هم او گوید
لیک تسهیل امر اگر جوید
اولین ظهر قصد سازد این
یا کند قصد آخر پیشین
این سخن قاضی خان بکرده یاد
بعد بنوشت شارح اوراد
از کبیرے بکرد نقل اینجا
کس کند فوتهای خویش قضا
اولین ظهر که بود بر او
نیت آن نماز سازد کو
این چنین با قضای جمله نماز
نیز از اولین کند آغاز
هم ارادهٔ ظهر دیگر کرد
میکند قصد اولین ای مرد
چونکه اول قضای خود را خواند
دومیش اولش بگشته ماند
سخنِ این کتاب مطلق بود
از سراجیه مستحب فرمود
در هدایه بود و غیر آن
می بود مقتدی اگر انسان
نیت آن نماز باید کرد
نیز قصد متابعت آن مرد
اقتدا باامام خود یعنی
مے کند مقتدی بهر معنی
نیت اقتدا کند گر مرد
لیک تعیین آن نماز بکرد
اقتدایش نبوده است جواز
نزد بعضی بود درست نماز
این روایت بود ز قاضیخان
نیز بنوشته در کتاب آن
اقتدا کرد شخصی بالانجام
هم کند نیت نماز امام
می نداند و لیک بالتعیین
میگذارد چو جمعه یا پیشین
آن نماز همان به تبعیت
گفت جائز بود همان نیت
نیت اقتدا بکرد بتمام
نکند نیتِ نماز امام

نیت ظهر کرد لیک آن کس | جمعه بود است اندرش زان پس
غیر جائز بود نماز آن | باشد این قول هم ز قاضیخان
عالمانیکه زیر سر خشتند | نیز در آن کتاب بنوشتند
بشنو اکنون تو نیت احسن | یعنی مر مقتدی برادر من

وفی القاضی خان والاحسن ان یقول نویت ان اصلی مع الامام وما یصلیه الامام متوجهًا الی جهة الکعبة کذا فی النهایة وغیرها

ذکر کرد است شارح اوراد | نیز در چند نسخهٔ خوش باد
گر کند مرد امامت زنان | شرط شد نیت امامی آن
نکند نیت امامت آن | نبود جائز اقتدای زنان
شخص میکرد ادای ظهر اگر | بر زبانش رود نماز دگر
آن نمازش نماز پیشین ست | در جمیع نماز چون اینست
گر دنیت بدل نماز ادا | بر زبانش ولیک رفت قضا
آنچه در دل بود همان باشد | عکس او نیز همچنان باشد
در همه کار در همه منزل | بوده است اعتبار نیت دل
شخص سازد شروع نفل نماز | نیت مطلق بنماز جواز
نیز چون نفل در صحیح سخن | در هدایه جواز گفت سنن
لیک در قاضی خان شیرین گو | گفت در نیت تراویح او
نیت آن نماز را لیکن | این چنین نیت جمیع سنن
گر کند نیت نماز و بس | نیست جائز هو الصحیح ای کس
میکند نیت سنن سنت | این بود احتیاط بی شبهت
با نماز سنا بنیت به رسول | گر بود نیتش چنین مقبول

در همه کار در همه راه | نیت باد خالصاً لله
هر که خالص کند باد نیت | میکند خود بفضل تربیت
دل جدا و زبان جدا باشد | او کجا طاعت خدا باشد
جسم در خانقاه و دل در سیر | زین چنین بندگی چه خط و چه خیر
روی بر سوی قبله و سر شیب | چه ازین دل بود بزینت و زیب
دست بر سبحه و زبان بر یاد | دل در انجام دنیوی فریاد
ظاهر از زهد خرقه پوشیها | باطناً مکر خود فروشیها
این چه طاعت چه بندگی باشد | مروت بر چه زندگی باشد
در قلوب تو فتنه ره پوست | دل ندانی که خانهٔ دیو ست
شاه بتخانه کند ویرانی | بکند مسجدی بجای آن
مومنان را بود چه شادیها | خورش خوشیها و خیر بادیها
چه پریشانی ست مر بطلان | چه سعادت بود بجای آن
تو که بر عجز خویش آگاهی | نرسد بر تو میری و شاهی
آن دلی که مکان شیطان ست | مدتی در تصرف آن ست
آن لعین را ز دل برون آر | جای سازی محبت یاری
بهلاک چه شادمانیهاست | در رجوع تو چه مهربانیهاست
رحمت حق بجان تو گوید | همه آمرزش از خدا جوید
بر شیاطین بود چه ماتمها | همه در سر بخود زنی غمها
نزد پروردگار رحیم قدیم | چه ثواب جمیل و اجر عظیم
چه سعادت بصاحب آن دل | که رضای خدا کند حاصل
تو که عمار ملک دل باشی | به که معمار آب و گل باشی

دل که گنجینهٔ محبت اوست ‌‌ | ‌‌ هفت اقلیم نزد وی یک موست
عظمت عرش و وسعت کرسی ‌‌ | ‌‌ همه در اوست آنچه می جوئی
بچنان ملک پادشه باشی ‌‌ | ‌‌ چه درین عالم سیه باشی
تو اگر صاحب چنین قلبی ‌‌ | ‌‌ به ازین مملکت چه می طلبی

در بیان روی سوی قبله آوردن

روی بر سوی قبله آوردن ‌‌ | ‌‌ فرض عین ست بیشک و بیظن
آنچه در نیتش شده ست خلاف ‌‌ | ‌‌ گفت در باب فضل نیت صاف
شخصی عمداً بغیر قبله نماز ‌‌ | ‌‌ خواندش باتفاق نیست جواز
هم روایت شده است از نعمان ‌‌ | ‌‌ نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز قاضیخان شد یاد ‌‌ | ‌‌ بعد نبوشت شارح اوراد
قبلهٔ اولین که عرش علوست ‌‌ | ‌‌ قبلهٔ جمله حاملان اوست
طائفیکه هست گرد آن ‌‌ | ‌‌ نیز عرش ست قبلهٔ ایشان
گفت کرسی ست قبلهٔ ثانی ‌‌ | ‌‌ قبلهٔ حاملان او وانی
گرد کرسی که طائفین باشد ‌‌ | ‌‌ قبلهٔ آن جماعه این باشد
قبلهٔ سومین که مذکور ست ‌‌ | ‌‌ بنوشته بیت معمور ست
اوست قبله باهل هفت سما ‌‌ | ‌‌ حاملان گفته رفته اند بما
چارمش کعبه که فرض ست او ‌‌ | ‌‌ قبلهٔ جمله اهل ارض ست او
ما بآن قبله روی می آریم ‌‌ | ‌‌ بجمال مبارکش زاریم
مکیان را بعین کعبه چنان ‌‌ | ‌‌ روی آوردنش فریضه دان
غائبان را فریضه شد بیظن ‌‌ | ‌‌ جهت کعبه روی آوردن
در هدایه صحیح قول این ست ‌‌ | ‌‌ این چنین در خلاصه تعیین ست

آنچه کرده ائمهٔ دین یاد
حد قبله چو در بلاد ما
یعنی روز دراز تابستان
روز کوتاه تر زمستان او
در میان همین دو در و آورد
از دو مغرب اگر برون شد او
قبله مستحب که در آنجا است
نیز یک حصه را ز جانب چپ
در صلوٰة فقیه مسعودے
یک نشانه بود ستاره قطب
بر بناگوش قطب را آرے
قبله را اشتباه سازد کس
علما آنچه در کتب آورد
دل بیک جانبی گرفت قرار
این سخن در هدایه شد تعیین
لیک فوق از تحری ست خبیر
حضرت قاضیخان شرع شناخت
رجلی اشتباه قبله کرد
لیک رای مصلے سوے دگر
اهل آن موضع ست آن دو مرد
نیست جائز خلاف قول شان

ذکر کرده ست شارح اوراد
در میان دو مغرب ست روا
چون فرو گردد آفتاب جهان
شود آنجا که آفتاب فرو
هست جائز نماز هر زن و مرد
گشت فاسد چنان نماز او
پس از حصه همان جا نصیب را مستقیم
ترک کن این بود طریق ادب
این نشانه بقبله فرمودے
در دوم شب بکن نظاره قطب
قبله آهسته هوش اگر داری
نیست شخصے که پرسد از وی لیک
لیک آنجا تحرے باید کرد
بعد از ان روی خود بآن سو آر
از نهایه نوشت بعد ازین
اهل آن موضع ست فی اگر
در نماز خویش تعیین ساخت
قبله این جانب ست گفت دو مرد
گفت در حال آن دو مرد دگر
قول آنها قبول باید کرد
چونکه عارف بقبله اند ایشان

اہل آنجا نباشد آن دو کس — سخن آن دو کس نگیرد بس
بلکہ ہر رای خویش مے خواند — اجتہادا جتہاد خود داند
درہدایہ و کافی تعیین ست — درنہایہ و غیرہا این ست
تحریے نماز کرد ادا — بعد دانست قبلہ ست خطا
نبود لازم اعادۂ آن — نزد نعمان و پیرو نعمان
سخن شافعے ورستہ یار — بعد داند اعادہ است این بار
قبلہ را در نماز چون داند — روے بر سوی قبلہ گرداند
نیز کس را پس از شروع نماز — رفت رایش بسوی دیگر باز
متوجہ شود بسوے او — تا شود سوے قبلہ روی او
درشب مظلمہ اگر مردے — بجماعت امامتے کردی
سوے مشرق برفت روی او — روی ہریک ز قوم ہر یک سو
روی بر سوے رای کرد تمام — قوم باشد اگر عقب ز امام
ہم نداند امام خود را باز — چیست حالش نماز جملہ جواز
ہرکہ حال امام او آنان — گر بداند نماز او ویران
وانکہ پیش از امام اگر افتاد — نیز اینجا نماز او ست فساد
نیز در این کتاب شرع نشان — میکند در صلوۃ کعبہ بیان
این چنین در درون کعبہ اگر — اقتدا کرد دیگرے بدگر
پشت او ہم بود بہ پشت امام — ہست جائز نماز او ست تمام
چونکہ باشد بسوے قبلہ رو — ہم نکردہ خطا امام او
گر بروی امام پشت او ست — نیست جائز نماز او ای دوست
چونکہ پیش از امام بگذشتہ است — نا درستی ازین سبب گشتہ است

هست در مختصر جلی لتعیین
اصل در اشتباه قبله نخست
قبله در حق وے تحری بود
ذکر کرده است شارح اوراد
ر جلی شد بمسجدے داخل
به تحرے نماز کرد ادا
بعد اعاده نماز او بے ظن
گر مبین شود ز بعد نماز
در کتاب نهایه مے آرد
شرح او اینکه شخصے از عدوان
خویشتن را اگر بجنباند
گر نمازش کند نشسته ادا
یا کند مضطجع ادائے نماز
یا مریضے که بی علاج ست او
هم کسی نیست روش گرداند
اینچنین کشتی اگر به شکست
سوی قبله اگر بیارد رو
رو بهر سو کند ادائے نماز
یعنی کند العباد بو شتی
رو بقبله کند شروع نماز
گر به کشتی ست روی بر هر سو

نیز بنوشت شارحان این
بی تحری شروع نیست درست
گشت اینجا تحریش مفقود
میکند از کتاب خانه یاد
نیست محراب قبله اش مشکل
بعد دانست قبله است خطا
چونکه قادر بود به پرسیدن
روی بر قبله بوده است جواز
آن یکے خوف صعب اگر دارد
باز غیر عدو شود پنهان
خوف دارد که دشمنش داند
یا گذارد چو قائما بایما
رو بهر سو بود نماز جواز
نتواند بقبله کردن رو
روی بر هر طرف بود خواند
شخص بالاے تخته به نشست
خوف دارد بآب افتد او
هست در این صور نماز جواز
آنکه خواند نماز در کشتی
گردد او ز و بقبله گردد باز
غیر جائز بود نماز او

در صلوٰۃ مریض در کافی — گشت ذکر ائمه وافی
آنکه در کشتی ست خیزد راست — سر او گشته نے تواند خواست
می نشیند بقول جمله امام — روی بر قبله میکند احرام
غیر دوران سر اگر بنشست — در سفینه درو تخلف هست
لیک مربوط اگر بود کشتی — نیز در این کتاب بنوشتی
قاعداً گزادا کرد نماز — قول جمله ائمه نیست جواز
متطوع هم اندرو بایا — مع قدرت اماش نیست روا
از سفینه کسے که بتواند — به که از وے برون شده خواند
از ینابیع شارح اوراد — میکند در میان قبله یاد
بود بیرون مصر انسانے — راکبا کرد نافله خوانے
مرکبش پیش سے رود یا پس — جائز ست آن تطوع آنکس
قول بعضے ائمه عامل — سے کند افتتاح مستقبل
بعد مرکب بهر طرف راند — نقل جائز باین روش خواند
زین سخنها اگر بخواهد سے — در صلوٰۃ المریض آید وے

فی المناجات

اے کریمے که در جهان داری — خلق کردی عزیزی و خواری
طوف بیتے که فرض فرمودی — قبلهٔ اهل ارض فرمودے
مخلصی که دران بنا کردی — وعده کان امنا کردی
حرمت او و حرمت مردان — جرعهٔ او نصیب ما گردان
کور چشمیم و دست کوتاهیم — پای لنگ کناره از راهیم
در میان جزیره صحرائی — خفته با صد هزار رسوائی

گر نباشد ز رحمت تو رجا	ما کجا و جمال کعبه کجا
گرچه محروم زاد و راحله ایم	بی نشان از سواد قافله ایم
چه عجب از رحمتت چه عجاب	تشنه را بیشتر بری ز عقاب
همچنانکه ببوش ما را ز دوست	در دل ما محبت آن کوست
فیض آن خانه در دل ما نه	آگهی از حقیقت و سے ده

در بیان فرضی که در درون نماز و در بیرون نماز است

فرضی آب جامه پاک	گفته شد قبل ای ذوی الادراک
فرضی وقت قبله نیت	نیز بنوشته ایم بے شبهت
وصف این شش فریضه بیشک	گفته شد در محل خود یک یک
شش دیگر که نیست دروی ظن	هست تکبیر اولین گفتن
هم فریضه ست در نماز قیام	هم قرأت ست بقول جمله امام
هم رکوع و سجود واسے فاخر	هم بز و فرض قعده آخر
هم خروج بصنع را داسئے	فرض باشد بقول نعمانی
لیک در مذهب دو شرع شعار	به تیقن ز واجبات شمار
وصف هر فرض را کنیم بیان	بتفاصیل اگر بخواهد آن

در بیان تکبیر تحریمه

آنکه تکبیر تحریمه گفتن	فرض عندین ست بخلاف و ظن
به کلام حدیث با اجماع	در نهایه و غیر اوست سماع
شرط گفتند عالمان ما	شافعی رکن گفته است اما
این چنین در صلوة مسعودی	علمای عظام فرموده
شد مخالف بشرط رکنے آن	ورنه در فرضیش چه شک چه گمان

ثمرِ این خلاف را دانے
باز سازد بآن نماز بنا
سخنِ شافعی روا نبود
در هدایهٔ کافی مشهور
بچه لفظ است گفتن تکبیر
وقت تکبیر اولین وانے
یا که اکبر نگفت گفت اجل
هست جائز بقول نعمانے
غیر الله اکبر اے سالک
ذکر کرده لفقه کیدانی
هست تکبیر افتتاح که فرض
لفظ تکبیر آن درست بنه
یعنی الله اکبر از مانند
فرضی تحریمه باید ادا
لو که راهِ نجات مے پوئی
فرض واجب تمام گردد صاف
شارح در دہائے علامه
شخصے الله بگفت بس کرد آن
می شود شارع نماز اما
شخصے اکبر بگفت او بس کرد
گشت تکبیر مقتدا با امام

خواند دوگانه نفل الثانی
سخن عالمان ماست روا
رکن زو کم شود ادا نبود
هست در سائر کتب مذکور
لفظ الله اکبر است ای پیر
گفت الله اعظم انسانے
گفت نامی ز نام عز و جل
بچنین نامها اگر خوانے
نیست جائز به مذهب مالک
نیز مذکور شرح وی دانی
در بیان فریضه کردم عرض
ساخته در بیان واجب یاد
لفظ الله اعظم او خواند
ترک واجب بکرده است اما
چون تو الله اکبر ار گوئی
هم نمی ماند از ائمه خلاف
ذکر کرده است آن شکر خامه
حسن آرد روایت از نعمان
لیک در ظاهر الروایه لا
نیست شارع باتفاق ای مرد
پیشتر از امام کرد تمام

[illegible]

گفت ابوجعفر سخن نافع الاصح عنده هم نشد شارع
مقتدی در رکوع امامش یافت گفت تکبیر راکعا بشتافت
ذکر کرده ست شارح اوراد آن شروعش بغیر جائز باد
مگر آنکه قریب تر بقیام بوده باشد شروع اوست تمام
چونکه تکبیر اولین ای خیر که محلش بود قیام نه غیر
چون تو الله اکبر ار گوئے گو بحذف ار ورستیش جوئی
ساخته در کتاب وانی یاد هم نوشته ست شارح اوراد
گر کشد مد به همزهٔ الله بیقین آن نماز اوست تباه
معنیش فاحش خطاست تمام چونکه شد منقلب باستفهام
گر بعمدا کشید مد آن یک میشود کافر از برای شک
ور کشد مد میان لام و ها ضرری نیست لیک حذف اولی
گر کشد مد به همزهٔ اکبر نیز از شک نماز او ابتر
گر در اکبر میان با و را مد کشد لحن در لغت فرما
نبود احتمال مد در او هم در اینجا نماز فاسد گو
پاره گفته اند کفر مباد لیک آنجا نماز اوست فساد
بهر تو نماز ویران ست سخنان در زوال ایمان ست
مشو ایمن که ره عجب راه ست زیر هر یک قدم ترا چاه ست
در پس هر کلام شیطانے تا در آرد خطا و نقصانے
مع اندیشه است خناسے تا رباید ببوسے وسواسے
در پس هر نگاه طرارے افگند تا بروے اغیارے
بهر یکے جان هزار دشمن راه مگر از وے دهد خدای پناه

در بیان فرضیت قیام واحکام او

در فرائض بقول جملہ امام — پس بہر رکعت است فرض قیام
آنچہ در جامع البساتین ست — گفت تفصیل این سخن اینست
ہست در شرع راست گشتن آن — شق بالا وہم شق پایان
باشد اصل قیام رکن تمام — در شر نیست نہ امتداد قیام
لیک بہر قرات قرآن — امتداد قیام واجب دان
آن نہ بینی کہ مقتدی انسان — باید اندر رکوع امامش آن
نشود واجب امتداد باو — چونکہ ساقط شود قرات ازو
گفت در شرح شمس دین چون این — باز در جامع البساتین بین
لیک باگنگ امی بی شبہت — گشت تقدیر بہر شہ آیت
لیک قدر قرات ای صادق — نیست تقدیر در حق لاحق
این روایت ز شافعی خوشگو — از کتاب دگر خلاف او
اینکہ لفظ قیام شد مطلق — زین سبب گفتہ اند اہل حق
از برای نماز کس برخاست — گر بود باشنہ باشد راست
یا بخیزد با صبعاے دو پا — جائز ست آن نماز قولے لا

در بیان فرضیت قرأت واحکام او

چارگانہ بود نماز اگر — مثل ظہر و عشا و یا دیگر
فرض باشد قرات اندر دو — نیز در شام در دو رکعت او
بودہ باشد نماز دو رکعت — فرض باشد بہر دو بی شبہت
شافعی گفت در ہمہ رکعات — فرض باشد قرات ای خوش ذات
در قرات خصوص فاتحہ نیز — فرض گفتہ است آن درست تمیز

دان الیقین در طریق راست کو — شده اجماع امت نبوی
از قرارت سبعه از هر یک — خوانده باشد درست دان الیقین
چون ز تجوید شارح اوراد — کرد در شرح خویشتن او یاد
چونکه گفته رسول انس و جان — بدرستی و راستی قرآن
گشت بر هفت احرف او نازل — یعنی بر هفت قرارت مقبل
هست کافی و شافی این هر هفت — متواتر بود خلاف نرفت
از همین هفت با یکی منکر — بشود هر که می شود کافر
چه بود حکم ما عدای هفت — بعض قاری چنانچه با او رفت
گرچه مردیست از رسول جهان — متواتر نبوده نقل آن
متواتر نبوده اخبارش — زین سبب کفر نیست انکارش
لیک باشد روایت معروف — یعنی از غیر سبعه موصوف
نیز شارح نوشت از تجوید — منکرش از اهل فسق باید دید
شاذ باشد اگر روایت آن — منکرش را ز اهل فسق بدان
اینچنین شخص از قرارت شاذ — خوانده باشد درست نیست نماز
هفت قاری که تو را نشانند — بقرارت سبعه می خوانند
نام آن هفت قاری رافع — در مدینه امام دین نافع
قاری مکه بود ابن کثیر — همه در چرخ علم ماه منیر
این چنین ابن عامر اندر شام — بود ابو عمر هم به بصره امام
عاصم و حمزه و کسائی نیز — بود در کوفه این سه پاک تمیز
هر یکی پیشوای دین بودند — رهبر کشور یقین بودند
نزد هر قاری بود دو راوی — علت جهل را همه داوی

راوی ابن عامرست هشام / مع ذکوان انچه کرد اعلام
راوی نافع آن امام طریق / بود قالون ورش بالتحقیق
بعد ازین راویان ابن کثیر / بزی و قنبل ست آن دو پیر
مر ابوعمرو را دو راوی کیست / بیقین دان که دوری سوسی ست
راوی عاصم آن امام دین / بود ابوبکر و حفص بالیقین
راوی حمزه چون خلف شد یاد / می بود راوی دگر خلاد
راویان کسائی آن دو عزیز / یعنی ابوالحارث ست و دوری نیز
انچه در شاطبی که هست این ست / رمز بهر بزرگ یقین ست
هست در کاشف المعانی هم / رمز این بزرگان اهل کرم
چون الف را تو رمز نافع دان / با و جیم ست رمز شاگردان
دال زبن کثیر دان ای گل / ها و زا رمز چون بزی و هم قنبل
مر ابوعمرو حا و دوری طا / رمز سوسی شده ست اینجا یا
کاف را رمز ابن عامر گو / لام هم هست رمز راوی او
نون بود رمز عاصم دین زین / مر ابوبکر و حفص صاد و عین
فا بود رمز حمزه والصاف / هردو شاگرد اوست ضاد و قاف
گفته رمز کسائی باشد را / هردو راوی اوست سین و تا
کاتبان در کراسه می دانند / رمز این بزرگان چنین دانند
هم در اینجاست رمزها می گر / می کشد طول ذکر سازم اگر
شاطبی را نگر و شرح وی / تا بری از خصوص آنها پی
علم قرآن بود فن لطیفه عین / سر حق را رسی ببنده و در کونین
تا نخوانی تو این علم قرآنی / از خصوصیتش کجا دانی

خواجهٔ پارسا ولی کبیر | ذکر کرده در اول تفسیر
نیز در چند نسخه هم این است | از رسول خدای یقیین است
بقیین حاملان قرآن را | بر زمینش نهند چون آن را
وحی آید ز کردگار ـــے | مخوری ای زمین تو لحم وی
عرض میسازد ارض از خوفش | چون کلام تو هست در جوفش
لحم او را چگونه باید خورد | مرد قاری ازین حدیث نمرد
قاری آنست بی ریا خواند | مثل فرموده خدا خواند
نیست قاری کیکه الحان است | بلکه این خواندن آفت جان است

دربیان رکوع و کیفیت آن

همچنین در نماز ای انسان | فرض باشد رکوع از اعیان
حضرت شه حسین تعینش | کرد در جامع البساتینش
لغت اوست الحنا ای مرد | الحنا را چگونه باید کرد
گفت یکپارهٔ روا باشد | گر برد نام الحنا باشد
لیک از عالمان رخ کوکب | گفت با حالت رکوع اقرب
بوده باشد بود درست نماز | بقیام اقرب است نیست جواز
لیک اندر رکوع بی شبهت | پشت هموار ساختن سنت
بل ز تحقیق شارح اوراد | از امامان مالبارز یاد
در رکوعش کسی نماز گزار | نکند پشت خود اگر هموار
گرچه با جائزیش حکم شده است | خوف ناجائزی او هم هست
جالسا میکند رجوع اگر | کرد در شرح شه حسین خبر
چون محاذیکه کرد پیشانیش | یعنی اقدام رکبتین خویش

تاکه گردد رکوع زین حاصل   واند این مسئله کسے عاقل
انچه درین کتاب یقین ست   نیز عبد العلی نوشت انیست

در بیان سجود و کیفیت آن

هم بفرمان حضرت معبود   فرض عین ست در نماز سجود
انچه در جامع البساتین گفت   نیز در بعض نسخه چون این گفت
سجدهٔ ثانیه چو اول دان   هم باجماع قول فرض بدان
سجده برجبهه است انف اینجا   گفت در مختصر به یفتیٰ
شارح این کلام شاه حسین   گفت در شرح ای برادر عین
یعنی با جبهه و بانف سجود   فتوی بر فرض بر همین فرمود
در هدایه ولے چنین فرمود   چونکه ضبط رسول با این بود
گر کند سجده با یکے زین دو   نزد نعمان جواز باشد او
کرد بر بینی اقتصار اینجا   غیر جائز بود بقولهما
گر آنکه ز عذر باشد او   بعد ازین سجده را تو جائز گو
یک روایت شده است از نعمان   سخن او چو قول شاگردان
نیز در جامع البساتین ست   بنوشتند فتوی بر این ست
در خلاصه بجبهه تنها   سجده کردن بود بکره ادا
در به بینی ست عذر لم یکره   این بود قول رفتگان ره
باش سامع اگر خردمندی   ذکر شد در کتاب برجندے
سجده بر رخ و بامشر کرد او   عذر بے عذر غیر جائز او
گفت اندر قناوے مسعود   سجده بر رخ بود فعال یهود
درد مند ست انف پیشانی   سجده کردن چنانچه نتوانی

سخن بزرگان را ه شما / می گذارد نماز را به ایما
هست از شافعی چنین مسموع / آرد آنکس بجا قیام و رکوع
سجدهٔ خویش را کند به ایما / سخن شافعی چنین فرما
لیک در نزد عالمان ما / می گذارد در ابتدا به ایما
سجده ساقط که شد ز عذر قیام / نیز ساقط شود ز عذر تمام
این سخن در صلوٰة مسعودی / سختی در فصول فرمودی
شخص قادر نباشد ار بسجود / قدرتش با قیام کردن بود
به ایما در رکوع ازاده کرد / قایما میکند ایما این مرد
قاعده می کند ایما بسجود / از فتاوی قاضی ذکر نمود
باقی این اگر بخواهد سخی / در صلوٰة المریض آید وی
سجده آرد اگر بروی ارض / از همه نیک با تو گویم عرض
بهر فرمان حق جبین پاک / چه سعادت نهی بروی خاک
ساجدی سجده کرد بر هر چیز / سختیش را اگر بیابد نیز
هم بگیرد قرار پیشانی / سجده جائز بود در الآنی
یا بپالین پاک بر بستر / سختی ارض یافت جبهه اگر
سجده او چو از فرموده است / این سخن در صلوٰة مسعودیست
سجده بر برف کرد اگر انسان / بهمین شرط جائزست بآن
سجده بالای ریگ آرد او / جبهه گیرد قرار جائز او
شارح در دها کند تقریر / هست در سجدهٔ حشیش کثیر
سجده بالای آن حشیش که کرد / سختیش یافت جائزست ای مرد
حکم محلوج حکم گاه قطن / حکم آن جمله این بود بے ظن

لیک تحقیق او نیافت اگر
سجده بر مثل ارزن ار آورد
ناجواز می او ازان دانی
سجده بر گندم و جو آورده است
چونکه گیرد قرار پیشانیش
لیک اندر صلاة مسعودی
در تقارست یا جوال اینهاش
سجده جائز بود والا نی
جاے سجده ز موضع قدمان
گر بقدر دو خشت منصوب است
باشد اکثر از و جوازمباد
انچه در جامع الصغا تمین ست
جاے سجده اگر ز جای قدم
در محل زحام جائز دان
نیز بنوشته است آن کس
موضعی که کند سجود بر او
رفعت او ز خشت راست زیاد
خشت خشت بخارا نوشت
بوده باشد زحام آدمیان
جبهه بر پشت آدمی ماند
انچه صدر الشریعه تعیین کرد

غیر جائز نوشت اهل خبر
نیست جائز همان سجود که کرد
که نگیرد قرار پیشانی
حکم بر جائزی او کرده است
اینقدر بس بود نگفتم بیش
ننوشت آن محب معبودی
یعنی چون گندم ست یا جو باش
سعی کن احتیاط را اولی
هر کجاے بلندتر بود آن
رفعت او سجود محسوب است
ذکر کرده است شارح اوراد
نیز در بعض نسخه چون انیست
باشد از نصف گر زیاده هم
لیک در غیر او جواز مدان
در مقدار او لابت عامه پس
شد ز جاے قدم بلندتر او
باشد آن سجده اش جواز مباد
قدر ربع ذراع دان آن خشت
نیست جائے که سجده سازد آن
اگر آن کس نماز او خواند
پس درست است سجدهٔ آن مرد

از ابو یوسف قمر رومی ست
سخن شافعی که هم بوده ست
سجده بر آستین کند انسان
یعنی سازد تبر بهر دفع اذا
نبود این چنین بکره جواز
جائے سجده بحس بود اما
سجده بالائے آستین آورد
وضع دو زانو وضع هر دو دست
لیک بر ارض ماندن قدمین
این سخن در هدایه تعیین کرد
تا که آن دم اصابع دو پا
بو المکارم که ناصر دین ست
قول وضع قدم که در اینجاست
گرچه یک اصبع ست وضع زمین
بر زمین گر نشد و پشت قدم
که بر مکان نشست تنگ جائز دان
یک قدم بر زمین که چون بنهاد
لیک اندر صلوة مسعودے
یک قدم بر زمین نهاد اگر
نیز اندر صلوة مسعودی
نزد شافعی رح بگفت وجوب

حرف بر نا جواز سے لے اوست
یعنی غیر جواز فرموده ست
یا بود سنگ ریزه یا چون آن
سجدهٔ او بغیر کره ادا
فعل مکروه سبے عذر و ساز
آستین پهن کرد در آنجا
در خلاصه جواز نے اے مرد
نیز دقت سجود سنت هست
باشد اندر سجود فرض العین
شرح او را از محیط آورد
رافع ست از زمین نگوسی روا
از قنیه صحیح گفت این ست
گفت وضع قدم باصبعهاست
در خلاصه بود چنین تعیین
نرسد بر زمین اصابع هم
در خلاصه بود بیان آن
گفت تجویز شارح او را او
در جوازش خلاف فرمودے
زیر آن قدم نها و دگر
تا روا گفته حکم فرمودی
وضع دو دست و زانو اند و خو

لیک قولے ز بزرگان ما / گفت ابو نصر شاه با تقوے

بر زمین آستین اگر بنهاد / در سجودش بغیر جائز باد

سجدهٔ سهو سجدهٔ قسم آن / نزد او آید اگر بخواهد آن

هم بود اختیار روایت این / این سخن در علم الفتاوی بین

از ابو یوسف آمد است جواز / گفت این قول را روایت ساز

لیک در چند نسخهٔ به تمیز / نزد اصحاب ما بود تجویز

در بیان قعدهٔ اخیر

قعدهٔ آخر است فرض عین / چون رکوع و سجود بر ما این

گفت صاحب نهایهٔ فاخر / یعنی فرض قعدهٔ آخر

نقل او از کتاب اسرار است / فرض او از کتاب اخبار است

تا بقدر تشهد است قعود / فرض او را که مصطفی فرمود

که خروج بصنع را دائی / فرض باشد بقول نعمانی

این خروج بصنع را دو بار / گفته یعنی ز واجبات شمار

در عبادات حضرت باری / واجب است احتیاط تا آری

هست مذکور فقه کیدانی / اینچنین در شروح وی دانی

آنچه با فرضی ست ثابت حکمیت / بدرستی دلیل وی قطعی ست

اوست فرمان کردگار رحے / نبود هیچ شبههٔ در وے

فاعلش را ثواب لا تحصے / هست در ترک او عقوبتها

منکر فرض میشود کافر / فرضیش راست اتفاق اگر

آنچه با واجب بود اثبات / هست ظنی دلیل او بالذات

فاعل واجبات راست ثواب / تارک او بود سزائے عقاب

عملا مثل فرض باشد آن
کفر بود چنانچه انکارش
سنت آنکه شده است ضبط پی
ترک کردند یک کرت یا دو
فاعلش را ثواب بنوشتند
یعنی این حکم بر موکده است
مستحب آنکه اکرده پیغمبر
سلف او را گرفته باشد دوست
فاعلش را نوشته اند ثواب
سنتی کی بود زوائد چیست
فاعل او ثواب هی یابد
نیز چون این ز شرح اوراد است
سنت که موکده بوده است
شخص بر سنت رسول حی
کرد اندر صلوة مسعود آن
متفق باشد اول و آخر
ابتدا اختلاف اگر کردند
باشد انکار این چنین سنت
در وصول عما و تقیین کرد
گفت شخصی با آدم دیگر
باشد این سنت رسول الله

اعتقادا ولی چه فرض بذات
رتبه اش بعد فرض بشمارش
برهان فضل بر خدا طلبی
نشود تا چو فرض حکم او
تارکش را عقاب بنوشتند
در زوایدنه این چنین شده است
ترک کردند مرة دیگر
گوش کن در کتب بیان او است
تارکس را نبوده است عقاب
نیز بر تارکش عقوبت نیست
عاقل از فضل رومی کی تابد
از بزرگان چنین خبر داده است
مصطفی اکرده است فرموده
کرد انکار چیست حکم وی
کز صحابه علیهم الرضوان
منکر این چنین سنن کافر
آخر الاتفاق آوردند
بدرستی و راستی بر عست
در بیان کلام کفر آورد
تا ختت کن قلم تراشان سر
گوید آنکس نه جا طی صر گاه

گرچه سنت بود لنازم من — کفر باشد همین قبیح سخن
چونکه این بر سبیل انکارست — زین سبب قول کفر در دارست
او که بر وجه تجدد گشته — زین سبب بر قبیح بد گشته
نیز در سائر سنن اینست — زینت در آن کتاب یقین ست
بخصوص آن سنن رسید پاک — بتواتر رسیده مثل سواک
کرده در موضع دگر یقین — طعن سنت که هست کفرست این
هم ز کنز العباد گویم باز — کز سنتهای پنج وقت نماز
حق به بیند اگر کسی از اصل — می شود کافر انکه بد وصل
لیک حق دیده ترک او سازد — خویش را با گناه اندازد
آنچه قول صحیح هست این ست — نیز در چند نسخه یقین ست
فقه بولیث را و غیر این — هست در نسخها چنین تعیین
در فروعش نماز اهی یا ورک — گر ز شخصی قرینه گرد ترک
خواه کس ساهی ست یا قاصد — بیقین دان نماز او فاسد
ترک واجب که شد ز شخصی لیس — گر بود عمد مجرم ست آنکس
آن نماز وی ست بر نقصان — مبتدع بوده است تارک آن
سهو باشد سجود سهو آرد — نقص او این سجود بر دارد
ترک سنت اگر بسازد آن — نیست فاسد نماز این انسان
سجدهٔ سهو هم نشد لازم — لیک بر عمد کرد ترک اثم
نافله ترک کرد اتانے — تارکش را گنه نمے دانے
لیک مانده است از فضیلت این — در جمیع کتابها یقین
در صلوٰۃ فقیه مسعود ست — در کتابش فقیه مسعود ست

ترک واجب بعمد سازد کسی — گر بسازد سجود سهو آن کسی
یعنی نقصی نماز سے اشتباه — برنگیرد نیز رسد گناه
هست مذکور فقه کید اسے — نیز اندر شرح وسطے ذالی
ترک واجب بعمد سازد کسی — سجدهٔ سهو سے کند آن لیس
ترک واجب که کردن با مرد — در بیان حرام یقین کرد

در بیان واجبات نماز

پس بگویم واجبات نماز — گر بجو امر خدا صلی لی انباز
پیشتر از قرات قرآن — گفته شد در کتاب فرض آن
که تخصیص فاتحه خواندن — هست واجب نزد بانی ظن
شافعی رح در تمامی رکعات — فاتحه را فریضه کرد اثبات
وانچه در جامع البساتین ست — نزد مالک رح بعضے این ست
هم خبر اند امام صاحب عقل — می کند از ابوحنیفه رح نقل
فاتحه در نماز مکتوبات — هست واجب بجملهٔ رکعات
سورهٔ فاتحه بکردن ضم — یعنی از واجبات هست آنهم
نزد مالک رح فریضه ضم بوده — قول واجب نزد ما بوده
در بیانهاے سهو سازد یاد — از ذخیره شرح اوراد
یک طویل آیت کلام الله — یا سه آیت زایت کوتاه
همره فاتحه بخواندن آن — که باجماع قول واجب دان
نیز در شرح شمس دین این ست — نیز در چند نسخه تعیین ست
گفت در مختصر بلا تکذیب — هست واجب رعایت ترتیب
یعنی تخصیص بود مطلق — لیکن اندر هدایه اسبق

نیز در چندین نسخهٔ خوش گفتگو — انچه فعلی بود تکرار او
پس مراعات این چنین ترتیب — باشد از واجبات بی تکذیب
در نهایه نوشت بی شبهت — آن مکرر بود بیک رکعت
یعنی چون سجده که بود تکرار — در یکی رکعت ست او دو بار
سجدهٔ ثانی مانده است اگر — نیست آنکس بر رکعت دیگر
سجدهٔ ترک گشته دارد — اوّل آن سجده را قضا آرد
لیک گر سهو هم کند آن یک — هست جائز نماز او بی شک
لیک عمدا کرد مشروع — یعنی اندر نماز مثل رکوع
او چه بعد از سجده نیست اقلاع — معتبرا به مذهب اجماع
از همین باب بزرگ وافی — بنوشت یعنی صاحب کافی
هست تقدیم راست اتا اولن — بر رکوع ست فرض تعیین ای تن
هم رکوع ستا بر سجود نماز — فرض باشد مراتب این باز
این چنین شه حسین تحقیقش — کرد در جامع الرسا تحقیق
نقل کرد از شروح مبسوط آن — از ظهیریه از محیط چنان
هم ز شرح طحاوی سازه عرض — هست تقدیم آن مراتب فرض
اینکه صدر الشریعه در تحریر — گفت ترتیب اولین تکبیر
یعنی بر قعده است فرضی پس — باقی ترتیب واجبست ای کس
در صلاة فقیه و در مسعود — در مسئله ترتیب او قضا فرمود
چون قیام و رکوع نیست سجود — حق تعالی به بندها فرمود
نیز ترتیب این قدر الحض پس — گفت فرض ست باتفاق ای کس
قعدهٔ اول از وجوب نماز — در ورود و قعده تشهد او باز

در نماز یکه جهر میخوانند — جهرش از واجبات می‌دانند
در نمازے که بود قرات پست — پست خواندن ز واجبات که هست
هر کجا که مصلے تنها هست — او مخیر بود بجهر و پستا
در خلاصه فقیه مسعود است — گر مصلے که منفرد بوده است
در نماز یکه پست خواندن بود — هم بایں پست خواندنش فرمود
منفرد در نماز جهر که هست — خواه خواند بانه خواهی پست
نیز در بعض نسخه چون این گفت — بعد در جامع البساتین گفت
منفرد جهر کرد در اخفا — از محیط است شد مسے انا
بوالمکارم که شرع پرورده است — در بیان قرات آورده است
چه بود جهر گفت الشه خیر — باشد او نامی او شنیدن غیر
چیست او نامی نیست در معنی — باشد اسماع نفس خود یعنی
گفت این قول را صحیح شمار — هم اصح گفت هم هو المختار
از ذخیره مشرح اوراد — در صفات نماز سا زد یاد
نشنود نفس خویش در اخفا — الاصح آن نماز نیست روا
بهمین قول اعتماد شمار — این درست است هم هو المختار
باقی این اگر بخوانند سے — در بیان قرات آید وسے
نیز تعدیل کردن ارکان — هست واجب بمذهب طرفان
لیک ابویوسف درست تمیز — فرض فرموده شافعی هم نیز
چیست تعدیل رکن که فرمود — یعنی آرام در رکوع و سجود
نیز در قومه جلسه آرامش — گشت تعدیل رکنها نامش
قدر تسبیح چون گرفت آرام — گشت تعدیل رکنهاش تمام

وقت تکبیر دست بر سر بره
وقت تکبیر بستے از نادان
زاهد فخر گفت آندم اگر
او بنے چو رکوع ہو نیست
شیخ الاسلام گفت اگر بقیام
یک نزدیک تر بود برکوع
ہرکہ مخلص بود زین اوصاف
دست در آستین نہان کردن
ہرکہ در بندگی باشد مرد
شمس دین گفت دست در کمر
ہر جگاہے کہ زن شروع آرد
در ہدایہ صحیح قول این ست
بعد تکبیر مرد نیک اندیش
اینچنین در صلوٰۃ مسعود دست
راست بر یمین بچپ نہد اما
بیشتر بزرگان پاک نہاد
باطن کف راست تا والی
حلقہ گیرد بخنصر ابہام
باقی انگشتہا بپشت ذراع
بود لکامر بزرگ پاک سرشت
در قیامے کہ ذکر مسنون است

سنتے کہ بر سوست دستار می بر
سر خود و سوے پرکند پایان
چون شود باز گفت او باسر
آن شروعے کہ کرد جائز نیست
ہست نزدیک تر نماز تمام
آن شروعے کہ کرد نا مشروع
نگذارد نماز خود بخلاف
وقت تحریمہ سنت است بر زن
عمل قلیل زن نخواہد کرد
گشت بدعت اگر شروع بکرد
دستہا تا دو کتف بر دارد
بعد ازین در خلاصہ تقیین ست
دست تا زیر ناف دار و پیش
سنت جملہ مرسلین بود است
در خلاصہ زد وضع اخذ اولیٰ
گفتہ اند زد وضع اخذ جمع بیاد
یعنی بر پشت کف چپ ہالی
رسغہ دست چپ بقول امام
جمع شد اخذ و وضع زین اوضاع
ہم ہمین نوع را صحیح نوشتہ
سنت او ست اعتماد بر دست

در ہدایہ صحیح یقین ست
پس محمدؒ امام مفتی سنت
تا کہ فارغ بشود کس از تکبیر
لیک فارغ شد از ثنا خواندن
شارح اوراد آن معلم عصر
مالکؒ اندر قیام گفت ارسال
بعد تکبیر اولین کہ ہست
گفت جملہ امام بے کینہ
ہر گذار نده نماز تمام
چشم بر سجده گاه خود دارد
فرجہ دار و میانہ دو قدم
گر مصلے ست مقتدا ہی پیر
از فتاوے حجت ترغیب
گر امامش باخفا تکبیر
نوشتند بر ہمین فتوے
از کف پای شیخ آور دست
اصح قول را اگر دانے
گفت تکبیر مقتدے آندم
از خلاصہ چنین کند تقریر
فضل تکبیر افتتاح نیافت
قول مختار را اگر دانے

در خلاصہ اصح نوشت ایست
بہ یقین سنت قرارت گفت
گفت ارسال میکند آن پیر
اعتماد ست بعد ازان بی ظن
مے کند عقل از کتاب حصر
زین سبب گفت بعضے اہل کمال
کند ارسال بعد بند دست
زان بہاند دو دست بر سینہ
در اداے نماز وقت تمام
چشم خود زان محل نہ بردارد
یعنی مقدار چار اصبع چشم
گویدش در کہ امام دم تکبیر
ذکر کرده ست شرح بہ ازین بیت
بر سد مقتدی بسازد و سیر
ہم بود احتیاط ہم تقوے
فضل تکبیر را بیان کرده ست
گر امام ست در ثنا خوانے
فضل تکبیر را بیابد ہم
در ثنا بود امام گشت کبیر
باید ش بیشتر ازو بثنا فت
یا فت در وقت فاتحہ خوانی

ہم می باید ثواب آن تکبیر — احتیاطش بکن بہر تقدیر
از ذخیرہ نوشتہ است اما — یعنی گفتند بعضی از علما
گر امامش برکعت اول — بایدش مقتدی بشرع عمل
فضل تکبیر اولین را او — یافت از جملہ احتیاط بکو
ہست در قاضیخان مثنی سفت — با امامش اگر برابر گفت
یک روایت شدہ است از یعقوب — نبود آن مشروع او محسوب
پیشتر از امام سازد یاد — فی الاصح عندہم جواز مباد
لیس کلام فتاوی حجت — گشت بی اختلاف بی شبہت
ہر گز آید بجزو نماز کہ ہست — بعد تکبیر دست چون بربست
بی توقف ثناش می خواند — آن ثنا زین بود یقین داند

سبحانک اللہم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا الہ غیرک

این ثنائی کہ در کتب شد یاد — چیزی از وی نکردہ اند زیاد
در ہدایہ چنانچہ این شد یاد — بعد نوشت شارح اوراد
در محل قرارت آید کس — اقتدا کرد با امامش بس
گر امامش کند قرارت پست — خواندنش این ثنا کہ سنت ہست
گر امامش بلند می خواند — بیقین خواندن ثنا ماند
چونکہ اینجا شنیدن قرآن — ہست لازم بمقتدی انسان
فرض کردہ است فتوی برانست — نقل او از نصاب یقین ست
گر بود در دوم رکوع امام — اقتدا کرد شخصی آن ہنگام
گفت تکبیر قائما آن کس — بی توقف کند رکوعش بس
ترک سازد ثنا علی الیقین — مشتغل می شود بتسبیح این

این سخن را صحیح فرموده ‌‌ نقل او از فتاوی حجی بوده
گر مصلی ست منفرد و امام ‌‌ چون ثنائے جدا که کرد تمام
پس تعوذ بجزم سنت هست ‌‌ چونکه این تابع قرائت هست
نبود تابع ثنا پس آن ‌‌ یعنی نزد محمد رح و نعمان
در هدایه چنانچه تعیین ست ‌‌ در نهایه و کافی هم اینست
مقتدی را تعوذ سنت نیست ‌‌ چونکه بر مقتدی قرائت نیست
لیک سنت بود بمسبوق آن ‌‌ چونکه لازم بود باو قرآن
نزد بویوسف رح طریق ثنا ‌‌ این تعوذ بود تبع به ثنا
در خلاصه تعوذ والمختار ‌‌ صورتش این بود تو گوش بدار
گفتن این تعوذ هست اخفا ‌‌ اصل این واجبست نزد عطا
گو تعوذ در افتتاح نماز ‌‌ که بهر رکعتش اعاده مساز
از سخنهاے شارح اوراد ‌‌ که درین نظم خویش سازم یاد
گر تعوذ بماند از نسیان ‌‌ باز ازانکه رسد بخاطر آن
یعنی از بعد فاتحه خواندن ‌‌ پس تعوذ بگوید او بے ظن
چونکه تعوذ بگفت بے اشباه ‌‌ بعد او سنت است بسم الله
در سر فاتحه بهر رکعت ‌‌ تسمیه گفت گشت بی شبهت
بیقین و انکه فتوی برانست ‌‌ هم بود احوط آنکه تعیین ست
شافعی رح آنکه راه دین پوید ‌‌ تسمیه جهر و فاتحه گوید
راے او رفته است باین باز ‌‌ نیست بے فاتحه نماز جواز
یک سخن کز بحیشه خیر ‌‌ گفت در اول نماز غیر
در قنیه نوشت ازین باب ‌‌ این سخن نیست اصل زین اصحا[ب]

جهر اخفا بجز اندر قرآن
از وجوب فرد و من سنت دان

گفتن این اگر بجز اندر حے
در بیان قراوت آید وے

چون قرارت کند بجزم امام
مقتدی را شود سکوت تمام

در پیش او اگر قراءت کرد
نزد ما شد گناهگار این مرد

بلکه قولیست بر فساد نماز
از صحابه و بزرگان فراز

سورهٔ فاتحه که کرد تمام
گوید آمین چو مقتدے امام

در نمازے که زمزمے خواند
نیست آمین بمقتدے واند

آخر فاتحه اگرچه شنود
این سخن در فتاوے مسعود

گوید آمین بقول بوجعفر
بوالمکارم چنانچه کرد خبر

گوید آمین مصلے برا خفا
چونکه آمین بگفتن ست اینجا

پس بناے دعا بر اخفا بود
در هدایه وغیره ها فرمود

نیز اندر هدایه کرد بیان
مد قصر اندر و بود وجهان

لیک تشدید در وی آن نیکو
گفت باشد خطای فاحش او

بلکه صاحب خلاصه آن شهباز
گفت قولیست بر فساد نماز

نزد بویوسف است غیر فساد
که به تشدید میم سازد یاد

بنوشتند بر همین فتوے
که سزاوار نیست گفت اما

لیک بنوشت شارح اوراد
با امامت اگر بسازد یاد

گفت فاسد باتفاق نماز
ناقل از جنبی ست آن شهباز

چون قراءت تمام سازد کس
نے کند در قیام قطع نفس

بعد الله اکبر او گویان
مے رود با رکوع این نشان

سر کند نزد انحناء قیام
نزد تسویه رکوع تمام

این چنین بار رکوع در قدمین
مصطفی گفت منتهای عین

در محل سجود یا ارنے
در محل قعود فخذ و ئے

نیز عند السلام اول وان
با و تا کتف راست چشم آن

نزد تسلیم کہ بود ثانی
چشم تا کتف الیسرش والی

آن نماز یکہ خاشعان خوانند
گفت درکافی این چنین دانند

در صلوٰۃ فقیہ مسعود است
گفت خیر الانام فرمود است

ہر کے این سنن بجا آرد
نور ایمان با و نگہ دارد

ہست در جامع البساتین نیز
کہ در این باب کرد تقیین نیز

گفت بعض خویش چپا نند
یعنے اندر رکوع تا دانند

ہم بغلہا کشادہ مے دارد
نقل این راز زاہدی آرد

این چنین درکتاب شمس الدین
ہمین نوع مے کند تعیین

ہست تسبیح در رکوع سہ بار
سنت رہ بر صغار و کبار

یعنے ادنای تسبیحات این باد
کرد تفصیل شارح اوراد

گر زیادہ کند ز سہ افضل
پنج یا ہفت گفت این اکمل

لیک تسبیح را امام طویل
نکند تا شوم بقوم ثقیل

لیک تسبیح در رکوع و سجود
نزد بعضے امام واجب بود

بلکہ در سجدہ تسبیح ای سالک
فرض باشد بمذہب مالک

فرض گوید ابو مطیع صبیح
در رکوع و سجود سہ تسبیح

یعنی این بو مطیع شیرین گو
بود شاگرد بو حنیفہ ازو

نزد بعضے ائمہ اکرم
گفت تسبیح را ز سہ کم

غیر جائز بود نماز آن
ہرہ از دست اجتنا علائیان

لفظ شیخ گفت شمس الدین ... در محل رکوع باشد این
در رکوعش گر نشد چون آن امام ... نیز تسبیح او کرد تمام
بعد تسبیح بر زبان گویان ... یعنی بر دارش سرش ز آن
چیست تسمیع ای مسالک ره ... سمع الله لمن حمده
که درین وقت مقتدی انسان ... گویدش ربنا لک الحمد آن
در هدایه و غیرها این ست ... نیز اندر خلاصه تعیین ست
ے بگوید امام این تحمید ... نزد نعمان امام عقل مزید
منفرد شخص هر دو را گوید ... واند آن کس که راه دین پوید
در صلوٰة فقیه مسعودی ... نیز کنز العباد فرمودی
بین تسبیح در رکوع آغاز ... وال ها را بقومه آخر ساز
در کتاب قنیه ورزده ... از بزرگان چنین بیان کرده
هست تنها گذار اگر انسان ... گویدش وقت رفع تسمیع آن
بعد در قومه چون گرفت قرار ... با تحمید این صحیح شمار
ها که باشد در آخر حمده ... ساز اظهار ای مسالک ره
شخص بی ها اگر بسازد یاد ... گفت تفنید شارح اوراد
هم بگوید بجزم ها چون این ... گفت در شرح خویش شمس الدین
نیز اندر رساله هاست چنان ... چونکه وقف ست وقف هست ازکان
نیز در شرح بو المکارم هم ... گفت باید بجزم این اعلم
نیز در شرح خفه کیدانے ... عربی شرح که روید انے
جزم سازند ها ای ادا یار ... هست در نسخها چنین بسیار
نیز در شرح خویش شمس الدین ... گفت بهر ثواب بالتعیین

قومه آنست راست گردد آن شق بالا و هم شق پایان
باد در قومه وستهار سال سخن بزرگان شهره مقال
باز در قومه چون گرفت آرام آنچه در قومه بود گرد تمام
بعد الله اکبر او گویان میرود با سجود انگه آن
گفت اندر صلوٰة مسعودی شرح او را و نیز فرمودی
چون ز قومه مصلی آگاه سر بیا زد چو همزه الله
رای اکبر که حرف آخر بود می کشد هم این چنین به سجود
در خلاصه ز قومه این انسان می بود سجده را سرکیا آن
نزود با سجود مثل جمل گفت این بدعت است ای اکمل
بر محل سجود بادی او شد بحول به ارض زود زانو
بعد دو دست در زمین بانی بعد بینی و بعد پیشانی
این سخن در صلوٰة مسعودست شرح او را و نیز فرمودست
نیز چشم سازد اصبعانش که هست سجده سازد میانهٔ دو دست
نرمهٔ گوش ای شریعت طے می شود با خدای دست بری
تا که از گوش او فقد یک چیز او فقد پشت دست او را نیز
همه انگشت دست و پای که بود سوی قبله شود محل سجود
فرض نے وضع کردن قدمان یک بیک کرده ام پیش بیان
چشم خود را کشاده می دارد نیز بر بینش نظر آرد
شکم از ران و ران ز ساق جدا سجده می سازد از برای خدا
نیز تلقین مرد ابدا باد هم ذراع وی از زمین آزاد
لیک در شرح خویش شمس الدین گفت از زاهدی علی التعیین

همچنانکه ز ننگ نقصان کس
کل تکبیر انتقال که هست
خارج ورد هاے پاک وان
چون بخیزد مصلے و رانند هم
دست خود تکیه بر زمین نکند
جبهه بردارد اول اینجا او
گفت عبدالعلے و غیر او
رکعت ثانی را چو اول وان
یعنے تکبیر اولین نبود
هم بتعوذ ثنا نخوانے
یعنے این چار چیز ای اهل
غیر این چار ماے بقے عمل
گشت فارغ ز سجدهٔ ثانی
کرده تکبیر ابتدا ز سجود
در نمازش اگر نشیند مرد
پاے چپ مفترش بباید کرد
کرده استخی پاے راست چنان
هردو دستش بهر دو ران ماند
هم روایت ز شرح اوراد است
اصبعا بیس سے کند او ضم
بلکه در حال خویش بگذارد

ـــے بجز دچنانچه خیزد بس
ـــے بگوید امام جهر پست
ـــے بسازد ز چیز نسخه بیان
خیزدش بر صدد رهر دو قدم
بی ضرورت کس اینچنین نکند
بعد بینی دو دست و دو زانو
خیزدش دست ماند بر زانو
لیک نبود چهار چیز دران
رفع دو دست هم درین نبود
یعنے در رکعتے که شد ثانی
نیست در غیر رکعت اول
مے گذارد چو رکعت اول
در دوم رکعتے که میدانی
ختم تکبیر مے کند بقعود
در هدایه و قعایه یقین کرد
یعنی بالاے او نشیند مرد
سوے قبله بسازد انگشتان
نکند اخذ رکبتا و انذ
نیز در نسخها خبر داد است
نکند فرجه وار گلے هم
دست بر ران خود که میدارد

می نهد چشم بر کنار رش آن — گفت در کافی انتها برزان

گفت از زاهدی که شمس الدین — یعنی اطراف اصبعای این

اندرین حال نزد و زانو — می شود یعنی در قعود او

در وقایه هدایهٔ مشهور — این چنین در کتابها مذکور

گفت از سوی راست دو پاران — می برآرند وقت بنشستن

می نشیند بالیه چپ او — چونکه پوشیدگی بود نیکو

هر گزارندهٔ نماز که هست — یعنی بر رکعت دوم بنشست

می بخواند تشهد مشهور — این بود آن تشهد مذکور

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدًا عبده ورسوله

بوده باشد نماز دو رکعت — چون تشهد بخواند بی شبهت

صلوات و دعا بکرده تمام — سوی یمنی چپ دهند سلام

از دو رکعت بود نماز زیاد — از تشهد زیاده هیچ مباد

چونکه این قعده قعدهٔ اولاست — چون تشهد بخواند باید خواست

تیز بی عذر تکیه خیزد آن — باز تکبیر بر زبان گویان

گوید از قعد و بمنزهٔ الله — راستی او در قیام بی اشتباه

ما بقی رکعت ست چون ثانی — لیک بی ضم سوره میخوانی

خواندش فرد فاتحا می کس — هم رکوع و سجود آرد بس

گر سه رکعت بود نماز چو تمام — می نشیند کند نماز تمام

چار رکعت بود نماز اگر — راست خیزد برکعت دیگر

چون بخیزد بر رکعت چارم | می بخواند بر رکعت سوم
ور دو قایع و شرح او گویند | از بزرگان که راه دین پویند
شخصے از شفیع ثانے ثبوت | گفت تسبیح یا بکرد سکوت
نیز و اصحاب با نماز رواست | لیک گفتند فاتحه اولیٰ است
لیک در و تر نقل فرض اثبات | شد قرات چو در همه رکعات
در تطوع ازان سبب شده است | چون که هم شفیع دری علیحده است
نیز در و تر احتیاط این است | واند آنکس که پیرو دین است
نیز در جامع الرباعین است | هم ز برجندی انچه یقین ست
حسن رح ابن زیاد صاحب عقل | مے کند از ابو حنیفه رح نقل
فاتحه در نماز مکتوبات | هست واجب بجمله رکعات
شافعی در تمامے رکعات | فاتحه را فریضه کرد اثبات
چون مصلے ادائے فاتحه کرد | هم رکوع و سجود باید کرد
هم رکوع و سجود با جز این | می کند همچنانکه شد یقین
پس باخلاص باطن ظاهر | بنشیند بقعدهٔ آخر
آن تشهد که یاد شد زان پس | صلوات رسول خواند کس
هست سنت نیز و با صلوات | شافعی فرض میکند اصحاب
این سخن در هدایه شد یقین | صاحب کافی گفت بعد ازین
همچنانکه آن درست تمیز | فرض مے گوید او تشهد نیز
صلوات رسول ع این باشد | واند آنکس محب دین باشد

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی

ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید کذا فی شمس الدین

صلواتیکه ما ختم تعیین — این چنین ذکر کرد شمس الدین
گفت از عامهٔ کتب مروی ست — لیک در بعض نسخه بارک نیست
آنچه از عامه کرده است اثبات — مثل او ذکر کرد در مشکوٰة
مثل او در کتاب حصن حصین — لیک یک قول آن دره و دست این

اللّٰهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و سلمت و بارکت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حصن حصین

چون بخواند درود بی شبهت — بعد او خواندن دعا سنت
آن دعا را ز خویش آغاز د — مومن مومنات را سازد
در صحیفهٔ کافی تعیین ست — سنت خواندن دعا این ست

اللّٰهم اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین و المؤمنات کافی

نیز در چند نسخه این باشد — سخن اکثران همین باشد
هم دعا بود از متن دیگر — نقل او هم بود ز پیغمبر
ذکر کرده است جامع مشکوٰة — از رسول خدای شد اثبات
آن دعا یکه شد درو تعیین — علما گفته اند باشد این

عن ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله علمنی دعاءً ادعو فی الصلوٰة قال قل اللّٰهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرةً من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم متفق علیه

ناقل این دعا علی التحقیق — افضل جمله امتان صدیق
هم دعا سے ز افضل ناس ست — ناقل او که ابن عباس ست

اللّٰهم انی اعوذ بک من عذاب جهنم و اعوذ بک من عذاب القبر و اعوذ بک

مِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيْحِ الدَّجَّالِ كذا فی المشکوٰة در خلاصه آورده است که رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْيَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ و در شرح اوراد آورده است که رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ

چون درود و دعا گشت تمام ۔۔۔ وہ اول بسوی راست سلام
بعد بر سوی چپ سلام دہد ۔۔۔ چشم خود را بکتف خویش نہد
گفت در شرح خویش شمس الدین ۔۔۔ از حقایق چنانچه شد یقین
اولا روی خویش گرداند ۔۔۔ گفت آنکه سلام می خواند

یعنی اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ گوید

می کند نیت او بدل بیشک ۔۔۔ در سلامش بآدمی و ملک
یعنی هر آدمی که در آنجاست ۔۔۔ ملک البته هر کجا با ماست
در همین باب صاحب کافی ۔۔۔ نیک تعیین کند ز دل صافی
نیت آن ملائک حفظه ۔۔۔ در سلامست کس رود نه زره
پس بهر مومنے بامر خدا ۔۔۔ ملکانند حافظان ما
در شمار همین ملائکه صاف ۔۔۔ شده از مخبران بیش خلاف
یک خبر این چنین بود بیشک ۔۔۔ که بهر مومنست پنج ملک
یک فرشته ست کاتب حسنات ۔۔۔ کاتب سیآت او یکذات
یکے تلقین کننده باخیرات ۔۔۔ یکے زو دفع مے کند آفات
زان یکے او که گویدش صلوات ۔۔۔ مے رساند باحمد خوش ذات
بنوشتند بعضے از اخیار ۔۔۔ دو ملک بوده ست با هر یار
بعض اخیار چون شصت افتاد ۔۔۔ هم صد و شصت کرد بعضی یاد

بیقین دان ہمیشہ بہر یک
عدد شان سے کند یقین
نیت آدمیان امام نکو
در خلاصہ صحیح قول اینست
گر بود مقتدی بلا شبہہ است
این چنین نیت امام کند
گر امام ہست سوی راست امان
سوی یسار است در سلام چپ
در خدای امام ہست این بار
لیک در مذہب محمد امام
سخنے از امام دین اعظم
ہر کسے را کہ نیست شرکت آن
نکند نیتش علی الیقین
منفرد در سلام خود ای خیر
نیکند نیت آنکہ ہست امام
ذکر کردہ فقیہ شمس الدین
گفت اندر سلام آن شہ مرد
بشنوے نیاز زین تفصیل
ہم نوشتہ آن امام خوش گفتار
بیقین اخشمرین سلام خویش
مقتدی می نہ چو وقت سلام

حفظہ ہست بیگان بیشک
کہ سزاوار قول باشد این
سے کند ہر کہ باشدش مع او
در ہمین باب انچہ یقین ست
انچہ گفتیم سے کند نیتش
در ہمان وقت کہ سلام کند
نیتش در سلام اول دان
سے کند نیت آن خدای طلب
نزد بویوسف ست اول بار
نیت اول کند بہر دو سلام
در ہدایہ ست چون محمد ہم
در نماز وے این چنین بزبان
در ہدایہ صحیح باشد این
حفظہ قصد مے کند نہ غیر
در صحیح سخن بہر دو سلام
از ابوالقاسم آن امام دین
نیت جملہ اہل ایمان کرد
این بود قول آن امام جلیل
این چنین در فتاوے مختار
نیست ترغیب از سلام پیش
گفت بعد از امام خود دو امام

دو روایت شده ست از نعمان　　یک روایت چو قول شاگردان
یک روایت مقارنا با امام　　مقتدی مے کند سلام تمام
گفت ابوجعفر سلامت یار　　ذکر کرده است مذہب مختار
از یمینش و ہر امام سلام　　مقتدی آنزمان دہند سلام
او که فارغ شده از سلام یسار　　از یسارش دہند سلام این بار
فقہ ابولیث راست بالتعیین　　می کند نقل آن امام دین
گفت انس از رسول خلق نواز　　در جماعت کسے که پنج نماز
بگزارد دہد خداے مجید　　که باد اجر ده ہزار شہید
آن شہیدان که بیشک و اشباه　　مرده باشند فی سبیل اللّٰہ
محتسبین و صابرین باشند　　آن ہمہ خیر مدبرین باشند
وعده ہاے دگر رسول خدا　　گفت او کے شود بگفتن ادا
بشنوید اے برادران ما　　ہست اندر خلاصة الفتوی
کرد کس ترک سنت ای نیکو　　که بعذر ست ہست معذور او
ترک سازد تہاد تا گر آن　　نیست مقبول فرض آن نادان
ترک سنت چه خصلت شومست　　زان چنان اجرہا که محروم ست
پس تو ای ترک زاد کوته عقل　　آنچه سنت ادب که کردی عقل
نیستی حامل اینکه مے گوئی　　شرم دار از چنین سیه روئی
پنبۂ غفلت ست در گوشت　　ظلمت ماسوی ست در گوشت
نبد ہستی بدست و پاہی لست　　سگ نفس تو پیشوای لست
مے کنی جمع خوشۂ احسان　　میزنی آتش ریا بر آن
خرقۂ طاعتے که مے دوزی　　در بر خود نکرده مے سوزی

عهد ها لیکه صبح بربستی — نشده نیم روز بشکستی
رشتهٔ توبه که بود بندی — تار او را هزار چاک کندی
در توبه که اشرف شئ هست — نور انسان مر معنی وی هست
گر دناگاه نفس بدعهدی — بشکستی بسنگ بدعهدی
از خداوند خود بسازی شرم — توکه بازار نفس داری گرم
بکدامین زبان کدامین رو — لاف عهدی زنی بحضرت او
مگر آنگه خدای بخشنده — خود بگوید بلفظ خود بنده
شیخ حق قطب دین فریدالدین — نقل می کند درکتاب خود یقین
فاسقی از گناه باز استاد — در توبه بروی خود بگشاد
مدتی در غم ندامت بود — از گنه ساختن سلامت بود
باز نفس بدش تقاضا کرد — مثل احوال پیش رسوا کرد
سحری بود رفت از وی خواب — ریخت بر وی محبت دولاب
باز از فعل خود پشیمان خورد — غم فردا و فکرت جان خورد
خواست تا توبه کند آن مرد — لیک شرم از خدای خود میکرد
گر بشود سوی درگه آن حی — زهرهٔ توبه ساختن در وی
هاتفی گفت فاسقا پیش آی — مست بودی بحالت خویش آی
هست دریای مغفرت در جوش — ناامیدی مساز بر ترکوش
قابل التوب بندگان مائیم — باپذیرندهٔ گناهانیم
گرچه صد بار توبه بشکستی — بگذراندی تو عمر در مستی
چون پشیمان شدی ز رسوائی — آشنائی بندهٔ مائی
چون شنید آن ندای شفقت ناک — کرد بر خویشتن گریبان چاک

جست از جای خویشتن چون برق | گشت در لجۂ محبت غرق
گشت یکبارگی ز خویش جدا | عاقبت شد ز اولیاء خدا
ای کریم ازل خدای احد | رحمت را نہ انتہاست نہ حد
من ہمان نامہ اش سیہ ہستم | توبہ کردم ہزار بشکستم
نیست اکنون بدرگہت رویم | توبہ کردہ عہد خود گویم
لیک دارم امید از ان کو | از ہمہ سو بہا کنی یکسو
آخر کارم از گرفتاری | بصلاحیت ختام آری

در بیان قرأت نماز

در ہدایہ وغیرہا بنوشت | یعنی از عالمان پاک سرشت
جہر سازد بہ انفراد امام | در دوی اول عشا و شام
باقی یک رکعت کہ در شام ست | خواند اخفا چنانچہ احکام ست
در دوی آخر عشا کہ ہست | گرچہ باشد امام خواند پست
ہر جگاہی مصلی تنہا ہست | خواہ خواند بلند خواہی پست
لیک فرمودہ اند جہر افضل | در نمازی کہ بود جہر اول
در خلاصہ مصلی تنہا ہست | نیست باشد نماز خواند پست
این مسائل کہ چون مبین گشت | پس بتفصیل در وجوب گذشت
آنچہ ادنای جہر اخفا باز | درج کردیم در وجوب نماز
در نماز دگر و ظہر کہ ہست | واجبیست این کند قرأت پست
لیک در جمعہ یا بود عیدین | می کند جہر ای برادر عین
شود از کس نماز جہر قضا | یعنی از شخص فوت گشت عشا
خواندش از طلوع صبح پس | گر امام ست جہر سازد کس

[illegible]

این گزارنده لیک تنها ست نیست مختار بلکه خواند پست
در هدایه صحیح باشد این می کند باد لیلها یقین
نیز اندر خلاصه الفتوی گفت ضما بخواند این اخفا
در نماز یکه او تطوع هست روز باشد کند قراءت پست
شب بود در هدایه شرح زند خواندنش خواه پست وخواه بلند
ذکر کرد از محیط شمس الدین جهر در نفل روز کرده است این
نیز و پاس در شب اما او افضلش بین جهر اخفا کو
در نماز مخافت از انسان بشنود یک و یا دو کس قرآن
بشود حکم جهر این خواندن در خلاصه چنین بود بی ظن
لیک در بعض نسخه شد تعیین همچنا نیکه گفت شمس الدین
بشنوند اگر دو انسان گفت اعلای جهر باشد آن
نه حسین آن امام صاحب دین کرد در شرح خویشتن یقین
جهر سازد امام آن چندان کو بقدر سماع مقتدیان
نکند جهر آن قدر اما یعنی بر فوق حاجت آنها
فوق حاجت بود اساءت بین مثل این ذکر کرد شمس الدین
منفرد در نماز جهر که هست کرده بود اختیار خواندن پست
فاتحه اند یار بعضی این اقتدا کرد دیگری بیقین
در کتاب خلاصه سازد یاد فاتحه جاهرا اعاده باد
در تتمه نوشته اند چنان اقتدا کرد بعد از ان رجلان
باقی قراءت او واند گفت آن کس بلند می خواند
ترک وردد اول خفتن ترک گردید فاتحه خواندن

فاتحه را در آخرین عشا — بدرستی سخنے کند قضا
ترک شد سوره در دوی اول — می بخواند بعد فاتحه بل
جهر سازد امام باشد این — در هدایه بود چنین تعیین
وجه بسیار گفت گفت دگر — گر نسازد قضای سوره اگر
پس بقول صحیح بی اشتباه — جهر سازد بفاتحه همراه
یعنی قول محمد و نعمان — قول یعقوب برخلاف آن
آنچه فرض ست واجب قرآن — یعنی اندر نماز خواندن آن
در فرائض و واجبات نماز — شد مفصل بگفتم اینجا باز
سوره با فاتحه که کردی ضم — یا سه آیت قصیر باشد هم
فرض واجب تمام گردد صاف — هم نمی ماند از ائمه خلاف
گوی اکنون تو مستحب را این — در کتاب هدایه شد تعیین
پس همان کس که در سفر باشد — یعنی در فجر هم اگر باشد
سورهٔ فاتحه که می خواند — باز هر سوره که او خواند
در سفر فجر را رسول خدا — کرد او با معوذتین ادا
پس ازین فعل حضرت مولی — در سفر سورهٔ قصار اولی
اینکه گفتیم بیشک و اشتباه — باشد آن کس بعجلت اندر راه
لیک اندر محل امن و قرار — بوده باشد اگر مسافر یار
گفت چون سورهٔ بروج اگر — چون قرات کند بود بهتر
آنکه باشد مقیم بهر اجر — خواند آنکس در دو رکعت فجر
یعنی از غیر فاتحه ای شاه — چهل آیت بگفت با پنجاه
نیز از غیر این روایت هست — از چهل آیت خدا تا شصت

نیز از شصت تا صد ست خبر ‌ ‌ بر همین جمله وارد ست اثر
آنچه صاحب هدایه آورده ‌ ‌ وجه توفیق او چنین کرده
راغبانرا صد آیت ای عامل ‌ ‌ کاهلانرا نوشته اند چهل
باشد از ساط حال آدمیان ‌ ‌ بین پنجاه و شصت آیت وان
قول دیگر نظر کند انسان ‌ ‌ بر درازی لیل کوته آن
کثرت اشتغال قلت وی ‌ ‌ نگرد باوی اے شریعت طے
آنچه اندر هدایه تعیین ست ‌ ‌ در خلاصه و غیرها این ست
در صلوة فقیه مسعودے ‌ ‌ یار غار رسول فرمودے
خواند اندر نماز فجر آنشه ‌ ‌ پیش اصحاب سورة البقره
نیز از بامداد هست خبر ‌ ‌ سورهٔ یوسف اینکه خواند عمرؓ
سوره را چون رساند با آنجا ‌ ‌ یعنی انگه وقال یا اسفی
تا که بر وے گریستن افتاد ‌ ‌ بعد از ان پشت با رکوع نهاد
گشت معلوم سوره های دراز ‌ ‌ می توان خواند مثل اینها باز
این بجائے بود که قوم آن ‌ ‌ راغبانند هم قوے حالان
مقتدیا ضعیف حال بود ‌ ‌ خواندن این چنین ملال بود
در خور اضعف جماعت خویش ‌ ‌ خواندش پیشوای نیک اندیش
آن نه بینی که چون رسول اللهؐ ‌ ‌ مے بخواندی نماز فجر آنشاه
پس جهان نور علوی وسفلی ‌ ‌ تا که بشنود گریهٔ طفلے
گشت معلوم اشفق امت ‌ ‌ آمده مادرش بجمعیت
خواند آنجا معوذتین سبے ‌ ‌ بهر آن گریه که کرد سبے
زین دلائل کند قرائت امام ‌ ‌ در خور حال ضعف اقوام

در ہدایہ چو مختصر در نشین — مے بخواند امام بالیقین
چونکہ وقت ہمین دو در وسعت — گر مساویست بیشک و شبہت
لیک از اصل باد دون از فجر — یعنی در ظہر قول آن با اجر
چونکہ در وقت ظہر ہست اشتغال — باد کمتر سحر تا از ملال
سخن مختصر بود بے ظن — و ز حضر اینچہ ہست مستحسن
پس طوال مفصل اندر فجر — نیز در ظہر بیش باشد اجر
باد اوساط در عشا و عصر — شام را باد سورہ ہای قصر
نیز بشنو کہ قول مختصر ست — این طوال مفصل آن سورست
بدرستی ز سورۂ حجرات — گرد تا سورۂ بروج اثبات
این چنین از بروج اے نیکو — ہست تا لم یکن ز اوساط او
بعد ازین سورہا ست تا آخر — کو قصار مفصل اے فاخر
نیز در بامداد بے شبہت — در قرارت در اول رکعت
بدرستی دراز مے خوانے — در ہدایہ بر رکعت ثانے
لیک در ظہر ہر دو رکعت آن — گو مساوی بیہ ہسب شیخان
گفت اما محمد ابن حسن — دوست تر آن بود بنزد من
رکعت اول جمیع نماز — در قرارت کنند ز ثانے دراز
اینکہ در جامع البساتین ست — کاندرین باب آنچہ تعیین سنت
از ذخیرہ کتاب مغنی شنفت — فتوی بر مذہب محمد گفت
ہم بتاتار خانے در اینجا — ہو ماخوذ گفت للتوقیرا
گفت در جمعہ ست یا عیدان — باتفاق سخن مساوی دان
گر بود وہم در اول رکعت — کرد تطویل قدر سہ آیت

در خلاصہ نوشت نیست حائف
لیک کمتر بود زستہ آیت
چون قراءت کند بجہر امام
فقہ کید اسنے لنحزامرعوب
در کتاب ہدایہ یقین ست
گر امامش کہ آیت ترغیب
بشنود ہم سکوت باشد این
روز جمعہ امام بر ہمبر
گفت صاحب وقایہ خوش ذات
اصح قول انچہ ستفد مثبوت
گفت انچہ اصح کہ مذکور ہی
لیک اندر کتاب قاضی خان
ز اول خطبہ تا بآخر بس
چونکہ ہست استماع خطبہ فرض
چونکہ بعد از ادائے او بیظن
سورہ بر نماز گر یقین
قولہا کہ ائمہ دین گفت
نیز تکرار سورہ بے شبہت
در دو رکعت ز بزرگان رہ
در دو رکعت دو سورہ کہ خواند
گفت مکروہ پارۂ علما
گفت مکروہ ائمۂ اول صاف
نیست مکروہ بیشک و شبہت
مقتدیہا شود سکوت تمام
گفت الضاب مقتدین زوجوب
در نہایہ و غیرہا این ست
خواندش پاکہ آیت ترہیب
استماع ست فرض در آن حین
سیحیٔ صلوا علیہ گفت اگر
یعنی سرا گو یداو صلوات
سے کند قوم استماع سکوت
ہست اندر کتاب کافی سے
بزبان صحیح کرد بیان
یعنے سازد سکوت سامع کس
سے کند از مشایخ ما عرض
ہست ممکن در دو بر گفتن
بکند بودہ است مکروہ این
صاحب جامع البساتین گفت
ہست مکروہ در یکے رکعت
شد مختلف اصح فلا یکرہ
سورۂ درمیان او ماند
قول دیگر نوشتہ اند اما

طول اگر هست سورهٔ مابین | نیست مکروه ای برادر عین
هست مکروه در یکی رکعت | نیست در این خلاف بی شبهت
سورهٔ خواند شخصی از اولی | فوق آن سوره خواند در اخری
در خلاصه نوشته کره است این | گفت چون این لشرح شمس الدین
نیز بنوشت آن فقیه زمان | اینهمه در فریضه کره بدان
گر شود در سنن فلا یکره | نیز در چند نسخه کرد آگه
این کراهت که گشت یقینها | هست در حال اختیار اینها
لیک در حال عذر یا نسیان | علما گفت عذر باشد بدان
اینچه تاتارخانی راست بیان | چون رعایات ترتیب قرآن
لازمش صحیح باشد او | لیک یا سهوا و سجود بگو
سورة الناس خواند ناسی | نیز خواند بر رکعت ثانی
در خلاصه کتاب مشهور د | ور دو رکعت بخواند یک سوره
اختلاف ست در ائمه رد | اصح قول گفت لا یکره
نیو نیک این چنین کردن | گر کند باس هم بگو ای تن
هست اندر صلوٰة مسعودی | نقل کرد از رسول معبودی
حضرت مصطفی درون نماز | ز آخر سورهٔ نکرد آغاز
قطع هم درمیان سورهٔ نیز | که نکرد ست آن رسول عزیز
بلکه هر سورهٔ که کرد آغاز | کرد آخر اگرچه بود دراز
بلکه دو سوره در یکی رکعت | که نخوانده است مشفق است
لیک آنکس که ختم می سازد | سورهٔ از میانه آغازد
یا کند قطع درمیان او | یا بیک رکعت ار بخواند دو

آنکه در این صور که شد مروی
ختم سازند را کراہت نے

شارح در دہا چنین آورد
قصد یک سورہ در نماز که کرد

ہست مکروہ که در اثنا تر
بعد از آن سورۂ دگر خواند

گرچه زان سوره ای نکواندیش
آن مصلی نگفته حرفی بیش

گر مصلی برکعت اولے
خواند یک سورہ از کلام خدا

بعد آن کس برکعت دیگر
سورۂ دیگرے بکرد ہی سر

بعد سر کردن او یقین داند
سورۂ در میانه ے ماند

نکند ترک یا کند این بار
خواند این سوره را ہو المختار

یاکه در رکعت دوم این مرد
سورۂ را اگر قرارت کرد

بخواند زر سورۂ دیگر
نیست پایان ہست بالاتر

در کتاب ذخیرة المختار
نکند ترک بعد ازین این بار

گشته گفته یک آیت از قرآن
خواندش در فریضه کره بدان

در تطوع بغیر کره شمار
از سلف این چنین شده بسیار

در بیان قرارت که حرف بر حرف دیگر تبدیل شود حکم او چیست

سخن عالمان طاہر ظرف
حرفی خوانده شود میان حرف

بوده باشد باد می امکان
بے مشقت جدا کردن آن

یعنی چون طا و صاد در گفتن
بے مشقت جدا توان کردن

یعنے الصالحات کشد یاد
طا بخواند کسے بجائے صاد

گشت فاسد نماز این انسان
در فسادی او چه شک چه گمان

لیک ممکن اگر نباشد فصل
بین حرفین بے مشقت اصل

یعنے چون ظا بود مع الصاد او
طامع التارسین مع الصاد او

در کتاب خلاصه یقین ست
بعض کردند حکم او بفساد
ما اضطر رقم بذال یا با ظا
گفت از نسخهٔ امام سعید
ظا بخواند کسے بجای ضاد
یا بخوانند سین بجاے صاد
نزد بعضے ائمہ نے فاسد
فاسد نا فساد را ست
یعنے چون ظا وحیظ را با ضاد
ضاد مغضوب را اگر با ظا
یا بخواند چرا و یا با ذال
لیک در خواندن ولا الضالین
در خلاصہ فساد بود آن
در سراجیہ ہم بذال و ظا
شخص والعادیات ضبحا را
ناضره بضاد را با ظاء
ناظره با ضاد شد یا با ذا
ذلت ضاد شد نماز فساد
ذال اگر خواند ضاد فی تضلیل
لیک این ضاد ظا که گشت فساد
خواند از کسے لکم واظهر ظا

اختلاف ائمہ درین ست
نزدیک پارهٔ فساد میاد
خوانده باشد نماز نیست روا
آن امام ہمام صدر شهید
یا شود ضاد جاے ظا هم یاد
نزد عامه مشائخ ست فساد
واجبست احتیاط بر عابد
یک بیک در خلاصه کرد جدا
یا بخواند بذال نماز فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
گشت فاسد نماز او فی الحال
خواند با ذال یا بظا گر این
گفت فاسد بذال تا ضیحان
قول عامه فساد گشت اینجا
گشت فاسد اگر بخواند ظا
خوانده باشد نماز او ست روا
نیز اینجا نماز نیست روا
ظا بخواند و لے ضاد یا
غیر فاسد بگفت اهل سبیل
نیز ظا ر تطن گردد ضا
نیست فاسد بود بفساد ا

نیز با ذال شد نماز فساد — اینهمه قول در خلاصه باد

شخص ور لا آله غیرک او — جای غیرک بخواند خیرک او

ور فساد نماز اوست خلاف — در میان ائمه دل صاف

حرف ضاد را یا بذال یا با ظا — خوانده باشد نماز نیست روا

ظاهر الاثم را اگر با ضاد — یا بخواند بطا نماز فساد

نیز ممتاز را اگر با ظا — تا بخواند بضاد نیست روا

خواند نصر من الله را با سین — یا صمد را بسین بخواند چنین

سین نصرا شود بصاد تغیر — یا شود صاد خاسئا و حسیر

یا بخواند عسیر را با صاد — لا انفصام لها بسین شد یاد

لام شد میم لا انفصام چنین — یا اسروا و یقتلوا شد این

صاد گردد مسیطرا ای اکرم — نیز چون این قبل عسیتم هم

یا بگردد فان عصوک بسین — یا عصد و تا کم ار بخواند چنین

صاد صلی علی شود سین یاد — خواند ار سین سوره را و صاد

صاد عن صدقهم بگردد سین — یا یصرون که سین شود چون این

ناسد یا حسد بگردد صاد — سالفا را بصاد سازد یاد

زین چنین جابجا که هم یاد — گفت صاحب خلاصه نیست فساد

در خزانه ست صاد نصر الله — سین بخواند بقول عامه تباه

صاد وصل علی شود سین یاد — هم ز تاتارخانیست فساد

نیز صاد صمد بخواند سین — از ظهیری نوشت فاسد این

سر با هر کجا که گردد صاد — لنسفعا هم بصاد گردد یاد

بفضل هر کجا که گردد سین — یا الی الحنجرة شود چون این

یا که قولاً سدیداً ارشد صاد | فالمغیرات صبحاً از سین یاد

نیز فرموده اند اہل حق | سین اگر گشت صا وصوبالحق

ہم نوشتند رفتگان عِبَر | سین اگر گشت صا وصوبا صغر

سر تقیں تر تقیوا شد سین | یا شود فی صدور سین چون این

یک بیک چونکه کردم اینجا یاد | در خلاصه نماز راست فساد

یخصفا را اگر بخواند سین | نیز فاسد شود علی الیقین

در حسوئا اگر بخواند صاد | نیز اینجا نماز اوست فساد

گر صراط و طلعها رانا | خوانده باشد نماز نیست روا

قطرهٔ فاطر فطر را آن | تا بخواند نماز شد ویران

فاتین را اگر بخواند طا | یقنطوا را اگر بخواند تا

نیز حالة الحطب را آن | تا بخواند نماز شد ویران

نیز در رحلت الشتاء چنین | طا اگر گشت این چنین و یقین

یا خطوف بنا شود تبدیل | ببطش نیز تا شود بی قیل

گفت فاسد نماز در اینها | اینهمه در خلاصة الفتوی

طاهی شیطان که تا شود انما | طار مسطور یا بخواند تا

طار لو طابت تا شود اینجا | یاد ما یظلفا بخواند تا

طا شود یا که صاحب الحوت او | مطلع الفجر تا شود برگو

در ہمین فصلها بکردم یاد | در خلاصه نماز نیست فساد

شخص سوط عذاب خواند صاد | یا بطارلعنا دگردد یاد

نیست فاسد نماز آن عباد | قول دیگر بها دگردد یاد

اینهمه قولها که شد مذکور | اخذ شد از خلاصه مشهور

باز چندان نظیر در قرآن
ضعف احوال خویش دانستم
بعضے از آن نظیرہای خوب
شخصے دال آور بخواند تا
گر بخواند لمکان لہم
تو کہ بودست در لمن حمدو
یوم تبلی السرائر بالام
گر مذکر شود مؤنث آن
یا مؤنث شود مذکر او
این چنین در مخاطب غائب
انچہ اندر خلاصہ کرد بیان
شخصے رسقے بمنزل اشقے
نیز گفت این ہمہ روایتہا
شخصے عمدًا ز عاجزے اما
مثل الحمد ہا بخواند آن
گفت یا ربی العظیم بضاد
مغضوب را بخواند دال
یا کہ صاد و صمد بخواند سین
در درستی حرف اگر آن یار
ہمچنین جہد آشکار و نہفت
پس بر آن شخص جائزست نماز

بود در آن کتاب شرح نشان
نظم مجموع او نتانستم
درج سازیم ما درین مکتوب
بدرستی نماز نیست روا
خواندش غیر فاسدای مردم
لام اگر گشت شد نماز تبہ
خواندش یافت اوایش احکام
در خلاصہ بغیر فاسد دان
ہم در ینجا و غیر فاسد کو
خواند بر قلب او ایا طالب
نیست فاسد نماز این انسان
خواند خطا گر فنا و سنے اینجا
حکم شد خواند از کسے بخطا
ہا بخواند اگر بجاے حا
ہا بخواند رحیم یا رحمان
یا کہ ظاہر بذال سازد یاد
یا بخواند اعوذ را با دال
التحیات را بہا گفت این
می کند جہد نیک لیل و نہار
بدرستی نمے تواند گفت
گر کند ترک جہد نیست نماز

ھ ولو قال الحمد لله بالہا روالحار والرحمن الرحیم بالہا روالحار فان اجتہا فی مدة عمرہ ولا یطاوع لسانہ غیر ذلک جاز وان ترک جہدہ فی زمان دون زمان لم یجز ۱۲ شرح اوراد

یعنی آن شخص در درستی صرف
کز زمانے باز بگنجا ند
اندکے از کتاب قاضی خان
کہ اساطیر را بخواند صاد
غیر المغضوب را بخواند قیر
سنتے را اگر بثا خواند
نیز شخصے کہ طاء اصطر نا
در فرضے بخواند ضادش ظا
یصدر الناس را بخواند سین
تاء رشتا تا ار بخواند طا
چون بود طلعہا ھضیم بضاد
طاء والطور را بخواند تا
شخصے من قسورہ را بخواند صاد
ظاء مکظوم را بخواند ضاد
انھم اقرب لہم ہر گاہ
ہمچنانکہ و مات قلدا را آن
شخصے والصیف را بخواند سیف
در شود گا اگر بخواند صاد
صحفا را اگر بسین خواند
شخصے واھن بمنزل و اخر
خواند میم تبارک اسمک یا

باقی عمر خویش سازد صرف
گرد ان جہد خویشتن ماند
کاندرین باب برکنیم بیان
یا تبا خواندہ است نیست فساد
گفت فاسد شود اللہ خیر
گشت فاسد نماز او واند
خواند یا تا نماز نیست روا
فاسد است آن نماز او اینجا
گشت فاسد نماز بالتعیین
ہم در اینجا نماز نیست روا
خواند یا ذال ظا نماز فساد
بیقین دان نماز نیست روا
نیز اینجا نماز اوست فساد
یا بخواند بذال گشت فساد
اعزب خواند آن نماز تباہ
خواند باشد علی شود ویران
گشت فاسد نماز بہر کیف
گفت سعد معاذ گشت فساد
گشت فاسد نماز او واند
خواندہ باشد نماز او ابتر
یا کسے دال حیدک را تا

ذکر کرد ست شارح اوراد
نون انعمت را بخواند لام
ذکر کردند بزرگان خاص
لام قل را اگر بخواند را
نیز از ترغیب الصلوٰة نکو
طا مذکور در من الشیطان
هر کجا من بود بمن خواند
تا رتبت اگر بخواند دال
تا بخواند حطب نماز فساد
این چنین طا طیبات بتا
صلوات و صالحین بالتین
قطع گردد بهر کجا کلمه
غیست فاسد بمذهب فقها
یعنی ال گفت بر گرفت نفس
یا که ات گفت در درون نماز
گفت از بعد او تحیات او
در قنوت ست در نصلی صاد
نستعینک که بگمان سین ست
هست نسعی و نستحد هم سین
تا نثنی اگر بسین خواند

بیقین وان نماز او ست فساد
بفساد ے او بود احکام
شخصے در راس سورۂ اخلاص
یا داعاده نماز او پیدا
ذکر سازیم از روایت او
تا بخواند نماز شد ویران
گشت فاسد نماز او واند
گشت فاسد نماز او فی الحال
یا که سین مد بخواند صاد
خوانده باشد نماز نیست روا
خوانده باشد تباه شد بیقین
قول قرا بود نماز تبه
سعی فرما احتیاط نماز
حمد للہ بگفت از ان پس
نفس او گرفت اینجا باز
بین آن دو فرق تخلف کو
گر بخواند بسین نماز فساد
نیز نستغفرک که چون این ست
صاد خواند تباه شد بیقین
گشت فاسد نماز او دا

در بیان قرائت که حرفی زیاده شود حکم او چیست

کو ز صاحب خلاصه انور باد	در فنا وای خوایش کرده یاد
گفت در وقت خواندن قرآن	حرف زائد شود بخواندن آن
پس باین حرف زائدش یعنی	زود گردد تغیر در معنی
قول بو یوسف است اینجا و	نزد عامه فنا و نبود او
مثل یر تخلد گشت یدخلهم	صحفو دیدند عامهٔ مردم
هر جگاهی تغیر شد معنی	بر زیادی حرف اگر یعنی
گشت فاسد فنا زاو امیرد	احتیاط تمام باید کرد
صورت او چنین بود ای خیل	شخصی میخواند سورهٔ واللیل
ناگهان آن سیعکم را بس	کرد ان بگفت قاری کس
نیز چون این در اول یلیٰن	انک را در انک گفت این
بزیادی واو فاسد دان	در خلاصه و نیز قاضی خان

در بیان آنکه اگر حرفی کم شود حکم او چیست

هر جگاهی که حرف شد نقصان	گر نگردد تغیر معنی آن
غیر فاسد بود بغیر خلاف	درمیان ائمه دل صاف
مثلاً اینکه اصل جاءتهم	رسلنا بوده است ای مردم
جاءهم خواند تار او افتاد	بدرستی نماز نیست فساد
گر بگردد تغیر معنی آن	پس به نقصان حرف فاسد دان
مثل او اینست در معانی سفت	والنهار اذا تجلی گفت
لیفد و او وما خلق مانند	گشت فاسد اگر چنین واند

در بیان آنکه کلمه با کلمه متصل شود با تشدید و بی تشدید حکم او چیست

در فصل شد حرف گر زیک کلمه
کاف ایاک بود از لون فصل
مثل این هر کجا که شد مذکور
بود در صحیح قول فساد
گر بتشدید بود بی تشدید
هر کجا که بود بتشدید او
گر نگردد تغیر معنی آن
چون ان الساعه خواند بی تشدید
لیک گردد تغیر در معنی
صورتش اینکه در برب الناس
ترک تشدید کرد در اینجا
عامهٔ بزرگان پاک نهاد
علم قرآن فریضهٔ عین ست
چونکه بی وی نماز نیست درست
یا که در خواندن هم العادون
گشت فاسد نماز خواننده
شخصی ایاک را بلا تشدید
غیر فاسد بود علی المختار
مد که شد ترک حکم او کن یاد
یعنی چون راس سورهٔ کوثر
دیگری را بسازد تیزتر [illegible]
گشت با نون لغیر گرد فصل
در کتاب خلاصه مشهور
لیک بی غیر اختلاف مباد
خواندش حکم او چه باید دید
غیر تشدید خواند از وی کو
نیست فاسد نماز این انسان
که نباشد نماز او تفسید
ترک تشدید گر شود یعنی
مثل این هر کجاست در قرطاس
شده است اختلاف از علما
حکم او را نوشته اند فساد
مرترا آبروی دارین است
پس همین علم را بگیر نخست
گر بتشدید دال خواند چون
واجب ست احتیاط بر بنده
خواندش حکم او چه باید دید
سخن عامه را فساد شمار
گر نگردد تغیر نیست فساد
شخصی انا بگفت بی مد اگر

بخواند او لیک بی مد … در همین نحو است لاتفسد
گر بگردد تغیرای اکرم … چون دعائی بود ندائی هم
یا سوا ذ علیهم از انسان … خواند بی مد درین محلهاآن
غیر فاسد بود هو المختار … لیک بالاصل اختلاف شمار

در بیان آنکه خطا می در اعراب شود حکم او چیست

گر بگردد خطای در اعراب … نیز بنوشته اند درین باب
نشود گر تغیر معنی آن … نیست فاسد نماز این انسان
مثل اصوا تکم بکسر تا … خوانده باشد نماز اوست روا
لیک گردد تغیر در اعراب … معنی وی چگویی درین باب
نزد علمای بزرگان ما … فاسدست آن نماز نیست روا
وعصی آدم بضم میم … ربه که بنصب ماست قدیم
خواند بر عکس این شود ویران … مثل این هر کجاست در قرآن
این همه در خلاصه است بیان … نیز اند کتاب قاضی خان
مثل قولی که کرده ایم بیان … گر بخواند بعمد هر انسان
گشت کافر نعوذ من ذلک … باش حاضر درین ره ای سالک
چه عجب راه پر خطرناکست … دیدها آب سینها چاکست
هم جگرها کباب دلها خون … همه ذی عقل بهر آن محزون
نقد ایمان خود بآن خانه … بسلامت بریم مستانه
ای کریمی که بنده پروردی … نام ما را ز مومنان کردی
بهمین نام زین سرای غرور … بسلامت بری بجانه گور
ای کریمی که جسم و جان دادی … نور ایمان بسینه بنهادی

آبروے جہان کور این نوز | خانۂ آخرت ازین معمور
از ہمین نوزاے خداے احد | ہمگنی دور در دو کون لحد
درہمین باب شارح اوراد | قول معتقدین بسازد یاد
خواندا نعمت را بکسر تا | بدرستی نماز نیست روا
نیز ایاک را بکسر کاف | خواندنش فاسدست برین وصاف
مومن و مومنہ زہر زن و مرد | احتیاط تمام باید کرد

در بیان آنکہ کلمہ با کلمہ تبدیل شود و حکم او چیست

باز صاحب خلاصۂ آنشہ مرد | در فتاوی خویش یقین کرد
کلمہ چونکہ با دگر کلمہ | گشت تبدیل اے مسالکدرہ
ہر کجا ہے قریب معنا ہی ست | نیست فاسد نماز ہر جا ہی ست
میل جاے کہ العلیم بودی | یعنے در خواندن الحکیم شدی
الخبیر البصیر شد یا او | یا شود السمیع جائزا گو
یا شود جاے اثم از فاجر | نیست فاسد نمازاے طاہر
شخصے از سہو خواند در آیت | سطحت را بمنزل نصبت
نصبت را بمنزل سطحت | خلقت را بمنزل رفعت
بر قیاس امام ابویوسف | غیر فاسد بود درین احرف
لیک فاسد بود بقولہما | سعے فرما و احتیاط نما
کلما تیکہ نیست در قرآن | لیک باشد قریب معنے آن
صورتش اینکہ خواند تیابین | یعنی خطا کر بجاے توابین
نزد بویوسف آن نماز روا | نزد دو پیشوا فساد مباد
گر نباشد قریب معنے آن | نزد جملہ نماز فاسد دان

یعنے از آن کلمہ مسطور　　معنے این کلمہ باشد دور
بدرستی نماز ویران ست　　غیرت این جلسے معنی بزست

در بیان آنکہ کلمہ با کلمہ مقدم و مؤخر شود و حکم او چیست

کلمہ کہ مقدم ار بودے　　گر مؤخر شود چہ فرمودی
گر نگردد تغیر در معنے　　نیست فاسد نماز کس یعنے
مثلاً در قرارت از عنباً　　گشت تقدیم یعنے بر حبًا
لیک تقدیم گشتن تاخیر　　گر بمعنے او برفت تغیر
گشت فاسد نماز بے اشباہ　　در ہمین نوعہا سخن کوتاہ
اِنّ الابرار گفت از ان لبس　　خواند ناگہ لفی جحیم آن کس
اِنّ الفجار گفت زن یا مرد　　بعد ذکر لفی نعیم بکرد
لبس نخواندست بر مراد ائمہ　　گشت فاسد نماز بے اشباہ
نزد جمہور عالمان این ست　　بزبان صحیح تعیین ست
مثل این ہر کجا شود ناگاہ　　بدرستی نماز او ست تباہ
ہست تفصیل این روایتہا　　در کتاب خلاصۃ الفتوی
نیز اندر خلاصۃ المختار　　در ہمین نوعہا غنا و شمار
یعنے نزد محمدؒ و نعمان　　بو المکارم اصح نوست چنان
ہم بتا تار خانیے در اینجا　　از عتابیہ برہمین فتوے
نیز در چند نسخہائے کبار　　بر فساد ے او سخن بسیار

در بیان آنکہ در بعضے جا وقف قبیح ست حکم او چیست

نیز اندر خلاصہ است صریح　　ہست در بعضے جا می وقف قبیح
شخصے بر شرط وقف کرد اینجا　　یعنے ناگفتہ بود ذکر جزا

گر کسے وقف کرد در قرآن ‌ ‌ ‌ یا میان صفت و موصوف آن
اینهمه در خلاصة الفتوی ‌ ‌ ‌ نیست فاسد بود قبیح اما

باشد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد
بعد ازان ابتدا کرد و اولٰئک هم خیر البریة وقف میان صفت و
موصوف چنان ست الله کان عبدا گفت وقف کرد بعد ازان
ابتدا کرد شکورا را نیز در خلاصه مذکور ست عند قوله تعالی انهم
من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد قوله تعالی
الذین یحملون العرش نماز فاسد نمی شود ولیکن قبیح است

گر نگردد تغیر فاحش آن ‌ ‌ ‌ یعنی بر وقف کردن انسان
مثلا لا اله الا هو ‌ ‌ ‌ وقف کردی نگفته الا هو
نبود نزد ما نماز فساد ‌ ‌ ‌ گرچه گردد تغیر فاحش باد
گفت صاحب خلاصه مرد ‌ ‌ ‌ وقف بر قالت الیهود که کرد
گفت آنکه عزیر ابن الله ‌ ‌ ‌ نیست فاسد نماز بے اشباه
لیک اندر کتاب قاضی خان ‌ ‌ ‌ نزد بعضے بگفت فاسد دان
هر کجا وقف مثل این باشد ‌ ‌ ‌ گفت او حکم او چنین باشد
بو المکارم بشرح خود آورد ‌ ‌ ‌ وقف کس یا بمصرعے کرد
بعد اسے کفرت خواند اگر ‌ ‌ ‌ نزد بعضے نماز او ابتر
گر بعدا ابکرد وقف اینجا ‌ ‌ ‌ قول بعضے بود قباحت ها
این چنین قاضی خان معنی سفت ‌ ‌ ‌ وقف این را عجب قباحت گفت
لیک بعضے رساله قرآن ‌ ‌ ‌ وقف هم ذکر کرده اند دران
آنچه گفتند مے کنم تقریر ‌ ‌ ‌ اوست داننده تر ز ماتقصیر

در بیان آنکه اگر قرآن را بلحن خوانند حکم او چیست

شخصے اندر قرائت قرآن / خواند اندر نماز بالحان
کلمہ کہ تغیر شد آنجا / گشت فاسد نماز نیست روا
باشد اندر حروف مد و لین / الف واو یا کہ باشد این
لحن فاحش شود نماز فساد / غیر فاحش شود فنا و مباد
نیز در خارج نماز چنان / نیست مشروع لحن در قرآن
نالے ہم آثم ست سامع ہم / نصیح الدین چنانچہ کرد رقم
نیز در اختیار مختار ست / بلکہ در نسخہ ہائے بسیار ست
نیز ترجیع ساختن در او / این چنین استماع این ہر دو
غیر مشروع گفتہ اند ورا / بیقین دان بمذہب کبرا
بعضے از آدمان نا انجام / خویش را کردہ اند حافظ نام
بخلاف نوشتہ قرا / خوانند تنہا کنند بے پروا
در حق آنچنان کسے بدحال / گفت پیغمبر خدائے تعال
ہست بسیار شخصی از انسان / کہ تلاوت کنندۂ قرآن
مصطفٰے گفت بیشک و شبہت / یعنی قرآن ورا کند لعنت
چون شفاعت کنندۂ اکرم / لحن را بد گفت الہم ہم
بہر تحسین کردن آواز / آیت بادشاہ بے انباز
کہ بلحن کرید بر خوانے / چہ قبیح ست در مسلمانے
طمع اجر دارے باز ز حق / وائے بر جان مثل زاحق
وائے تحسین کنندگان را نیز / نیک و بد را کہ کنند تمیز

[illegible]

در بیان مفسدات نماز

بعد گویم مفسدات نماز — گر بخواهد خدا سے بے نیاز
انچه در شرح مختصر این ست — یعنی در جامع البساتین ست
می بود مفسد نماز سخن — مطلقًا اوست نیست اینجا ظن
خواه عمدًا بگفت خواه بخطا — بیش یا کم نماز نیست روا
یا به بیدار می ست یا در خواب — یا بقرآن تخصص کرد خطاب
باشد این جمله مفسدات نماز — بعد اینها نماز نیست جواز
چون مراد از کلام اندر این — نبود اصطلاح نحو مبین
بلکه هر لفظ که بود مفهم — هست مفسد اگرچه باشد کم
تا که گفتند بزرگان کرام — نحو مسموع کرد آن هنگام
یعنی چون آه گفت یا اح کس — آه یا اف فاسد شد زان پس
در هدایه بود و غیر او — یعنی در فصل ناقضات وضو
خنده ضحک کرد اگر انسان — بدرستی نماز شد ویران
ضحک آنست بشنود خود او — نشنود آنکه هست در پهلو
ضاحک ار بالغ ست یا صبیان — در خلاصه در ابر ابر دان
انچه صاحب وقایه با دین — گر باین لفظ گفت یقین
هست مفسد انین و التاوه — نیز تافیف اے رونده ره
هست در شرح شه حسین شریف — یعنی اف گفتن ست التافیف
الانین آه گفتن ست ای شه — این چنین اوه گفتن التاوه
لیک تصحیح کرده اسماع — حرفها را بگوے زین انواع
نیست فاسد باو نماز اخی — گر رسش نزد حضرت کرخی

گریه سازد زبهر درد والم ‌ ‌ ‌ یا بود گریه از مصیبت هم
گر همین گریه است با آواز ‌ ‌ ‌ هست بیشک ز مفسدات نماز
در هدایه چنانچه کرده یاد ‌ ‌ ‌ هم نوشته ست شارح اوراد
گریه از بهر آخرت باشد ‌ ‌ ‌ طلب عفو مغفرت باشد
یاکه در ذکر جنت نارست ‌ ‌ ‌ نیست مفسد اگرچه بسیارست
یا تنحنح بکرد بے عذر او ‌ ‌ ‌ حرف پیدا بگشت ازوی دو
هست این هم ز مفسدات نماز ‌ ‌ ‌ که درین باب احتیاط بساز
عذر نبود نباشد از مضطر ‌ ‌ ‌ در تنحنح چنانچه گشت خبر
بهر تحسین صوت اگر کردی ‌ ‌ ‌ در نمازش تنحنح کردے
گشت ظاهر دو حرف هم اینجا ‌ ‌ ‌ فاسدست آن نماز نزد ما
یعنی تحسین صوت نیست ضرور ‌ ‌ ‌ این سخن هم ز شارح مذکور
گفت در شرح فقه کیدانی ‌ ‌ ‌ یعنی در باب کره وهی دانی
گر مصلّی دمید جاے سجود ‌ ‌ ‌ نیست ممنوع کره خواهد بود
در بهیجات هم بود ممنوع ‌ ‌ ‌ هست مفسد نماز او ممنوع
گفت مفسد سلام عمداً آن ‌ ‌ ‌ نیز ردّ سلام مفسد دان
صفحهٔ جامع البساتین بین ‌ ‌ ‌ سخن مختصر کنند یقین
مطلقاً مفسد است ردّ سلام ‌ ‌ ‌ چونکه روشن بود خطاب کلام
هست مفسد سلام عمد خطاب ‌ ‌ ‌ ذکر گفتند سهو او اصحاب
نیست مفسد سلام سهو درین ‌ ‌ ‌ هست اندر کتابها یقین
این سلامیکه باز فرموده ست ‌ ‌ ‌ پس سلام نماز فرموده ست
لیک نه هر سلام بر انسان ‌ ‌ ‌ گرچه سهو خطاب مفسد دان

در قناوی کافی کرد بیان در بیان سجود سهو عیان
گر مصلی وهر بسهو سلام یکجا نیکه شد نماز تمام
نیست فاسد نماز زین معنی سجده سهو می کند یعنی
لیک ناسی بود اگر به نماز مفسدست آن نماز اینجا باز
سهوتش اینکه شخصے از پیشین بر سر دو سلام دا د چنین
پس بدانست اوانه گشت نماز باقی او اوا بساز و باز
سجده سهو می کند زان پس چونکه داده سلام سهو آنکس
لیک اندر گمان اوست اگر هست این جمعه یا نماز سفر
بدرستی نماز شد ویران چونکه کرده نماز خود نسیان
هست کنز العباد را منطوق یعنی در باب لاحق و مسبوق
طن مسبوق در سلام امام هست بر وی مع امام سلام
بهمین زن اگر سلام بداد بدرستی نماز اوست فساد
لیک سهواً اگر بداد سلام می شود با سجود سهو تمام
آن سلامی که گفت مفسد باد گشت در جامع البساتین یاد
اینکه گفت السلام شد ویران گر علیکم نگفت هم اینان
خواه رد و سلام لفظاً هست یا اشارت بسر بود یا دست
لیک اندر روایت دیگر نیست مفسد اشارتے چه دو سر
اینچه در این کتاب شد تعیین نقل این ذکر کرد شمس الدین
در عبادات حضرت متعال واجبست احتیاط بر همه حال
در کتاب خلاصه لقیس ست سخن بزرگان دین اینست
گر تنحنح ز حجره خود سازد یا مصلی بحجره خمیازه

کرد آروغ باز عجز انسان
یا زند عطسه در نماز چنان

ہمین با حروف شد حاصل
عفو گویند اسمہ کامل

شخصے عطسه زنده است اگر
گفت تشمیت آدمے دگر

گشت فاسد نماز ثانی مرد
گر ہمان شخص را خطاب بکرد

لیک سازد خطاب خود را وے
نیست تفسید امی شریعت حے

باز در جامع البساتین ست
نیز در چند نسخه یقین ست

عاطس از حمد حق بسازد یاد
گر بود در نماز نیست فساد

نیست قرآن بود سکوت بساز
یعنی در عطسه درون نماز

بلکه در عطسه گفته اند چنان
گفت الحمد لله از لسان

یعنی از بو حنیفه جا غبار
سخنے ہست بر فساد نماز

چون تو قول صحیح بشنو باز
حمد گوید پس از فراغ نماز

مفسدات نماز شد انواع
ہست ان مفسدات استرجاع

یعنی استرجاع آنست که شخصے در نماز بود و دیگرے خبر داد که فلانی فوت یافت نماز گزارنده اگر ارجواب گوید انا لله و انا الیہ راجعون

در بروئے نماز انسانے
ے بخواندن کلام ربانی

فتح سازد مصلے براو
چیست اینجا نماز او بر گو

گر اراده ز فتح آن انسان
کرده باشد قراءت قرآن

در خلاصه زده روان سبل
نیست فاسد نماز عند الکل

لیک تعلیم او اراده کرد
گشت فاسد نماز فاتح مرد

در وقایه ہدایه کرد اعلام
فتح سازد اگر بغیر امام

گشت فاسد نماز او الحق
سخن این کتابها مطلق

نیز اندر خلاصه کرد بیان
ما یجوز به الصلوٰة تمام
نقل می شد آیت دیگر
فتح او را گرفت او یا سے
ما یجوز به الصلوٰة اگر
فتح اگر ساخت مقتدی سلیم
گشت فاسد نماز فاتح مرد
ما یجوز به الصلوٰة بخواند
پس توقف بکرد در آنجا
گر کند فتح مقتدی آن دم
صحیح آنجا تباه نیست نماز
یعنی در جامع الصغیر شهید
ما یجوز به الصلوٰة امام
گشت فاسد نماز این و آن
این سخن آن در مغانی شنفت
بهمین نحو در فتاوای هم
از همین قولها که شد یقین
نکند با امام خود سبقی
خوانده باشد امام نیک خبر
نکند اخذ فتح او را بل
یا کند انتقال در آنجا
اینچنین در کتاب قاضی خان
از قراءت بخوانده بود اما
مقتدی فتح کرد آندم اگر
نیست فاسد نماز او دانی
خوانده کرده است نقل با دیگر
هم اراده کند یا د تقلیم
هم نماز کسی که اخذ بکرد
بعد از آن آن امام چون درماند
چون نکرد انتقال یا آخر ای
شده است اختلاف ز اهل کرم
یعنی بر فاتح به اخذ باز
یعنی صدر الشهید امام سعید
از قراءت که کرده بود تمام
فاتح آمده است ایشان ان
بیقین دان بلفظ قال گفت
ذکر کرده نیز اهل کرم
مقتدی را بود سزاوار این
یعنی بر فتح ساختن تعجیل
ما یجوز به الصلوٰة اگر
برود بار کوع این اعمل
بدرستی با آیت آخرے

صاحب کافی بگو انجام — گفت بر فاتح نماز امام
غیر فاسد بود بکل الحال — این بقول صحیح از اقوال
این روایت اگرچه مرغوب است — از همه احتیاط او خوب است
چونکه مذکور گشت از علما — در فسادے از روات بسا
مقتدی بر امام فتح که کرد — شمس دین گفت شد گنه آن هرد
گر بگیرد امام فتح آن — نیز این فعل را کراهت دان
بود اندر نماز زن یا مرد — خبر خوش باد کسے آورد
گفت الحمد لله اینجا بس — در نمازش همان مصلی کس
خبرے سوے یا بکرد سماع — آن مصلی بکرد استرجاع
یا تعجب خبر رسد بے قیل — گفت تسبیح شخصے یا تهلیل
یا که تکبیر گفت کو زین باب — گر اراده باو بکرد خطاب
در خلاصه زره زدان سبل — نیست فاسد نماز عند الکل
گر اراده کند جواب آن — گشت فاسد بمذهب طرفان
قول دیگر بود درین انواع — گر مصلی بکرد استرجاع
گر اراده کند جواب باو — نزد کل آن نماز فاسد گو
این چنین یا درود پیغمبر — گرد اراده باو جواب اگر
اجتهاد ائمه ظاهر — بر فسادش بود هو الظاهر
یا بقرآن لشخص کرد خطاب — گفته بود هم صنیفش در باب
صورتش اینکه بود یحیی نام — بود پیشش کتاب آن هنگام
آن مصلی بگفت یا یحیی — یعنی یحیی خذ الکتاب اینجا
گر اراده باو بکرد خطاب — گشت فاسد نماز در این باب

صورتش این چنین بود هر جا
خلفش این سخن خطاب جواب
آنچه بنوشته ایم در این باب
قصد احکام خویش کرد آن یار
در خلاصه نوشت از این بار
مثل این جاریه که او میگشت
گفت تسبیح با ایما باید
نیست قطع نماز با این دد
گر قراءت بکرد از مصحف
سخن مختصر همین ابی سعد
خواه کم خوانده است خواه زیاد
آنچه در جامع البساتین ست
باز فرمود آنکه دارد یاد
بو المکارم بزرگ راه نورد
غیر مکتوب را بکرد نظر
نیست فاسد نماز این ناظر
لیک مستفهما نگاه بکرد
گفت نزد محمد رح ست فساد
از محمد چنانچه یقین ست
از ابو یوسف آنچه شد تعیین
از هدایه صحیح بالاجماع

گشت فاسد نماز نیست روا
مطلقاً مفسد ست در این باب
گر اراده باد بکرد جواب
گر بقرآن منضم نماز گزار
نیست فاسد بلا خلاف نماز
که ز پیش مصلی بگذشت
گر و آن بار در عقب آید
در وسط آن بود نکردن او
فاسد ست آن نماز گفت سلف
گفت در جامع البساتین بعد
هست در ظاهر الروایه فساد
نیز در شرح شمس دین اینست
عنده هم آن نماز او ست فساد
از کتاب خلاصه یقین کرد
غیر مستفهم او بکرد اگر
لیک بر سجده گاه شد حاضر
فهم بسم کرد آن مصلی مرد
نزد بو یوسف رح او فساد میاد
اخذ بو لیث گفت بر این ست
گفت اخذ مشایخ ما این
غیر فاسد بود و لغیره نزاع

اکل را شرب را تو فاسد دان | خواه بر عمد خواه بر نسیان
خواه باشد کثیر خواه قلیل | هست مفسد نباشد اینجا قیل
مگر آنکه میان دندان بود | نیز کمتر بود اگر زان خود
این سخن در کتاب شمس الدین | این چنین در خلاصه شد تعیین
گر بقدر نخود باشد آن | مفسد روزهٔ و نماز بدان
ژاله یا برف یا بود باران | رفت یک قطره بر گلوی آن
در خلاصه تباه گشت نماز | گر بود روزه دار فاسد باز
در صلوٰة فقیه مسعود ست | نخودے سجده گاه را بود ست
رفت ناگاه در گلوے او | بر رستی بخوف رفت فرو
گفت هم روزهٔ نماز تباه | این چنین گفته اند اهل الله
نخودے را اگر بخائید ست | نیز اینجا نماز تفسید ست
شد بخائیدنش نماز فساد | روزه اینجا دلے فساد مباد
چون بخائیدنش نشود ناچیز | نرسد عین او بحلقش نیز
عملے در نماز نبود آن | آن عمل شد کثیر مفسد دان
گر بود احتیاجی یا دو دست | در رقایه کثیر ذکر شد ست
یا مصلی وراکند بسیار | آن نماز ورا تباه شمار
ناظرے یا برنده است گمان | نیست اندر نماز عامل آن
نیز در جامع الیساتمین ست | از ظهیریه گفت تعیین ست
کارها نیکه بود با دو دست | گرچه با یک بکرد مفسد هست
کار یکدست نیز بس بسیار | کرده باشد اگر بلا تکرار
در کتاب خلاصه زین تمثیل | این مسائل کند نکو تفصیل

مثلاً خار و از بدن سه بار   یعنی در رکن آن نماز گذار
هم بهر مره رفع شد آن   آن نماز مصلی شد ویران
موی خود را کند یا سه بار   آن نماز در اشباه شمار
این چنین فعلها مرارا او   متدارک گشت فاسد گو
اصل اندر نماز گشتن آن   سکنت منع حضرت نعمان رح
گفت ابو یوسف فقاهت را   قتل و قتلش کراهت ست اینجا
کشتن کژدم ست یا ماری   مفسد آن نماز نتهاری
گشت یا ضرب یا بد و ضرب آر   که بیکبار بود هو الاظهار
هر جگاهی که بگذرد از پیش   نیز می ترسد از اذای خویش
گر نباشد چنین کراهت دان   کشتنش در نماز بر ایشان
این همه در خلاصه تعیین ست   قول در جامع البساتین ستا
لیک اندر کتاب قاضی خان   یعنی در قتل مار گفت چنان
گر بود احتیاج ره رفتن   گشت فاسد عبادت آن تن
دابه را اگر بیک رکعت   سر زند فاسد ست بی شبهت
آدمی را بدست یا بجهین   اینکه زد در خلاصه فاسد این
نزد یعنی امام نور العین   عمل ست اعتبار با رجلین
یعنی او پاے خود بجنباند   گشت فاسد نماز تا داند
حرکتے داده است گر یکپا   نبود هم علی الدوام اینجا
نیست فاسد نماز بالیقین   هست در جامع البساتین این
قول دیگر ز زاهدان سبیل   حرکت داد کرد و پای قلیل
غیر فاسد بود نماز او   از همه احتیاط او نیکو

انچه در جامع البساتین ست | نیز در شرح شمس دین این ست
در خلاصه نوشته اند چنان | راه اگر رفت در نماز انسان
رفته باشد اگر بقدر صف | غیر فاسد نوشته اند سلف
قدر دو صف بدفعهٔ واحد | رفته باشد نماز او فاسد
زنی بهر نماز روی آورد | شوی آن زن گرفت بوسه کرد
خواه باشهوت ست و بی شهوت | گفت فاسد نماز بی شبهت
یا بشهوت مساس سازد آن | نیز گردد نماز او ویران
آن یکی علک را اگر خاید | او کثیر ست می شود تقیید
این سخن در خلاصه مشهور | علما کرد این چنین مذکور
زنی بر بچه اش بداد لبن | گشت فاسد نماز او بیقین
گر دهن ماند بچه در پستان | ماورا او ست کار همه از آن
لیک نازل شود ز پستان شیر | نیز فاسد شود برین تقدیر
لیک مکید یک کرت یا دو | نیست نازل لبن تباه مگو
گر سه مکید شد تبه بیقین | گرچه نازل نگشته ست لبن
در خلاصه نوشته اند سلف | زنی واقع شود میان صف
کرده نیت امام هم آنجا | به تیقن امامتی نسا
همه گویند نماز مرد چو از | لیک سه مرد را تباه نماز
یک کس از راست هم ز چپ یک کس | هم کسی که بود حذای پس
چون محاذت کننده است تبه | در نماز یکه هست مشترکه
هم او اگر گذارد این هر دو | هم بود زن ز اهل شهوت او
هم بود شرط استوار مکان | نبود حائلی میان شان

ذکر از نائے حائلش ای مجل — گفت مثل مؤخرهٔ رحل
این محاذات بیش شد یا کم — زن بود اجنبیه یا محرم
استوا از مکان فرموده — صورت این چنین سخن بوده
گر رجل بر دکانی بر پا خواست — لیک زن بر زمین نخیزد راست
قدم وی بود بلند دکان — بس بتحقیق نے محاذات آن
این سخن در خلاصهٔ مشهور — در کفایه بقدر گز مذکور
نیز بعضے امام راه نورد — گفت زن مشتهات شرط نکرد
مطلق زن که عاقله بوده — یعنے چون مشتهاة فرموده
ذکر کردند صاحبان سخن — فرجهٔ درمیان مرد و زن
قدر گنجایش ستون یا مرد — گر بود حکم او چه باید کرد
آنچه در جامع البساتین است — گفت غیر فساد یقین است
در محیط رح امام نیک او — گفت فاسد شود نماز از او
مثل این در کتاب برجندی — ذکر کرده است آن خردمندی
ذکر کرده دران شریف کتاب — کرده از بهر احتساب نصاب
ببلاغت رسید چون پیرش — حکم او را چگونه داری پیش
نبود آن پسر اگر خوش رو — حکم مرد است نیز حکم او
آن پسر خوبرو بود اما — مثل زن عورتست سرتا پا
در همه شرحهاے مختصر است — از ائمهٔ دین چنین خبر است
نکند از نیت امامت آن — یعنے قصد امامت زنان
نیست فاسد نماز مرد ای تن — بلکه فاسد شود نماز زن
در نمازیکه نیست مشترکه — زن محاذی شدای رونده ره

گر بچشم بود تباه گردد ان — هست در جامع البسا تین آن
مقتدی پیشتر رفت ز امام — مقتدے را چه نماز تمام
ترک فرضی ز فرضهای نماز — گر شود آن نماز فاسد باز
خواه عمدست خواه بر نسیان — چون شود ترک فرض مفسد آن
مثلاً سجده گر بجای نجس — باشد فاسد آن نماز کس
در وقایه چنانچه تعیین کرد — در خلاصه و غیرها آورد
یا قبای نجس کسی بنهاد — باد در این صور نماز فساد
زین سخن ها چنانچه تعیین گشت — قبل دریا کے مکان بگذشت
یا کسے روز قبله گردانم — عذر نبود تباه شد دانم
یعنی سینه که گشت همره رو — در خلاصه لم و غیر او
اختصار سخن ز فرض خدا — ترک گردد نماز نیست روا
فرضهای نماز قبل ازین — یک بیک گفته ایم بالتعیین
اے مصلی سعادتست نماز — بهترین عبادتست نماز
بدرستی ستون دین اوست — سرخی روی مسلمین اوست
این چنین بندگی بلا اشتباه — بین که گردد بسهل خیره تباه
دل که گنج محبت آن است — بارگاه شریف ایمان است
آنچنان بارگاه صدق مقام — میشود رخنها ز قطره حرام
در صلوٰة فقیه مسعود است — از بزرگان که نقل فرمودست
آدمی زاد در گناه شود — نقطه از دلش سیاه شود
نکند توبه کند دیگر — آن سیاهی شود زیاده تر
بنده تا بر گناه بر گردد — آن سیاهے زیاده تر گردد

رفته رفته دلش سیاه شود عمل خیر او تباه شود
دل که گردد سیاه درینجا روے گردد سیاه در اخری
اینچنه شرمندگیست در دو جهان نزد مخلوق آشکار و نهان
کس بروے سیاه بر خیزد آبروهاے بندگے ریزد
پارهٔ مردم بروبهاے سفید چون ستاره چو ماه چون خورشید
روسیاهان نظر کنند از دور حسرتش گردد از سیاهی زور
بعد ازان حال آن سیه روکس شرح او را خداے داند بس
تو که الحال زندگے داری مومنے نام بندگی داری
توبه با درگه خدا سازے خویش را از هوا جدا سازی
چه شود حال انکو گردد توبه تو قبول او گردد
هر سیاهی که در دلست رود کرده یا آب عفو شسته شود
بلکند از سفید رخساران روز محشر میانهٔ مردان
آن بهشتی که هست رحمت وے توبه کردن بود کلید وے

در بیان محرمات نماز

در فتاوی فقه کیدانی نیز در شرحهاے وی دانی
ذکر کرده محرمات نماز ذکر سازیم ما درینجا باز
تسمیه را بلند برگفتن گفت باشد محرم اوبظن
جهر کردن بلفظ آمین باز باشد از این قبل درون نماز
چونکه آمین بگفتن ست دعا لیس بنانے و عاست برخفا
شافعی جهر کردن این دو بیقیین دان شدست اخذ او
راست یا چپ نظر در ان هنگام گر به تحویل بعض روست حرام

نگر دگر بگوشهٔ چشمان — بی کجی رو مباح باشد آن
چو نظر کرده بنوک چشم نظر — که با صحابه خویش پیغامبر
هم نظر سوی آسمان کردن — پس حرام ست آنچنان کردن
تکیه کرده بغیر عذر نماز — بگذارد بود حرام باز
باشد این حکم در فروض و وجوب — در تطوع چنین نکن محسوب
آنچه رفع یدین گشت ثبوت — نزد تکبیر افتتاح قنوت
نزد تکبیر است در عیدین — غیر ازینها حرام رفع یدین
شافعی در رکوع رفع دو دست — گفت نبود حرام نیکو هست
رفع انگشتها ز روی زمین — در رکوع سجود نهی چنین
دو قدم از زمین شود آزاد — در سجود آن نماز او ست فساد
این چنین هر دو پا شده بنشست — در نماز از محرمات او هست
بازی کردن بجامه یا بدن — کم زسه بار او حرام ای تن
کرد سه مرتبه نماز تباه — کم زسه بار او شده است گناه
ذکر کرد آن بزرگ علامه — در تشهد کسی بسبابه
مثل اهل حدیث اشارت کرد — گفت در نزد ماست نهی ای مرد
شافعی گفته ست اشارت هست — نیست با اصبع شهادت دست
هم دعای قنوت را ای ظن — نیست در غیر وتر بر خواندن
بنوشت از محرمات نماز — نیست در غیر وتر تسبیح جواز
شافعی در نماز فجر قنوت — خواندنش را بکرده است ثبوت
حنفی مذهب خدای طالب — مقتدی شد بشافعی مذهب
در نماز پگاه سپس بنشست — نکند در قنوت تبعیت

چونکہ تعیینش درین امثال — غیر واجب بود درین اقوال
ہم بیک جانب اختصار سلام — صاحب فقہ گفتہ است حرام
در ثنا و در تشہد و تکبیر — نیز در تسبیحات گفت آن پیر
گر ز مسلوکہ رسول زیاد — است او کند محرم باد
چیست کردن زیادہ در تکبیر — شارح در وی میکند تقریر
گر بہ اللہ اکبر این آدم — کرد اعظم و یا اجل را ضم
شد ز مسلوکہ رسول زیاد — زائد از گفتۂ رسول مباد
آن ثنا کہ رسول ما فرمود — آخرش لا الہ غیرک بود
انی وجہت خواند بعد از این — در ثنا شد زیادہ بالتعیین
یا و جل ثنائک بسازد یاد — شد ز مسلوکہ رسول زیاد
این چنین تسبیح رکوع قدیم — ہست سبحان ربی العظیم
چیزے بعد از عظیم کرد زیاد — شد زیادہ چنین فعال مباد
این چنین تسبیح سجود دائم — ہست سبحان ربی الاعلی
بعد اعلی بگفت او بابے — باجزین شد زیادہ در این باب
در تشہد زیادہ این را کو — در رسولہ کہ ہست آخر او
چیزے ازاین زیاد اگر سازد — خویش را باگناہ اندازد
یا کند ترک واجبی ز وجوب — گر بعد احرام گفت آنخوب

در بیان مکروہات نماز

ذکر کردست فقہ کید اسنے — فعل مکروہ اگر مسلمانے
کردہ باشد باین چنین کردن — ہست خوف عقاب بر آن تن
شرح اوراد در اخیر کتاب — گفت آن ہست مستحق عقاب

در صفات نماز شمس الدین | گفت لفظا مسی که شد تعیین

مستحق عقوبت ست آن یار | آن عقوبت ولی بغیر نار

هم کراهت که در کتاب اوست | گفت فوق اشارت ست ای دوست

آنچه فعل کریه از انسان | بود داند ز قرات قرآن

در قرات بیان آن گردید | که درین فصل او عیان گردید

فعلهائیکه در درون نماز | کره باشد بیان شود در باز

آنچه زین فعل شارح اوراد | در صحیفه نوشت سازم یاد

گفته است اعتجاز مکروه وان | معنی اعتجاز را میدان

اینکه پیچد عمامه گرد سر | چون بود وسط سر کشاده اگر

گر عمامه و یا قلنسوه بس | او فتد در نماز از سر کش

گفت رفع قلنسوه که هست | باشد امکان رفع با یکدست

پوشش راس با قلیل عمل | از کشاده سر بود افضل

حکم دستار را چه فرموده | بوده باشد عمامه معقوده

پس بباید که چه عمل باید سخت | بر سر خویش باندن افضل هست

گر کشاده شده است این دستار | هست حاجت به مستقل ای یار

سر کشاده گذاردن بهتر | همچنین حال او فتد از سر

اصل شقفی بکشف راس نماز | میگذارد و باز می از وے باز

از خشوع تضرع است اگر | نبود پاس پاکشادی سر

ناصر الدین امام دین بر حق | گفت مکروه کشف سر مطلق

چونکه تعظیم او ست اینجا سلب | عبرت اینجا بود خشوع قلب

از عنا بیسه کرده است خبر | گر گذارد کسے بکشف سر

بذله آنست لبس کرده را نزد و کس بدیدن کبرا
لیک بربیت خویش میپوشد همره او بکار میکوشد
بهترین عبادتست نماز بهترین جامه پوش او ممتاز
جامه پر سر کند نماز گذار نیز این فعل را کراهه شمار
در کتاب فقیه مے آرد جیب بسته نماز بگذارد
نیک باشد ز رکعت هفتاد زان نماز که هست جیب کشاده
بین دو دست صورتست اگر به یمین و یسار فوق سر
یا بجامهٔ کس بود صورت در هدایه است کره بی شبهت
صورت اندر بساط باشد جیست یعنی در سجده گاه آنکس نیست
بو المکارم معبد ملت گفت در اصل کره دان صورت
لیک قول اصحیح کره مگو گر نباشد بجاے سجدهٔ او
صورتیکه بود صغیر اگر تا نظر یکه با او بکرد نظر
بی تکلف نمے نماید آن پاک نبود بود صغیر چنان
سر صورت تمام باشد محو نبود پاک گر بود این نحو
خط کشد در میان راس جسد باشد او هم چو سر بلامست بد
خانهٔ را که صورتست و سگ ندر آید فرشتهاے بی شکسا
در کتاب هدایه کرد بیان حضرت جبرئیل گفت چنان
پیچ دستار را ز زیر گلو ندر آرد که منع باشد او
معنی طیلسان چنین بودی این سخن در صلاة مسعودی
لیک ننوشت در فصول ای یار شخصے زیر گلو کند دستار
شخصے دیگر که کرد طعن آن بر قباحت بود برین طعنان

انچہ گفتند نقل مے خوانیم
در صلوٰۃ فقیہ علامہ
ہر یکے جامہ کرد ادائے نماز
سخن از بوحنیفہ آورد ست
وز محمد روایت ست چنان
بسہ جامہ کنے نماز تمام
ہر لباس از خلاف سنت ہست
سنت ہر لباس قبل ازین
کرہ باشد شمردن آیت
ہست چون این شمردن تسبیح
لیک در نزد صاحبین پاک
پارۂ از ائمہ ساز و عوض را
از تطوع ائمہ دل صاف
قول دیگر بود درین انواع
انچہ ہست اختلاف ایشان ان
گفت اما فقیہ ابوجعفر
عد تسبیح کرہ در ہر دو
در بردن نماز ہم ازین
در خلاصہ ائمہ اکامل
نکنی عقد دست جنبانی
خامیازہ با دمے آید

اوست دانند ما میدانیم
آدمے با وجود دو جامہ
آن نمازش اگرچہ ہست جواز
آن مصلی بخو و جفا کرد ست
گفت ساقط شود عدامت آن
بود آن نقل از فعال کرام
گفت در شمس دین کراہت ہا
گشت در ستر عورت ادعیہ
کہ با نگشتہا بلا شبہت
یعنی با دست مکروہ ہست صریح
در فتاوے کافی بود باک
بود این اختلاف آن در فرض
گفت مکروہ نیست غیر خلاف
در فریضہ کریہ بالاجماع
در نماز تطوع ہست چنان
در فریضہ تطوع ست اگر
کرد ز اصحاب ما روایت از
اختلاف ست از ائمہ دین
گفت اگر بشمرد بحفظ دل
ہست درین کراہت دانی
دہنش استوار سے باید

بنہد دست خویش را بدہان
می بود در صلوٰۃ مسعودی
کہ بہ دندان فوق خود لب ریز
تا توانے نگاہ دار چنان
گر نگردآندم استوار دہان
خفہ کیدائی مے کند اگر
دست یا جامہ بر دہن بنہاد
درکتاب شریف شمس الدین
لیک غیر قیام دست یسار
ہست نکردہ درمیان سر
بازوایب نکرد سر پیچید
کرد سر را ستردہ است اگر
یا میان سرش سترد انسان
نیز این را کریہ فرمودے
بد یارسے معاذ را صدیق
برسے با فلان دیار چنان
حرب کن ای معاذ با آنہا
گفت از چہ شناسم ای اکمل
کرد سرہاسے خود تراشانند
یا تراشند مو بعکس این
میل خود یک طرف اگر سازد

بعضے کف گفت بعضی پشت آن
حسنؒ از ابو حنیفہؒ فرمودی
وقت خمیازہ استوار بگیر
ورنہ دست خویش را بدہان
بدہانش درآیدش شیطان
خامیازہ نکردہ تا غلبہ
دربیان کریہ کردہ یاد
مے بنہد درقیام دست کین
وقت خمیازہ بردہن بگذار
موی سرجمع کردہ است اگر
نیز این را کریہ باید دید
ترک سازد کسے میان سر
کردہ سر را بماندہ است چنان
اینہمہ در صلوٰۃ مسعودے
کردہ بودی امیر بالتحقیق
گفت آنجاست قوم رافضیان
یابے از حق تعالیٰ احسانہا
گفت ابو بکر یا معاذ جبل
لیک موی میان سر مانند
آن بود را فضے علی الیقین
نقل خود را بپاسے انداز

هم همین فعل را کراهت دان　　چونکه بود ست عادت شیطان

هم درین فصل شارح اوراد　　کرد در نسخهٔ شریفش یاد

از عوارف بود علی التحقیق　　گر بود موزهٔ مصلے ضیق

تنگ دارد باو نماز از آن　　چونکه مشغول میشود دل آن

از فتاوے خانیہ این قول　　کس مطالب بود بغایط و بول

مع ہذا در آیدش بنماز　　آن نمازش بود بکره جواز

از عتابیہ شارح اوراد　　کرد در آخر کتابش یاد

در میان نماز بول شدید　　کردش حکم او چه باید دید

قطع سازد نماز خود را پس　　تا که سازد فراغ نفس آنکس

همین نحو اگر ادا سازد　　خویش را باگناه اندازد

نکرش خوف فوت وقت آن　　باشد اتمام را تو اولے دان

هم همین شارح خجسته صفات　　گفت اندر بیان مکروهات

پوششش جسم مر مصلے را　　فعل مکروه گفت در آنجا

نیز اینجا دلیل او فرمود　　چونکه عادت بود باہل یہود

بزند دست خویش بر خاصر　　گفت مکروه المسئلہ فاخر

هم همین فعل را درون نماز　　کره گفتند اہل معنے باز

آن زمانیکه شد لعین شیطان　　دست بر خاصرش زد از غم آن

در صحیفہ فقیہ کیدانے　　این چنین در شروح وی دانی

کره دان غیر عذر اگر شر قید　　نشود گر از و دو حرف پدید

گر بگردد دو حرف از و پیدا　　گشت فاسد نماز او اینجا

هست مکروه بینی افشاندن　　هم زجیدن چنین بود ای تن

نیز مکروہ بود و میدان خاک
غیر مسموع اگر بود ای پاک

لیک مہجات باشد او مسموع
فاسدست آن نماز وی ممنوع

در دہن در ہم ست یا جز ان
نکند منع خواندن قرآن

نیز مکروہ گفت در این فصل
گر کند منع نیست جائز اصل

انچہ باشد میانۂ دندان
گر فرو برد در نماز انسان

بود و قدر نخود معتد او
کمتر از او بود کراہت کو

بخدے را اگر ز خارج فم
گر فرو برد معتدست آنہم

ہم اولے قرارت قرآن
گر بود در رکوع کرہ بدان

گفت تحصیل ذکرہا بے ظن
یعنے در انتقال ہا ای تن

شرح این قول ای خدا پرست
کل تکبیر انتقال کہ ہست

یعنے کس با رکوع میرفتے
لفظ تکبیر بایدش گفتے

می بگفتی چو ہمرہ اش بقیام
راش میکرد در رکوع تمام

سین تسمیع از رکوع بودی
باز در قومہ اینکہ ختم شدی

در صفات نماز از اینہا
یک بیک کردہ ایم تعینہا

ہر کہ بیجا بگفت زین اذکار
پس ہمین فعل را کریہ شمار

در صلوٰۃ فقیہ مسعودی
گویم انچہ فقیہ فرمودی

در نماز آب بینی شد ظاہر
ہست سنت گرفتن ای طاہر

ویدنش واجب ست بی اکرم
یعنے سنت بگفت ویدن ہم

حفظ کن آب الف آب دہان
تجکم بر زمین مسجد آن

ز آب بینی بقول رہبر ما
ارض مسجد چنان کشد خود را

خام تر را در آتش اندازی
زینہار احتیاط بر سازی

هم دهان در نماز بربستن — هست فعل مجوسیان بی ظن
ذکر کرده فقیه در بستان — پینکی سر رود اگر انسان
گشت داخل باین صفت بنماز — آن نماز زشش بود بکره جواز
فعلهای نماز که دارد — گر همین جمله را بجا آرد
هم بخواند قرأت قرآن — همین شرطها جواز بدان
هر جگاهی کس این چنین باشد — گفت آبی برو همی خود باشد
بعد ازان داخل نماز شود — تا که بی کره او جواز شود
پینکی در نماز گیرد و بس — حرکت میدهد هر بخود آنکس
میکند جهد نیک این انسان — تا ازاله شود ز نفس آن
نیز در آن کتاب می آرد — تا عسی گر نماز بگذارد
میدهد نفس خویش را دشنام — تا رود واز وی این نعاس خام
در خلاصه نوشته زین اصحاب — گر قرأت کند کسی باخواب
تا رکوع سجود سازد آن — بود تائم نماز شد ویران
لیک در حالت رکوع و سجود — گر ورا غیر قصد خواب ربود
گفت جائز بود نماز او — تا نماز سجده را اعاده گو
خواب سازد بقصد این انسان — در محل سجود فاسد دان
شارح ور دمی بگوید او — چیزی خوشبوی گر ببازد بو
یا براند کم از سه بار مگس — نیست فاسد بود کراهت بس
نقل کرد از ذخیره شارح باز — خاک را هر که در میان نماز
مسح سازد اگر ز پیشانی — گفت این را کراهیت دانی
هر جگاهی که رنج باشد خوی — پاک سازد ز جبهه کره مگوی

[illegible]

قلب سنگریزه منع خواهد بود ‌ ‌ غیر ممکن بود اگر بسجود

گر کند بهر عذر اگر هموار ‌ ‌ پاک نی باری گفت یاد وبار

در هر آیه جو عذر اگر بارست ‌ ‌ آنچه سنت که هست یکبارست

بی ضرورت اگر چنین سازی ‌ ‌ باشد این فعل نوع از بازی

فعلهای که هست از انسان ‌ ‌ گر ز اهل تکبرست همان

پس همان فعل واکراهت گو ‌ ‌ ترک باشد فروتنی در او

یعنی در مختصر چنین دانی ‌ ‌ بعد گوید بقبضه کیدانی

این طرف آنطرف شو و میلان ‌ ‌ هم همین فعل را کراهت دان

گر کند ترک سنتی ز سنن ‌ ‌ در کراهتش چه ریب و ظن

سنن جمله لباس که هست ‌ ‌ قبل ازین در صحیفه ذکر شده است

آخر باب ستر عورت بین ‌ ‌ شده آنجا یکایک بتعیین

آنچه سنت کرد قیام رکوع ‌ ‌ در سجود و قعود شد مشروع

درج کردم در صدقات نماز ‌ ‌ پس اعاده نکردم اینجا باز

در صلوٰة فقیه مسعودی ‌ ‌ علمای عظام فرمودی

چون شنید بعقده انامل ‌ ‌ کف پاهاش مانده عریانی

قول بعضی بدست واخذ کس ‌ ‌ کف پاهاش را بپوشد پس

کف پا هارخ مسلمانان ‌ ‌ از ادب نیست ساختن عریان

شیخ الاسلام گفته است اما ‌ ‌ همچنان ترک میکند کف پا

چونکه دو دست زانو زانهادن ‌ ‌ در قعود دست سنتی رستن

اینچنین سنت از برای ادب ‌ ‌ نکند ترک آن خدای طلب

آن کسی کو بود پی این باب ‌ ‌ می نهد چشم خویش را یکبار

گفت یار آنکه سجده خواهد کرد ... گفت نیکو دلیل آن بشمرد

در صلوٰة فقیه دین مسعود ... در کراهیت مکان فرمود

هست در پیش مسجدے اما ... گلخنے یا بود طهارت جا

لیک دیوار در میانۂ دو ... نیست مکروه اتفاقاً او

باشد اندر میانه یک دیوار ... در کراهیت اختلاف شمار

گر گذارد نماز در گلخن ... کره دانی باتفاق سخن

مگذارد نماز اگر انسان ... پیش او هست آتش سوزان

کره او را باتفاق نوشت ... شده است اختلاف در انگشت

گر چراغ است شمع یا قندیل ... غیر مکروه گفت اهل سبیل

نیز سیف معلق مصحف ... نبود پاک گفته اند سلف

نیز هستند چونکه این دو را ... در هدایه دلیل کرد او را

نیز نوشته اند در ترغیب ... میکند نقل از حبیب لبیب

هست ده جا نماز بگذاری ... که در آنجا کراهت بشماری

آن یکی بحر جاے قصابان ... وان دگر جاے خفتن شتران

وان دگر جای گوسفند است ... وان دگر پایگاه اسپان است

نیز در هر بلاے بام طشت ... کراهتش باعث نجاست هست

هست حمام خانۂ شیطان ... که در و بهر این کراهت وان

زان کراهت بود بگورستان ... بکهو دان شود مشابه آن

گفت بر بام کعبه کره شمار ... ترک تعظیمے شود زین کار

کره باشد نماز اندر راه ... چونکه باشد گذر بلا اشتباه

هست مذکور در کتاب لغاب ... کرده از بهر احتساب کتاب

[illegible]

شخصے بر بام کعبہ کرد نماز — آن نمازش بود بکرہ جواز
این چنین بر سطوح ہر مسجد — کرہ باشد صعود ای عابد
فوق ہر مسجدے ز شدت حر — کرہ باشد کنے نماز اگر
مگر آنگہ نگنجد آنجا کس — نیست مکروہ فوق او زان پس
شرح اوراد نقل کرد چنان — یعنے از جامع الصغیر خان
ہست مکروہ انفراد امام — بمکان بلند از اقوام
گفت مکروہ زین سبب اصحاب — او مشابہ شود باہل کتاب
نیز بعضے یاد بود ہمراہ — غیر مکروہ گفت بی اشباہ
قوم اگر بر مکان اعلے ہست — بودہ باشد امام جای پشت
از جوامع نوشت اینجا نیز — یعنے این شارح درست تمیز
ہست در ظاہر الروایۃ آن — بخلاف طحاوے کرہ بدان
آنکہ مکروہ گفتہ اند کبار — بودہ باشد بلند چہ مقدار
ذکر کردہ طحاوے شہ مرد — او بقدر رقد رکس میکرد
قول دیگر ز بزرگان نکو — چون شود واقع امتیاز باو
قول دیگر بقدر زگر آورد — بر ہمین اعتماد باید کرد
نیست تنہا درون طاق امام — گشت مکروہ عالمان عظام
پای در مسجد ست لیک سجود — گشت در طاق بر نخواہد بود
در کتاب انیس آوردہ — از بزرگان شرع پروردہ
گر نماز فریضہ در تاریک — بکراہت بود نوافل نیک
ذکر کردست شارح اوراد — رحمت حق تعالی بروی باد
شخصے در خانۂ مسلمان مرد — اذن نا ساختہ نماز بکرد

بنود پس این مصلی تن
طلب بد اذن این بود حسن

بر فراشش نباط نیز بود
میگزارد نماز با پس منبود

لیک بر ارض افضل ست یقین
یا بحصیر یکه بر رویش زمین

شخصی بر سوی قبله کرده رو
سخنی میکند نشسته او

دیگری سوی پشت آن انسان
میگزارد نماز با پس بدان

عکرمه را رسول چون بنشاند
در پس عکرمه نماز بخواند

لیک رویش سوی نماز گزار
بوده باشد ورا اگر بشمار

گفت از جامع الصغیر خان
روزی فاروق دید یک انسان

بسوی روی مرد کو نماز
کرد ادب سر دورا تدره باز

پس بغیر مصلی آن عادل
گفت شو سوی قبله مستقبل

بمصلی نگفت در آن حال
میکنی سوی صورت استقبال

نهم شد رو سوی مصلی کس
کردن اینجا حرام بوده پس

بعضی از عالمان شرع شعار
گفت عز و کسی نماز گزار

تا بمانند با سخن گویان
که ز نهی نبی کراهت دان

لیک از بزرگان است سبیل
کرد نهی رسول را تاویل

قوم اگر میکنند بلند سخن
ترسد این شخص از غلط کردن

یا بود خوف بر نماز گزار
صوتی ظاهر شود ز نائم یار

در نمازش بخندد او ناگاه
شود از خنده آن نماز تباه

گر درین حال او شود بیدار
می شود شرم وار نائم یار

بنود این خوشا اگر بر آن
با پس نبود نماز نزد بشان

پس همین قول که کردم یاد
ذکر کرد ست شارح او را د

ی باقعده سجده باشد پاک — گرد برگرد او نجاست ناک

رچه آنجا بود درست نماز — لیک بودست او بکره جواز

ین سخن در صلوة مسعودی — بعد در قاضیخان لفظ مودی

گر گزارد بملک غیر نماز — ملک کافر بود بگوے جواز

چونکه باخواندن مسلمان اصل — نبود راضی کافر بد وصل

ملک از مومن ست مزروعه — یا بود آن زمین مکروهه

نگزارد نماز این الشان — چونکه راضی نه است صاحب آن

غیر مزروعه گر زمین بودی — مسگزارد نماز معبودی

چونکه نبود مضرتے بزمین — صاحب ارض راضی ست باین

مبتلا گشت مومن ناگاه — درمیان زمین غیر و راه

باشد اینجا نماز در زره خیر — چونکه نبود حقش بارض غیر

همه کس در طریق حق دارد — اینهمه قول قاضیخان آرد

بعد ازین در صلوة مسعودی — نقل کرد از رسول معبودی

هر کجا هے مصلے در صحراست — نکند ستره بخویش خطاست

همدرین باب شارح اوراد — آنچه گردست یا دستارم یاد

ستره چوبے کم از ذراع مباد — قدر گز باد یا از دست زیاد

چونکه ز اصبع مباد او باریک — چون موخر ز رحل باشد نیک

ستره باکس قریب بنباید — تا موافق بمسئله آید

بنهند راست پیش خود را او — سجده اسے یکے زند ابرو

معتبر نیست چوب را انداخت — یا کسی پیش خویش خط ساخت

قول یکپاره ائمه خوب — غیر ممکن بود خلاندن چوب

ی بہت چو برادر از ان پس
ر جگاہے کسے بیاید چوب
خط کشد گفت بعضے راهنمون
قول بعضے کشند در محراب
نزد بعضے امام روشن گور
ننمود پیش او طریق چنان
نیز در صحن مسجدی مردی
گر نباشد قریب ستره آن
بس قریب ستره را آن یار
انچه در شرع کرده اند خبر
گر ز پیش مصلی شخص گذشت
گذرنده که شد اثیم اینجا
در صحیح سخن ز جای سجود
هم ز کافی اصح بکرده یاد
همدرین باب بو المکارم هم
در صحیح اصح مکان سجود
لیک قول دگر بقدر و صف
قول سه گز نوشت قول پنج
بر دکانی بود نماز گزار
ذکر شد در فتاوی کافی
گر بود او بقدر قامت مرد

یعنی در پیش خویشتن آنکس
نکشد خط بقول عامه خوب
شد تخالف کشند خط را چون
بعضے طولا بگفت درین باب
که مکانی امان بود ز مرور
ترک ستره شود تو باش بدان
گر ادای نماز بر کردی
گفت در شرح بر کراست وان
علما گفته اند چه مقدار
باد مقدار گوسفند گرز
گذرنده بجرم آثم گشت
بگذرد گوی از گدا ہی جا
از کبیرے چنانچه شرح نمود
این سخنها ز شارح اوراد
نقلها میکند ز اہل کرم
در کراهیت اعتبار نمود
فتوی بر این نوشته آن اشرف
قول چل گز ز بعضے معنی سنج
گر ز پیشش گذشت دیگربار
انچه از قول ائمه وافی
ذکر لاباس در کتاب بکرد

بر همین حکم صحرا دان — چیست در مسجد است اگر انسان
بود جای که بیابان شان — نیز مسجد صغیر باشد آن
که ز پیش او بگذشت — گذرنده بجرم آثم گشت
حکم صحرا است مسجدان کبیر — قول دیگر چه مسجد است صغیر
مسجد خرد آنچه تعیین ست — بوده کمتر ز شصت اندر شصت
یک سخن کمتر از چهل در چهل — شمس دین ذکر کرد ای عاقل
گفت این قول را ابو المختار — باز از کافی ذکر کرد آن یار
گفت حضرت بد اندیش بر تن — آثم پیش مصلی بگذشتن
تا چهل می‌کند توقف آن — لیک تقدیر چهل نکرد بیان
بو هریره بگفت تا چهل سال — قول پیغمبر خدای تعال
گر ز پیش نماز بگزارے — قصد بگذشتن ار کند یاری
بر اشارت و یا تسبیح این — گفت کردا ندش علی التعیین
جمع اگر کرد اشارت تسبیح — گفت مکروه در کتاب صریح
نیز کنز العباد گفت آن یار — از فتاوای عمدة الاسرار
گر نگردد نماز نیست تباه — لیک بر بگذرنده است گناه
گر بود ستره پیش امام — بدرستی ست ستره اقوام
باقی افعال کرده از انسان — در میان نماز باشد آن
گر بجز امر خدای بے انباز — در بیان امامت آید باز
بکراهت که شد نماز ادا — علما گفت اعاده اش ادنے
شمس دین در کتاب فرموده — سنتی که موکده بوده
هست ترکش کراهت تحریم — کردن او سعادتی ست عظیم

در مقام دگر نوشت او باز | بکراہت ادا کہ گشت نماز
گفت آنرا اعادہ کردن خوب | بلکہ از کشف نقل شد زد جوب

در بیان نماز جماعت

پنج وقت نماز کہ برماست | فرض عین ستون دین ماست
بجماعت ادا کردن آن | بیقین سنت موکدہ دان
چونکہ پیغمبر خدائے ودود | بیقین سنت ہدی فرمود
کس تخلف نمیکند از آن | مگر آنکہ منافق الشان
در ہدایہ چنانچہ گرد دیاد | بعد بنوشت شارح اوراد
بلکہ یکچند بزرگان دین | بجماعت ادا کردن این
رای آنہا بفرضے این ست | مدہ از دست زینہار از دست
نیز این شرح ساز فرمودے | این چنین در صلوٰۃ مسعودے
ابن عباس یعنے عبد اللہ | گفت پرسیدم از رسول اللہ
شخصے در چار وقت امر خدا | بجماعت کند نماز ادا
لیک در وقت خفتن الشان | نشود حاضر جماعت آن
گفت پیغمبر صغار و کبار | ہو فے النار گفت تا سہ بار
نیز فرمودہ است عبد اللہ | کردم این را سوال تا یک ماہ
حضرت مصطفےٰ کہ حبنت خفت | در جواب من اینچنین میگفت
در کتاب قنیہ آوردہ | شخصے ترک جماعت ار کردہ
گفت تعزیر واجبست بر آن | بنود عذر اگر برین الشان
نیز ہمسایگان گنہگار اند | گر نگفتہ باو سکوت آرند
نیز در این کتاب آوردند | ترک او اہل ناحیہ کردند

هست واجب میان شان بصلاح | بس جماعت بود طریق فلاح
هم نوشته کسی ست لیل و نهار | میکنند علم فقه را تکرار
نشود حاضر جماعت بس | نیست مقبول آن گواهی کس
نیز در آن کتاب بگزیده | شد ز شمس الائمه پرسیده
شخصی در بیت خود گذارد گاه | مع اهلش نماز فرض آگه
یافت نقل جماعت او یا نه | گفت نے آن امام فرزانه
کردند از بهر بعضی سوال | گفت آری امام نیک جمال
در کجا یاسے شبے آورده | که درو اینچنین بیان کرده
ابن مسعود با رسول خدا | گفت ای رهنمای شاه و گدا
یک جماعت که فوت شد از من | کردم آزاد بهر او یک تن
گفت تحریر بنده بی شبهت | نرسد با ثواب جمعیت
گفت دو بنده ساختم آزاد | مصطفی باز آن جواب براد
گفت سه بنده ساختم احرار | بعد از آن گفت سید ابرار
آنچه باشد رقاب روی جهان | گر بود بنده تو جمله آن
همه را حر کنی بلا شبهت | نرسد با ثواب جمعیت
در صلوة فقیه مسعود ست | گویم آنچه فقیه فرمود ست
گفت در مسجد محله خویش | خوانده باشد نماز و وی پیش
نرود یار دو بجاے دگر | مردمی ماند ست از جماعت اگر
بعضے گفت مانده هست اگر | که نشاید رود بجاے دگر
ظاهر قول بیتوان رفتن | شیخ بصری بگفت امام حسن
دیده ام صد هزار از اصحاب | بود هفتاد بدری از احباب

چون جماعت که فوت شد تنها
سیده دیدند با عجله دگر
لیک اینکس درون مسجد گشت
چون تحیت بیار داول کس
هست در شرح ورد بی شبهت
گفت یا بیت خویش آید باز
بوده باشد اگر مصلی دو
گر چه با اوست یک صبی با عقل
گفت از روضه چون ز مسجدے
خواه در مسجدیش گزارد مرد
خواه رفته بمسجدے دیگر
فضل این هر دو را مساوی دان
داخل مسجد ار شود این مرد
لیک داخل نگشته باشد کس
شرح او را دلیل کرد از حصر
مسجدی راست قوم معلومین
بجماعت که شد ادای نماز
بجماعت ادا کنند یا نے
باز تکرار این جماعت را
شافعیه جواز بشمارد
وجه با اینکه سید ابرار

کرده تعلیمهاے خود در پا
بجماعت ادا کنند مگر
داند اینکه جماعت از بگذشت
برود جای دیگری زان پس
که ز مسجد گذشت جمعیت
مع اهلش کند ادای نماز
عند حمبه بود جماعت او
او جماعت بود بجیدین نقل
گر جماعت گذشته باشد وے
از جماعت بماند باشد مرد
بجماعت کند نماز اگر
از سراجیه گفت لیک چنان
که در اینجا اداش باید کرد
بیشود طالب جماعت پس
ذکر کرده ائمه دین بعصر
هم امام مؤذن تعیین
جمع دیگر ز قوم آید باز
اختلاف ائمه شد و انے
گفت بنود مباح نزد ما
هر یک اینجا دلیلها دارد
رفت روزے میانه انصار

کرد اصلاح شان چو آمد باز | اهل مسجد گزارده نماز
بحرم رفت پس رسول الله | جمع کرد اهل خویش را آنگاه
مع آنها نماز کرد ادا | این بود کرده رسول خدا
وجه او این که پنج وقت نماز | بجماعت ادای آنها باز
در دو جوی بفرقه ثانی | چون فریق نخست میدانی
گوییا غیر اهل مسجد باز | بجماعت ادا کنند نماز
نیز چون مسجد شوارع بین | اندرین نحو و جهالیش این
گر نباشد ز اهل مسجد خویش | آن جماعت که خوانده از وی پیش
هست تکرار باتفاق جواز | گفت در مسجد شوارع باز
نیز از جامع الصغیر خان | از همین باب کرده است بیان
مسجدی را چو مرد داخل گشت | بجماعت نماز او بگذشت
بی اذان و اقامت آنجا کس | واحده خواند از جماعت پس
چونکه تکرار در یکی مسجد | نیست جایز جماعت ای عابد
گر شماری جواز بی شبهت | کس نترسد ز فوت جمعیت
بشود قلت جماعت آن | این کراهت بود یقین میدان
شافعی آن امام شرع شعار | نبود باس گفت در تکرار
در همین جامع الصغیر اینجا | ذکر شد والصحیح ما قلنا
این چنین از صحابه منوی | نقل شد در طریق راست روی
چون جماعت که فوت شد زیشان | می بخواندند نماز را وحدان
از ابو یوسف سعادت بار | در جماعت که کرده شد تکرار
قوم بسیار گر بود و اثنی | یعنی قوم جماعت ثانی

بلاغت رسید چون با ریش | حکم او را چگونه داری پیش
نبود آن پسر اگر خوش رو | حکم مرد است نیز حکم او
آن پسر خوبرو بود اما | مثل زن عورت است سر تا پا
گر محاذی شود بمرد او یا نه | گفت او را المفسدات نماز
هست امام محله فاسق اگر | گر ز قومش رود بجای دگر
رسد آن ز فتنش با او یا نے | میرسد این سخن ز شیبانے
لیک در عید جمعه است اگر | نزد مقتدی بجای دگر
گر قرارت بکرد با الحان | گفت اندر کتاب قاضیخان
لحن فاحش بود کند ز فساد | غیر فاحش بود کراهت باد
ای دریغا که اندرین ایام | رفته صنعت عجیب در اسلام
اکثر دون امام الحانند | فاره و فاسقان احلانند
فضلا عالم برین هستند | متحمل چرا باین هستند
در هدایه امامت اعمیٰ | نزد مالک بنزد واست روا
اینچنین در صلوة مسعودی | دیده شد آنچه شیخ فرمودی
نزد مالک امامت فاسق | نیست جائز بقول آن حاذق
آن امامیکه دارد ریش یکدست | نزد اصحاب با کراهت هست
در ادای حروف اثر آن | نتواند بکرد اگر انسان
گر کند جهد نیک با عمر دراز | روز و شب از طلب است باز نه
همچنین جهد آشکار و نهفت | چو درستی نشد نتواند گفت
هست جائز نماز این انسان | لیک گفتند بزرگان جهان
نتوان شد باتفاق امام | این روایت ز عمدة الاسلام

ذکر کردند بزرگان سبل
یا کند وقت او بجاے وصل
در فتاواے قاضی خان خیر
لفظ لا ینبغی از تهذیب
هم باجرت امام بگرفتن
لیک فتواے عالمان ما
جست فتوی یکی ز اهل یقین
گر ندادند امام در اسلام
سنت مستحب ندادند هم
هست جایز امامتش یا نه
اشرف بندگی که هست نماز
آن نماز با خدا که همراز اند
چه مناسب جهول دنیا دوست
صاحب خانه اذن ناکرده
این روایت ز شرح اوراد است
اصل اولاست صاحب خانه
نیست جایز بکودک و بزبان
از ائمه بلخ و اهل حق
گفت جایز امامت صبیے
نیز در نفل مطلق ست خلاف
در جمیع نماز المختار

گر شتی تنحنح ست رجل
یا بیسارد بجای وصل و فصل
گفت امامت همی کند با غیر
از خلاصه و نیز از ترغیب
هم درینجا کراهیت گفتن
گرد منعود درین زمان ما
از امام همام رکن الدین
چه بود فرض واجبست کدام
گر امامت کند چنین آدم
گفت لے آن امام فرزانه
وقت بکر تگے و محل راز
افضل قوم پیشوا سازند
پیشوا در محل راز اوست
کرد امامت کریه بشرزه
از بزرگان دین خبر دادست
با مامت ز مرد بیگانه
در نماز اقتدا کند هر دان
در تراویح سنت مطلق
لیک قول مشایخ تانے
در میان ائمه دل نمان
در هدایه مثلا یجوز نماز

زین سبب که نوافل صبیان — هست دون از نوافل مردان

چونکه دیگران کند نماز صبی — قول مجمع قضاش لازم نی

صاحب جرح سایل ست اگر — گر امامت چو با صحیح اگر

نیست جایز نماز صحت مرد — در جمیع کتابها آورد

در پس مستحاضه پاک زنان — گر کند اقتدا درست بدان

قایمی اقتدا بقاعد کرد — اقتدا ایش بود درست ای مرد

لیک قول محمد حق دین — غیر جایز بود علی التعیین

متوضی پس متیمم دار — اقتدا میکند جواز شمار

بخلاف محمد ابن حسن — غیر جایز بود برادر من

بو المکارم بزرگ شرع نشان — گفت از مضمرات غیر آن

که بشرطیکه در وضوداران — بنود آب اگر جوار زیدان

آب اگر هست در طهارت دار — نیست جایز بنزد هر سه یار

چون محمد امام شهد مقال — غیر جایز بگفت در هر حال

بمتیمم که با وضوداران — در جنازه کند امامت آن

در خلاصه ائمه دل صاف — گفت جایز بود بغیر خلاف

لابسی اقتدا بعاری کرد — اقتدا ایش درست نی ای مرد

اقتدا اگر قاری با امی — بدرستی نماز جایز نی

در کند اقتدا باخرس باز — گفت آئمه ننوده است جواز

امی چون نماز را وبدان — می بخواندی نوشت قاضیخان

قاضی هم بجنب او تنها — می بخواندی همان نماز آنجا

نیست جایز نماز امی مرد — ور هدایه صحیح جایز کرد

بنود در نماز قارے آن
اینچنین اقتدای امی کس
اخرس ار اقتدا با مے کرد
قومی ازامی قومی از تاری
بوحنیفه امام شرع نهاد
در هدایه دلیل هر دو قول
در هدایه و غیر ها فرمود
گر کند اقتدا مبوسے این
موسے با موسے اقتدا کرد ست
بگر پشش موکشش بود قاعد
اندرین حال اقتدای این
نیست جایز امامت سکران
کودکے شد امام با کودک
در کتاب خلاصه مذکور ست
گر زخنثای مشکل هست اشان
گرد امامت بمثل خود خنثے
لیسے مراهق اے درویش
متنفل بگفت من شد امام
مفترض گر متنفل خوانده
شخصے خوانده است فرض اگر
گر کند اقتدا بانکس این

نیز جایز بگفت قاضی خان
نادرست ست گفت با اخرس
گفت باشد درست تشنه هرد
گرد با اسے اقتدا ز ری
گفت باشد نماز جمله فساد
گفت از لطف خالق ذو الطول
کس تو انا ست با رکوع و سجود
غیر جایز بود علے التعیین
اقتدا لیش درست آورد ست
متطیع هست امام ای ساعد
غیر جایز بود علے التعیین
شرح اورا کرده است بیان
در هدایه جواز دان بیشک
نیز در غیر نسخه مسطور ست
جایز ست گر شود امام زنان
یا بمردان بنوده است روا
جایز ست اقتدا بمثل خویش
غیر جایز بود بقول تمام
گر دامامت درست ای بنده
شخصے دیگر بود بفرض دگر
غیر جایز بود علے التعیین

ماسح موزه گر بغاسل رود
هم درین باب شارح اوراد
اقتدای صحیح اینجا باز
گر نداند امام را بیقین
در خلاصهای هم ز قاضیخان
اقتدا بر مقیم مسافر کرد
گفت بعد از خروج وقت ادا
این سخن از ائمه واضح
اقتدای مقیم مسافر را
در صحیحهای شرح اوراد ست
حنفی مذهب اقتدای طلب
شافعی بنا شد بس آن یک
لیک در حضر تابعست او
نیز او وتر را ثلاث بهست
یا کند ور بود تعیین او
هم نشاند وضو برای عمل
آب که قدر قلتین بود
زان چنان دان اگر وضو نا کرد
همچنین شد بها گشت بیان
شک با یمان خویش کردن حیست
گوید آن شخص که درین درگاه

گر امامت کند شد ست روا
بزبان اصح لیاز دیاد
هست بر ماسح جبیره جواز
یا مقیم ست یا مسافر این
بنود صحت اقتدای آن
وقت اگر هست صحت ست امید
غیر جایز نوشته اند علما
بهر لایل بگفت در کافی
هست در وقت بعد وقت روا
نیز از بزرگان دین واد ست
مقتدی شد بشافعی مذهب
هم با یمان خود نه آرد شک
لیکن در غیر این باشد او
نگذارد هر د است یک رکعت
بعد خون دست دو بالش وضو
یعنی آنکس ز باب مستعمل
گر نجاست در و وقوع شود
از خلاصه سراجیه آورد
می توان کرد اقتدا بر آن
انچه در این کتابها مرقومست
انا مومن ان شاء الله

ہم مومن از خدا خواہد
قول ترغیب کو نہ پشت انسان
درکتاب ہدایہ تعیین ہست
مقتدی گر یکے ست چون بر جاست
لیک نزد محمدؒ آن شہ مرد
اصبعش نزد پاشنای امام
لیک قول دو بزرگ ظاہر
گر بود سوی چپ دیا در پس
مقتدی ہر جگاہے باشد دو
از ابو یوسف آمدست بیان
گفت صاحب ہدایہ آن اعمل
درمیان دو مقتدی استاد
گفت صاحب خلاصۃ ظاہر
شرح اورا در ابود بیشک
از یمین امام باید خواست
زن اگر مقتدی ست کرد اعلام
مقتدی یک زن ست ہم یک مرد
زن بہ پشت امام استد زین
گر یکے مرد یک صبی یک زن
استد از سوے راست بالغ کس
ہر جگاہے کہ قوم باشد بیش

گر جبین گوید اقتدا شاید
فی الاصح نا درست امامت آن
در نہایہ و کافی ہم اینست
از یمین امام خیز در است
مقتدی ہر جگاہے باشد فرد
می نہد آن یکی دران ہنگام
خیزد از زر استش ہو الظاہر
جایز اما بے بود آن کس
پیش استد امام ازاین دو
گفت استد میان دو انسان
پیش استادنش بود افضل
گفت این فعل را مباحش باد
پیش استد ز دو ہو الظاہر
گر بود مقتدی یکے کودک
مرد بالغ چنانچہ خیز در است
گفت می استد او بہ پشت امام
مرد را سوی راست باید کرد
این بود مذہب ائمۂ دین
اقتدا می کنند چیست سخن
از یسار سن صبی و زن از پس
بے تخلف امام استد بیش

در یمین یا یسار صف شد امام ‌‌ ‌‌ او گنهگار است شد نماز تمام
اینچنین استاده میان صف ‌‌ ‌‌ هم گنهگار شد بقول سلف
در یمین امام یک کس بود ‌‌ ‌‌ گشت شارع اطاعت معبود
اقتدا کرد و بعد دیگر یار ‌‌ ‌‌ استد این آدمی بسوی یسار
اقتدا کرد باز یک انسان ‌‌ ‌‌ متقدم شود امام آن
در جمیع کتاب هاے سلف ‌‌ ‌‌ قوم چون هر جگاه بندد صف
صف به بندند اولا مردان ‌‌ ‌‌ بعد مردان بود صف صبیان
بعد صبیان بود صف خنثے ‌‌ ‌‌ بعد خنثے صف آورند نسا
گر محاذے شود زنے با مرد ‌‌ ‌‌ مرد یکے را نماز فاسد کرد
پیش ازین گفته ایم با تفصیل ‌‌ ‌‌ زان نکردم درین محل تطویل
صورت این مسایل مشهور ‌‌ ‌‌ در رشاد نماز شد مذکور
بجماعت زنان کہ میدانے ‌‌ ‌‌ یعنے حاضر شوند شان یعنے
در هدایه بود زنان جوان ‌‌ ‌‌ گفت حاضر شوند کراهت دان
عجوزه بفجر خفتن شام ‌‌ ‌‌ گفت رخصت بود ز اعظم امام
در جمیع نماز عند هما ‌‌ ‌‌ گفت لاباس مر عجوز و النسا
در فتاوای کافی است عیان ‌‌ ‌‌ نیز در چند نسخه است بیان
در همه وقت منع تعیین است ‌‌ ‌‌ گفت الیوم فتوی بر اینست
در جمیع نماز پیره زنان ‌‌ ‌‌ بجماعت رود کراهت دان
نیز در مجلسان وعظ چنین ‌‌ ‌‌ منع کردند بزرگان دین
نیز در شرح بو المکارم هم ‌‌ ‌‌ فتوی بر این نوشت اهل کرم
بدرستی ازین سبب زنها ‌‌ ‌‌ میگزارند نماز را تنها

بروایات شرح جوی کلان
یعنی وقتیکه جست از وی مرد
یا که پل حاجت آید اندر روی
پل اگر ساختند بر آن جو
هست بر پل یکی نماز گذار
گر دو کس هست حضرت یعقوبؒ
سه کس استاده است اگر بر پل
گفت در ترغیب الصلوة سلف
لیک نزد محمدؒ و نعمان
در کتاب خلاصه کرد آگاه
اتصال صفوف اگر بطریق
گر صفوف است متصل بر راه
شرطش آن صف که بر طریق استاد
نزد محراب امام در مسجد
اقتدا کرد شخصی از بیرون
گر بود اتصال با صفها
یعنی با شرط اتصال صفوف
هم ز شرح طحاوی در ترغیب
پر بود اندرون مسجد اگر
جایز ست اقتدای بیرون مرد
بین اقوام آدم بیرون

مانع اقتدا که باشد آن
که تکلف در رو بباید کرد
این بود قول آن شرف الطبی
مانع اقتدا از دگر سو
اینچنین نا روا بود ای یار
گفت تجویز بر خلاف وجوب
اقتدا جایز ست عند الکل
نزد بویوسف ست دو کس صف
صف بنود ست کم ز سه انسان
مانع اقتدا که کرد آن راه
گر نشد مانع ست با تحقیق
اقتدا صحت ست بی اشتباه
هست سه کس و یا از وست زیاد
بود اندر نماز ای عابد
گفت کنز العباد این مضمون
بیقین اقتدای وست روا
شد روا ورنه اقتدا موقوف
نقل سازد ز بزرگان لبیب
صف چو پیوسته تا به پیش در
پس درین احتیاط باید کرد
خالی ماند که بگذرد گردون

نبود جایز اقتدای این ‌ ‌ ‌ فتوی براین بود علی التعیین

گر اندر نمازگاه عید ‌ ‌ ‌ هست جایز اگرچه هست بعید

گفت در روز عید چون علما ‌ ‌ ‌ حکم مسجد بود محوطهاش

هم نوشتند عالمان سعید ‌ ‌ ‌ خلق اگر در نمازگاه عید

بجماعت کنند فرض ادا ‌ ‌ ‌ حکم او مے کنند چون صحرا

بین یک صف که از صفوف دگر ‌ ‌ ‌ قدر گردون گذر بماند اگر

نیز جایز نوشته اند اسلاف ‌ ‌ ‌ اقتدای که کرده است آن صف

شخصی بر سطح مسجدی شد راست ‌ ‌ ‌ اقتدا با امام مسجد خواست

در در مسجد است اگر در بام ‌ ‌ ‌ نشود اشتباه حال امام

شرح اوراد اقتدای آن ‌ ‌ ‌ گفت فی قولهم درست بدان

نبود باز هم نماز تمام ‌ ‌ ‌ نبود اشتباه حال امام

حال او اشتباه شد براین ‌ ‌ ‌ اقتدا نادرست بالیقین

در کتاب خلاصه آورده ‌ ‌ ‌ در امامت چنین بیان کرده

خارج مسجدے دکانی هست ‌ ‌ ‌ لیک با مسجد است او پیوست

چیستی در میان دکان مسجد ‌ ‌ ‌ اقتدا با امام خود کردے

شد روا یا شد اتصال ضرورت ‌ ‌ ‌ متصل بود اقتدا موقوف

گفت تکبیر مقتدی با امام ‌ ‌ ‌ پیشتر از امام کرد تمام

گفت ابوجعفر سخن تا بع ‌ ‌ ‌ الاصح حسبه هم نشد شارع

مقتدی در رکوع امامش یافت ‌ ‌ ‌ گفت تکبیر را الف انداخت

از فتاوای خانیه شد یاد ‌ ‌ ‌ آن شروعش بتکبیر جایز باد

چونکه تکبیر اولین ای خیر ‌ ‌ ‌ گر محلش تمام بود نه غیر

گفت در آخر سلام امام
آدمی اقتدا باو کرده
بود جایز اقتدا اکنون
لیک بهر سجود سهو سلام
عمد سهو سلام یا نسیان
بنگر و فصل مفسدات نماز
هر جگاهی مقیم باشد مرد
او دو رکعت که خوانده داد سلام
باقی مانده نماز خود در آن
فی الاصح در دو و فی اخیر این مرد
این سخن در هدایه آورد
در بیان قراءت آورده است
یافت چون اول نماز نهان
پس قراءت بلا اتقان کردن
گو بیاور پس امام است آن
قول بعضی است مثل مسبوق او
سجدهٔ سهو گشت لازم پس
مثل مسبوق ازین سبب باشد
چونکه فرض قراءت ای اکمل
حکم شد این حرمت مندوب
بشنو اکنون روایتی است غریب

هم علیکم نگفت آن هنگام
علما در کتاب آورده
اینکه گفت السلام شد بیرون
داده است اقتدای وی است تمام
شو و از بنده حکمهای آن
گفته بودم نگفتم اینجا باز
اقتدا بر کسی مسافر کرد
دو ی دیگر کند مقیم تمام
مثل مسبوق ادا کند و جدان
بی قراءت اداش باید کرد
نیز کافی دلیلها دارد
پس همین کس که اقتدا کرده است
اندرین دو است لاحق این انسان
اهل فتوی هر آنچه گفته ای حق
حرمت او ازین سبب دان
پس قراءت کند چو در این مرد
مثل مسبوق میکند آن کس
پس قراءت بر او واجب باشد
گشت ادا دو رکعت اول
احتیاط این بود نکردن خوب
شرح اوراد گفته از ترغیب

گر نخواند قنوت امام چنان
نیز تکبیرهای هر دو عید
پا شود ترک قعدهٔ اولی
آیت سجده را اگر خواند
اینچنین کرده بود سهو امام
سجدهٔ سهو هم بجا ناورد
چند موضع بود امام او را
سجده را گر زیاد آورد
گفت تکبیر عید امام زیاد
از اقاویل حضرت اصحاب
از اقاویل شان برآید چو
در نماز جنازه پنج کرت
قعدهٔ آخرش نشست امام
مقتدی در جلوس بنشیند
گر نشیند بسجدهٔ دیگر
چون نشست امام داد سلام
گر نشیند بسجده گشت امام
گر نه بنشست امام در چارم
بنشیند شود بنشیند این
گر نشیند بسجده گشت امام
چند اشیا ست گر امام نساخت

قوم هم می‌کنند ترک آن
ترک شد قوم ترک باید دید
قوم هم میکنند ترک او را
نکند سجده قوم هم ماند
گرد آنجا نماز خویش تمام
قوم هم نیز ترک باید کرد
گر کند قوم راست ترک او را
مقتدی تبعیت نباید کرد
مقتدی بهوش سامع باد
نه برآید به تبعیت در باب
نشود تابع این شریعت طلی
گفت تکبیر نیست تبعیت
بعد ازان نیست ساهیا بقیام
یعنی آنجا امام را بینند
نشد آن وقت بازگشت اگر
همرهٔ او کند نماز تمام
مقتدی خود کند نماز تمام
نیست سهوا بر کعت پنجم
باز ماند هر سلام بالتعیین
گر نشد فاسد شود نماز تمام
مقتدی باید هش باد بر خاست

اور به تکبیر افتتاح درست
گر نخواند ثنا که سنت امام
لیک در فاتحه در سوره
ترک تکبیر انتقال از آن
ترک تسبیح گر بکرد امام
سمع الله گر نگوید آن
التحیات اگر از و ماند
مانده باشد سلام اگر ز امام
ترک تکبیر کرده در تشریق
مقتدی در دم رکوع سجود
کرد آید هم امام رفع سر
بزرگ دبیر شارح اوراد
نزد چندی عالمان عظام
چونکه تسبیح گفتنش ۳ سه بار
لیک قول صحیح این هنگام
چونکه تسبیح سنت ست یقین
نیز این شارح طریق نورد
التحیات مقتدی چو نخواند
نیست پا رفته تمام امام
اختیارش است در چه کار ز
این تشهد چه کرده بود تمام

گر نه برداشت مقتدی را هست
قوم لیکن ثنا کند تمام
شده است اختلاف مشهوره
گر شود گوید مقتدیان
قوم تسبیح گوید آن هنگام
می بگوید و لیک مقتدیان
بدرستیکه قوم می خواند
قوم در آن محل دهنده سلام
قوم می گویند بالتحقیق
یعنی تسبیح سه نگفته بود
مقتدی چون کند بیاز خبر
کرد از خانیه ذخیره یاد
گفت تسبیح را کند تمام
فرض باشد نیز و بعضی یار
میکند او متابعت با امام
هست واجب متابعت بیقین
از کبیری و خانیه آورد
پاره خواند پاره او ماند
خیز و این مقتدی بکرد تمام
مقتدی بود در تشهد باز
داد آید هم امام خویش سلام

پس درا ساخته تشهد این — می بگوید سلام بالتعیین
گر نکرده بود درود تمام — میسیدید همرهِ امام سلام
تا امام ز دعوات باز چون اینست — بدلیل تمام تعیین ست
چون موذن اذان اقامت را — کے بخیند امام قوم آنجا
پس تو باب اذان اقامت بین — بتفاصیل شد در و تعیین
گر مصلے ست مقتدی ای پیر — گوید او در کدام دم تکبیر
بتفاصیل در صفات نماز — گفته بودم نه گفتم اینجا باز
منفرد هست یا امام انسان — فرض واجب ز خواندنِ قرآن
سنت مستحب وغیر آن — واجب سکوت مقتدیان
در بیان قرارت آوردیم — باز اینجا بیانش نه کردیم
در محل قرارت آمد کس — اقتدا کرد با امامش پس
گر امامش کند قرارت پست — خواند این کس ثنا که سنت هست
ور امامش بلند می خواند — به یقین خواندنِ ثنا ماند
چونکه اینجا شنیدنِ قرآن — هست لازم به مقتدی انسان
فی الصلوة المخافتة یثنی — بنوشتند همچنین فقهی
گر بود در دم رکوع امام — اقتدا کرد شخصے آن هنگام
گفت تکبیر قایما آن کس — بے توقف کند رکوعش پس
پس بماند ثنا علی التعیین — مشتغل می شود به تسبیح این
نقل کنز العباد شد ز الضافات — این سخن را صحیح کرد حساب
در صلوة فقیه دین مسعود — در نماز کے امام راکع بود
اقتدا کرد آدمی آنجا — گفت تکبیر هم بگفت ثنا

هم نکرده رکوع آن هنگام
پس همین رکعتے که آمد آن
چونکه دریابد رکوع ای عباد
نیز کنز العباد تعیین کرد
لیک اندر رکوع پشت این
گرچه تسبیح گفته نتواند
یعنے آن دم امام رفع سر
پیش از تسویهٔ پشت اگر
کرد آنگه رکوع بے شبهت
در صلوٰة فقیه مسعود است
در قعود و سجود بود امام
چون نشاید را بخواند او یابی
این قعود و سجود نے محسوب
نزد یک چند عالمان عظام
از برائے اقامت واجب
در محل قعود امام که هست
گر تشهد نساخته آغاز
التحیات کرده بود سے سر
نزد بعضے متابعت سازد
چونکه ذکر است او درین هنگام
نزد یک پاره رود به قیام
سر برآورد از رکوع امام
نزد ما در نیافت آن انسان
با امامش مشارکت نه فتاد
از کتاب ذخیره نقل آورد
تسویه یافت گشت بالتعیین
یافت این رکعت او چنین راند
از رکوعش نکرده بود اگر
کرده باشد امام رفع سر
نزد همه نیافت آن رکعت
از ائمه چنانچه فرمود است
اقتدا کرد شخصے آن هنگام
نزد بعضے ائمه نادانی
که درین دم بخواندن او خوب
هست واجب متابعت با امام
ترک سنت نه هست ای حاجب
اقتدا کرد آدمی نشست
پیشوا خیزد او بخیزد باز
حیثیت هر ما بقے امام اگر
التحیات اگرچه آغازد
هست واجب متابعت با امام
التحیات را بکرد تمام

هست یک ذکر چون تشهد بس ❊ نکند قطع ذکر اصحاب کس

هر که دارد ز آخرت اندیش ❊ سر نبردارد از امامش پیش

پیش برداشت سر اگر ز امام ❊ گفته بی‌شبهه بهترین انام

روز محشر که او برانگیزد ❊ سر او چون حمار برخیزد

زینهار ای برادران زنهار ❊ توبه سازید ازین همین کردار

سر که فاضلترین اعضا است ❊ چون سر خر شدن چه رسواییست

سر که برداشت دید آن هنگام ❊ سر بسجده بود هنوز امام

سخن عالمان حقیقی بیش ❊ باز بنهد بسجده راس خویش

چون خطا کرد بر خطا بودن ❊ نیز آن هم خطا بود بی طعن

نیز فرمود شارح اوراد ❊ سجدهٔ یاد و سجده کرد زیاد

گر بسهواً بود نماز او ❊ که باجماع غیر فاسد گو

عمداً او ساختست بود هرگاه ❊ گفت نزد محمد است تباه

آنچه گفتند بزرگان دین ❊ لیکن قول صحیح باشد این

در خلاصه و غیرها فرمودند ❊ مقتدی از رکوع خواه سجود

پیش برداشت راس خود ز امام ❊ باز گردد چنانچه گشت اعلام

بازگشتن ز بعد متبعیت ❊ نشود در رکوع بی شبهت

در صلوة فقیه مسعود است ❊ بسند با حدیث فرموده است

گفت پیغمبر پیغمبر کبار ❊ پنج انواع شد نماز گزار

هر یکی را الخمسه افتاد ❊ هر یکی را ثواب حق هفتاد

چه یکی پنج است با یک بیست ❊ شر یکی یک ثواب را شایست

هر یکی پنج حصه ثواب در این ❊ کیست این شخص‌ها بگو تعیین

یعنی هفتاد در امام نماز
آنکه سازد متابعت بر امام
بر امامش موافقت چون کرد
چیست برگو موافقت به امام
با امامش برابرین آدم
با امامش مخالفت چون کرد
یعنی پیش از امام که دارد
نیز اندر صلوٰة سجودے
در نماز چهارگانه که هست
مقتدی یا ساختند گمان
حنیت با رکعت ثلث آنها
باز کردند آنچه کرده تمام
چون دو واجب که مانده اندر آنها
یک به تبعیت امام خویش
در نماز فریضه در هر جا
او که بعد از قیام سازد ترک
باز گشته نمی شود به یقین
بنوشته است شارح اوراد
گفت ائمه دین صف اول
هم ز ثالث زیاده تر ثانی
فرق هست در صف اولے

هست پنجاه با مؤذن باز
بیست حصه ثواب بیست تمام
می بود یک ثواب با این مرد
تا که فهمند این سخن بر امام
سر فرود آورد برآرد هم
هیچ نبود ثواب با این مرد
سر برآرد و یا فرود آرد
گویم آنچه ائمه فرمودے
چون دو رکعت امام خوانده نشست
بنشسته امام از نسیان
بعد از آنند از خود رست خطا
میکنند حق متابعت به امام
باز کردند آن مسلمانان
واجب دیگر است قعده پیش
چون شوند ترک قعده اولے
قعده اولش شده زد ترک
در همه حالها مگر در این
ساخته در بیان مسجد باد
در جمیع صفوف هست افضل
بمراتب چنین بود دانے
صف ثانی ست ممتلے اما

اذا فرغ من الصفوف [illegible] ۱۲

میانه پاره صف ثانی را حرمتی نیست چونکه بر آنها
بهر تقصیر که در و بستند صف اول چرا نه بر بستند
صف اول که پر شد از انسان نه نه ز زحمت این آدمیان
هر کجا فرجه بیابد کس که دران جایگاه ایستد بس
در مقامی که از زحام اناس آید آنجا کسی شریعت پاس
گر رود پیشتر اگر این یار مسلم ایذا نهی کشد زین کار
از همین خوف از همین اندیش هر جگاهی نه رفت آنکس پیش
حق تعالی بفضل خود اضعف مید هد اجر او ز اول صف
مسجدی را که پر شد است صفوف نه حیز یافت میشود موقوف
گر گذشت از رقاب آدمیان گفت اثمر بود کراهت آن
از ذخیره چو شارح اوراد در بیان رکوع کرده یاد
ذکر کردند عالمان عظام در محل رکوع بود امام
آمد آواز کفش انسانی منتظر میشود به او یا نی
گفت ابو یوسف آن بزرگ همام یعنی پرسیدم از امام اعظم رحمه
گفت آن رهبر مسلمانی گر شود منتظر بانسانی
خوف آمد عظیم بر زی وان یعنی امر عظیم شرکست آن
و ز محمد رح امام راه نورد بکراهیتش روایت کرد
شده است از ابو مطیع سخن بنود باس منتظر گشتن
قدر تسبیح یا کشت شد یاد و گفت شعبی نکوسی باس باو
گفت ابو القاسم از کسی غنی بنود جایز انتظار رکنی
بوده باشد نفقیه آینده جایز است انتظار این بنده

این چنین در صلوٰة مسعودی ‌ ‌ ز ابن عباس نقل فرمودی

چون نمازش امام برخواند ‌ ‌ زود رو سوی خلق گرداند

از نسیان امام قول اگر ‌ ‌ قوم با چیزی می کنند خبر

هر نمازی که کس ادا سازد ‌ ‌ بعد فارغ شدن دعا سازد

در دعا گفت شارح اوراد ‌ ‌ در بیان دعا که کرده یاد

در دعا هر دو دست بردارد ‌ ‌ یعنی آن هر دو دست که دارد

دستها تا حذای صدر آرد ‌ ‌ قولی تا منکبیه بردارد

قول یعنی ز صاحبان عمل ‌ ‌ تا نماید بیاض هر دو بغل

باطن کف کنند بسوی سما ‌ ‌ هم یا دست کردی با خرکی

هم دل خویش را کنند حاضر ‌ ‌ هین دو دست خود شود خاطر

موقنا بالاجابة آنجا ‌ ‌ میکند با خدای خویش دعا

رو بسوی سما نباید کرد ‌ ‌ قنیه گوید ورود این مرد

بین جهر مخافت از این باد ‌ ‌ می نسازد دعا برادر سعد

تضرع دعا کند تکرار ‌ ‌ اوسطش پنج اکملش هفت بار

از دعا گشت فارغ ای خوش ذات ‌ ‌ بار گوید علی النبی صلوٰة

در ذخیره کتاب استحسان ‌ ‌ گفت افضل دعا بود پنهان

نیز در فضل وتر شد تعیین ‌ ‌ بعد از این در هدایه است چنین

در صفات نماز گفت آنجا ‌ ‌ چون دعای نهاست راخفا

نیز در کافی ست در عیدان ‌ ‌ گفت افضل دعا کند پنهان

این چنین در خزانة المفتین ‌ ‌ آخر بهای فضل سنت بین

در کتب این سخن بود بسیار ‌ ‌ عدد او برون ز تخت شمار

در ہمہ جا دعا کہ یقینی ست	گوش کن خواندن دعا ہست

اللہم اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا وللمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منہم والاموات انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات ومنزل البرکات وقاضی الحاجات برحمتک یا ارحم الراحمین

این چنین در کتاب حصن حصین	ہست چندین دعا در القیین
آنچہ مختار بزرگان ما	ذکر سازم برادران اینجا

اللہم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم بہ منی انت المقدم انت المؤخر لا الہ الا انت الخبیر المجیب اللہم انی اسالک رزقا طیبا وعلما نافعا وعملا متقبلا اللہم اعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک برحمتک یا ارحم الراحمین وبعد صلواۃ الصبح والمغرب ایضا قبل ان یتکلم اللہم اجرنی من النار یا مجیر سبع مرات حصن حصین

کہ در انوار العین آورد	این دعا را صحابہا میکرد

اللہم انا نسالک مما سالک بہ نبیک محمد صلی اللہ علیہ الصلوۃ والسلام نستعینک مما استعاذ بہ نبیک محمد علیہ الصلوۃ والسلام

در دعا گوید از بحق فلان	در خزانہ ہست کرہ باشد آن
یا کہ گوید کسے بحق نبے	نیست مشروع در خدا طلبے
ہر کہ سازد نماز فجر ادا	بہ نشیند الی طلوع ذکا
از نبی گفت شارح اوراد	چار کس را خرید کرد آزاد
ہم چنین چار کس بودلی قیل	کہ ز اولاد حضرت اسمٰعیل
میکند در حدیث حصن حصین	بلکہ زین چہر دوست تر تعیین
گفت ہم از نماز دیگر کس	تا غروب ذکا نشیند کس
آنچہ اجر بایہ در لیس نخست	در لیس او ہمین قدر اجر ست

از نوافیت هم پیغمبر | شرح اوراد کرده است خبر
بجماعت نماز فجر ادا | کرد و بنشست تا طلوع ذکا
کرد و رکعت و یا چهار نماز | در رضای خدای خواند باز
گفت گرداندش حرام از نار | بادشاه ازل حق آن یار
غیر ازین وعدها بود چندان | نیست این نسخه را تحمل آن
هر امامیکه هست اهل تمیز | میکند نیت امامت نیز
تاکه فضل امام بی شبهت | گفت باید امام ازین نیت
شارح وردها نوشته او | گر امامت نکند اما گو
نکند نیت امامت آن | هست جائز نماز مقتدیان
نیز یابند فضل جمعیت | کرده باشند باقتدا نیت
لیک بی نیت امامت کس | او ز فضل امام یابد بس
بس امام اعلم بسنت باد | اقرأ و اورع بملت باد
تاکند احتیاطهای خوب | در سنن مستحب فروض و وجوب
این چنین در طریقه عرفان | پیشوا باد افضل انسان
آن شنیدی شنو که در ظلمات | آفریده خدای آب حیات
شنید آن آب جاودان یابی | اولین بار ترک جان سازی
چون بهمت میان خود بستی | دست خود را بیار با دستی
چونکه اول قدم که بنهانی | بنو شنیدی عجیب حیرانی
می بر آید بهر طرف راهی | زیر هر یک قدم بود چاهی
نیست خضری اگر درین وادی | یا همی مانی بچاه افتادی
خضر اگر پیشوای قافله هست | گر بهر شب چراغ گیرد دست

روشنائی گوهر نایاب | تافت آنکه چو مهر عالمتاب

چیست زیر قدم تو دانی | بعد ازان پای پیشتر بنی

آید از هر جوابِ آواز | در مقصود گشت اینجا باز

لیک هر دم رسد ندای خضر | همه رهزن بود سوای خضر

غیر قدام خود نظر نکنی | آنچه من گفته‌ام دگر نکنی

ورنه در چاه مظلم افتی | یا براه مبطله افتی

این چنین پیشوای خضر صفات | برساند ترا بآبِ حیات

پیر آن باشدش ز اصل و فرع | نرود نقطه برون از شرع

کار بی سنت ادب نکند | هرگز از غیر حق طلب نکند

در پی مصطفی نهاده سری | طرق شرع کرده باشد طی

در شریعت چو آفتاب علم | در طریقت بود فنای اتم

شکر بحمد بحضرت حق باد | پیشوای بما غریبان داد

رهنمای که مقتدای ماست | صفت او بشرع نادر راست

ظاهرا فاضل فضول فضل | باطنا واصل مقام اصل

محیی سنت رسول الله | سرور عارفان حبیب الله

عمل علم حلم جود سجود | این همه در جبلت او بود

بود در بحر معرفت غواص | عارف حق بزرگ خاص الخاص

بار اول باو که پیوستی | روی میداد حالت مستی

چون گرفتی دو دست آن شاکر | دل خوابیده میشدی ذاکر

ابتدایش چنین بود ای کس | انتهایش خدای داند بس

آخر آن آفتاب عالمتاب | کرد بر روی مشکبوی نقاب

بنایات حق از آن بنده ‏ صد هزاران قلوب شد زنده

در ظهور بنیان و قال و حال ‏ رحمت بود از خدای تعال

رحمتی بود غرق رحمت باد ‏ زین سبب نقل آن درست نهاد

سه تاریخ از کمال جود ‏ رحمت کردگار حق فرمود

در بیان استخلاف و بنا کردن

در نهایه و نسخهای دگر ‏ در نماز و ضو شکست اگر

میرود میکند طهارت باز ‏ می‌تواند کند بنای نماز

گر امام است او بجای خویش ‏ وقت رفتن کشد کسی را پیش

خواه سازد بنا بجای وضو ‏ خواه بر جای اول آید او

مقتدی یا مکان گزد باز ‏ گر نکرده است امام ادای نماز

شافعی گفته است بر هر حال ‏ میکند با نماز استقبال

گر نخواند نماز را از سر ‏ نزد اصحاب ما بود بهتر

چونکه اندر بنا شدست خلاف ‏ در میان ائمه [illegible]

اینکه سازد بنا بنزد ما ‏ که پدید و شد گفته اند روا

نکند سستی بجیز گره ‏ هم تکلم نکرده است اگر

در صلوة فقیه مسعودی ‏ این حدث را دو نوع فرمود

گر سماوی بود حدث اخیر ‏ نزد هر سه بنا تواند کرد

سببی گر بود حدث نتوان ‏ یعنی نزد محمد و نعمان

چون ببینی سقفی بری ویران ‏ حدث ناگهان سماوی دان

سببی آن بود که یاری ‏ ناگهان زد بگشت خون جاری

یا کسی در نماز عطسه داد ‏ تا که از وی پدید آید باد

یا بجز حسے رسد یک چیز
یا بود پاے شخص آبله دار
آبله چون کفیده گشت روان
اتفاقند کاندرین علما
خون ببینے پدید شد اما
گر ز فعلے و یا فت قوت آن
چونکه با فعل او روان گردید
گر بود عمد احدث بود اینجا
خون ببینے کسے شود موجود
بر بنا رفت چون طهارت کرد
جامۀ خون شده کند بیرون
گر یکے جامه او ببر دارد
لیک خون کس ست بر جامه
کدرین حال هم بنا نتوان
آب بودی درون مسجد چون
رفت با حوض بود اینجا جو
یا که این مشرعه بماند اگر
پیش آمد کسے با آب باو
نیز درین صور ائمه ما
شخصے بهر بنا بره افتاد
آب جامه که او وضو کردے

زین سبب خون روان نگردد گر
یافت در موزه آبله افشار
سببے اینچنین بود مے دان
نتوان کرد پا تمام ز بنا
باز میرفت از برای بنا
مثل عمد احدث بود میدان
مثل عمد احدث بباید دید
نتوان کرد باتفاق بنا
هم ز خون جامه یکے بودی آلود
کرد و جامه بدارش ایمرد
پوشدش جامهٔ نمازی چون
شوید آن جامه و بنا آرد
شست آن جامه چیست در حکم
یعنے نزد محمد و نعمان
با وجود همین رود بیرون
یعنے نزدیک را بماند او
برود دوسے بمشرعه دیگر
پس گرفت آب را نکرد وضو
گفت نتوان باتفاق بنا
دیگرے آب جامه برد داو
گر بمسجد بخویشتن بردے

عمارت شد کثیر بی اشتباه — پی درستی نماز گشت تباه

پاک کن هر عضو و غسل و وضو — گر دو جا های او بخواند او

بخطا خواند هم اگر پائے — اتفاقاً بناش جائے

در نخواند درست اینجا هم — شده است اختلاف اهل کرم

در قیاسش حدث رسد با کس — از برای بنا و در آن پس

خواند این آدمی اگر قرآن — گفت اینجا نماز او ویران

چونکه رکن بلا طهارت خواند — از بنا ساختن ازین رو ماند

او که در وقت آمدن خواند — نیز اینجا بنا نه بتواند

چونکه رکنی نماز این بنان — میگذار و چنانچه راه دوان

آنچه در این کتاب تعیینست — در خلاصه و غیر ها اینست

استناف افضل ست نزد ما — شافعی گفت اصل نیست روا

پس بکن استناف ای عاقل — چونکه کار بنا بود مشکل

گفت ابوحفص امام با تقوی — به بنا ساختن و هم فتوی

لیک خود ها یکے کنیم عمل — در همه حال استناف افضل

جنبی شد ز احتلام چو او — یا که خود خواب رفت از این گو

در هدایه و غیر ها آورد — نتواند بنا در اینها کرد

قهقهه نیز اے شریعت طی — هست همچون کلام قاطع وی

نیز در قاضی خان شیرین گو — هست در باب ناقضات وضو

نایم ار راکع ست ساجد باز — خواب نبود حدث درون نماز

وگر او ممکن ست مضطجع ست — لوضوء این منام ممتنع است

هست این اضطجاع بر تو عین — غلبه ساخت خواب بر عینین

بعد از آن مضطجع گشت اند خواب / این بجای همان کس است حساب
از سبقت حدث درون نماز / او وضو می کند بنا هم باز
مضطجع شد بعد در این حال / می بسازد وضو و استقبال
کرده بودیم قبل ازین آگه / کم صلی حدث رسد ناگه
گر امام است او بجای خویش / وقت رفتن کند کسی را پیش
نیز کنز العباد زین اوصاف / گفت اندر بیان استخلاف
با امامت سر آن کسی شاید / آنچنان کس خلیفه میباید
نیست نزد امام جز یک مرد / چون حدث بر امام سبقت کرد
هست این مرد امام نفس خویش / گر چه نکند امام پیش
هم بگیرد محل استخلاف / میکند مرد را چه اوصاف
و النش گیرد گشته یا پیش / مرد می از مقتدی بجای خویش
بود اندر روات اربع امام / مقتدا گردد شخصی آن هنگام
با مام آن زمان حدث رسید / هم همین شخص را به پیش کشید
این نزد اند که جنید را خواند است / چند از گشتی سلیقی با نهست
چار رکعت بخواند این آدم هم / نشستند بکل رکعت ها هم
احتیاطا دو رکعت چنین خواند / رکعتی هم باو رکعتی باند
در هدایه نوشته اند چنان / در گمان شد حدث رسید بان
بید بیرون شده ز مسجد حال / این حدث نیست سازد استقبال
لیک با بیرون نگشته بود باز / نیست حادث بنا کند نماز
در تمه مجد امام بنیک حال / میکند هر دو حال استقبال
بوده باشد اگر امام این مرد / بگمان حدث جنیفه کرد

بعد ازان اندر حدث بنود ست این
گشت فاسد نماز بالیقین

عملی شد گشت بی عذر او
فاسد لیک ازین سبب بر گو

صاحب کافی گفته آن شه مرد
بگمان حدث خلیفه کرد

گرچه در مسجد ست این انسان
بیقین دان نماز شد ویران

این چنین در صلوة مسعودی
در اوایل بباب فرمودی

در گمان حدث خلیفه کرد
بعد ازان حدث نه است این مرد

باتفاق ائمهٔ دین ست
این خلیفه که کرد نیست درست

بزرگانی که زیر سر خشتند
در کتاب هدایه بنوشتند

در گمان شد که بی وضو ست آن
پس بکرد انصراف این انسان

گرچه بیرون نشد ز مسجد او
گشت فاسد نماز او بر گو

اینچنین در فتاوی کافی
نیک تعیین کند ز دل صافی

تیمم اگر بدید سراب
منصرف گشت با گمان آب

یا بجامه بدید رنگی چون
منصرف گشت با گمان خون

ماسح موزه با گمانی گشت
مدت مسح او مگر بگذشت

چون نبود منصرف درین احوال
میکند با نماز استقبال

گرچه در مسجد ست چون ام مرد
پس بنا بر نماز نتوان کرد

گر بخواند نماز در صحرا
بگمان حدث رود ز اینجا

بعد ازان اندر حدث بنود ست آن
در جماعت بود همین انسان

پس مکان صفوف در صحرا
بیقین حکم مسجد ست او را

گر بود پیش حد ستره آن
زو تجاوز کند بنا نتوان

بنود ستره اگر در پیش
پس بقدر صفوف خلف خویش

گر بود منصرف ز ہر یک سو | قدر آن موضع سجود او
یعنی از این حدود گر بگذشت | بہ یقین آن نماز فاسد گشت
گر نہ بگذشتہ است از اینہا | می توان کرد با نماز بنا
ہم درین فصل شارح اوراد | مے کند از کتاب خانیہ یاد
در نمازے امام برد گمان | آن گمان کہ حدث رسید بآن
پس خلیفہ بکرد مردے را | شد ز مسجد برون ز بہر بنا
بعد بیرون شدن ہمی الشان | واند این کہ حدث نبود است آن
فی الصحیح این نماز این مجموع | گشت فاسد نماز وی ممنوع
نیز در این کتاب کرد اعلام | گر مطالب بود ببول امام
نیست اینجا جواز استخلاف | قولہاے ائمہ دل صاف
چونکہ بعد از حدث بریں الشان | بود جایز خلیفہ کردن آن
نیز از وجع بطن عیسر او | گر خلیفہ کند جواز بگو
نیز با این سبب کہ کرد اعلام | گشت عاجز اگر یکے بہ قیام
گر ازین وجہ قاعدا خواند | غیر جایز بود بیقین داند
بہ امامے حدث رسید اگر | ماند بر جاے خویش ہر دو گر
ہم ز مسجد نہ گشتہ خارج امام | یا حدث کرد یا بکرد کلام
ذکر کردند عالمان خبیر | این ضرر بر دلیست نہ بر غیر
در صلوٰۃ قنیہ کرد اعلام | خطبہ چون خطیب کرد اعلام
چون بیاید فرود از منبر | اندران دم حدث رسید اگر
خطبہ نشنیدہ را خلیفہ کرد | نیست جایز خلافت آن مرد
گشت محدث پیش از شروع نماز | خطبہ نشنیدہ شد نماز جواز

این حقیقت درروا و اخر این باب ‌ — ‌ ذکر کرده دران شریف کتاب

در نماز حدث رسید بزن ‌ — ‌ بنتوانند هم او بنا کردن

لیک اندر طهارت ایشان ‌ — ‌ اختلاف ست از عمل ایشان

زاهد افخر را و بنماید ‌ — ‌ قدر حاجت چو خود بگشاید

غسل هر عضو را که میکوشد ‌ — ‌ زود او را بشوید و پوشد

دست در زیر پیرهن اندازد ‌ — ‌ سر نه بگشاده مسح سر سازد

شیخ الاسلام نیک میگوید ‌ — ‌ دست در آستین خود شوید

شویدش پایهایش در ازار ‌ — ‌ زین سبب گفت آن نکوکردار

گو نیاید نماز هست چنان ‌ — ‌ تا نگردد کشاده عورت آن

بزنان که بناست مشکل تر ‌ — ‌ نیک تر این که خوانیش از سر

زن گمان برد که حدث برسید ‌ — ‌ از همین وجه روی گردانید

نه گذشته بود زجای نماز ‌ — ‌ گر سبب بر نماز کرد جواز

گر زجای نماز گشت جدا ‌ — ‌ نتوان کرد بر نماز بنا

قول بعضی مؤید عابد ‌ — ‌ می بود که خانه چون مسجد

تا بهر قول خانه چون صحراست ‌ — ‌ پس همین قول بزرگان ماست

نیز باید که گوش شد ز روی کتاب ‌ — ‌ کرد تعیین درا ولی این باب

سخن بزرگان صاحب فیض ‌ — ‌ رو می کردند با گمان حیض

بعد پاکی او شود معلوم ‌ — ‌ هست اینجا بنای او معدوم

در کتاب هدایه با جز این ‌ — ‌ در همین باب می کند تعیین

چون مصلی نکرده بود سلام ‌ — ‌ التحیات کرده بود تمام

اندرین دم حدث رسید باو ‌ — ‌ میکند از برای سلام وضو

چونکه واجب بود سلام ای کس ... بی طهارت سلام نیز بس
عامداً آن زمان بگفت سلام ... خود گنهگار شد نماز تمام
چونکه باقی نماز از ارکان ... لیک گفتند بزرگان جهان
چونکه واجب بود سلام ای مرد ... با طهارت سلام باید کرد
گفته بودیم قبل ازین ای یار ... متیمم بود نماز گزار
یعنی اندر نماز این انسان ... آب بیند نماز شد ویران
لیک قدر تشهد از بنشست ... بعد ازان دید آب تا گشت بهر
مدت مسح بر کسی برسید ... یا بفعل لبس موزه کشید
یافت تعلیم امی از قرآن ... یافت جامه اگر کسی عریان
یا مصلی کسی که مومی بود ... قدرتی یافت بار رکوع و سجود
یا قضا داشت شخصی ازین پیش ... برسد آن زمان بخاطر خویش
یا حدث دید امام قاری مرد ... امی را بخود خلیفه کرد
یا که در فجر بود زن یا مرد ... آفتاب آن زمان طلوع کرد
یا که در جمعه بود آن عامل ... آن زمان وقت عصر شد داخل
ماسح بر جبیره بود ای کس ... از نکوئی جبیره افتد بس
یا بود صاحبان عذران چنین ... عذر او انقطاع شد به یقین
عذر چون مستحاضه زن یعنی ... یا کسی که بود باین معنی
آنچه در این صور که کردم یاد ... یعنی بعد از تشهد او رود داد
بو حنیفه امام صاحب دل ... گفت باشد نمازشان باطل
چون خروج بصنع را ز اسنی ... فرض باشد بقول نعمانی
این خروج بصنع عندهما ... نبود فرض واجب است اما

زین سبب آن جور که کردم یاد | سخن صاحبین نیست فساد
اینچنین در هدایه کرد اعلام | هر کجا که حدث رسد بامام
مرد مسبوق را نه آرد پیش | مدرکی را کشد بجای خویش
نیز مسبوق بر نشود تقدیم | جهت عجز خویش از تسلیم
رفت مسبوق اگر بجای امام | سازد اول نماز قوم تمام
چون رسد با سلام ای درویش | میکشد مرد مدرکی را پیش
چون مقدم که گشت مدرک مرد | مع اهلش سلام باید کرد
لیک چینی که کرده است تمام | یعنی مسبوق چون سلام امام
اندرین حین اداکرد این مرد | نفی سازنده نماز بکرد
گشت فاسد نماز آن کس پس | شد تیمم نماز قوم ای کس

در بیان مسبوق و لاحق و مدرک

کیست مسبوق کیست لاحق کیست | حکم این هر دو در کتابت چیست
رحمت حق به شارح اوراد | از کتابت ذخیره سازد یاد
کرد مسبوق را چنین اعلام | ماند از اول نماز امام
معنی لاحق ست آن انسان | یافته است اول نماز چو آن
آن نمازش نکرده است تمام | مگر آنکه بهمره امام
مانده است از امام از این یا بی | در محل نماز برده خواب
یا شود سبقت حدث بر او | عود کرده بود ز بعد وضو
یا که از خواب چشم سازد باز | خوانده باشد امام یعنی نماز
حکم مسبوق او لاحق امام | میکند آنچه یافته است تمام
گشت فارغ امام خود ز نماز | ما سبق را گذارد آنگه باز

حکم لاحق گذارد آن کس پیش
اولاً فائتہ کہ کرد تمام
بہ امامش بگفت تا تکبیر
کرد رکعتے امام ادا
رکعت اولش کند اتمام
این تخلف نہ لاحق ست جواز
حیثیت مسبوق ما سبق را آن
سہو سازد سجود سہو آرد
لیک لاحق بود ہمین انسان
بے قراءت نماز بگذارد
سہو اگر کردہ است لاحق مرد
ہم درین باب شارح باعقل
لاحق فائتہ اگر دارد
نہ کند او متابعت بہ امام
بعد ازان از برای سہو سجود
ہست اندر کتاب قاضی خان
کرد مسبوق حیثیتند اگر
اینکہ کرد اقتدا باین الشان
چون کہ اصل اقتدا لمسبوقین
حیثیت مسبوق گشت بروی شک
گفت تکبیر بقصد استقبال

فائتہ مع الامام خویش
بعد سازد متابعت بہ امام
بعد ازان خواب کرد او را زیر
گشت بیدار بعد ازان آنجا
گرچہ در ثانی رکعت ست امام
نشود موجب فساد نماز
بر وی ست اینکہ خواندش قرآن
چونکہ او حکم منفرد دارد
گوئیا او رئیس امام ست آن
چون کہ او حکم مقتدی دارد
سجدۂ سہو ہم نباید کرد
از کتاب طحاوی سازد نقل
چون امامش سجود سہو آرد
سازد اول قضای خویش تمام
میکند چون امام کردہ بود
نیز در چند نسخہ است بیان
اقتدا اسلختے یکے بدگر
گشت بیشک نماز او ویران
غیر جائز نوشت علی التعیین
از دو رکعت نماند او بایک
گشت فاسد نماز او فی الحال

نیز مسبوق ساهیبا به امام
هم گمان برده ست مفسد آن
ذکر کرده است شارح اوراد
سجدهٔ سهو امام اگر وارد
لیک گفتند عالمان عظام
گر بسازد متابعت ای مرد
گشت اینجا نماز او ویران
نیز مسبوق کسی اگر به امام
حرف دینا نکرده است ای مرد
خواند بلکه خود که میدانی
گر براد سلام دادست آن
داده باشد سلام بعد امام
در خلاصه نوشت چون در شام
رکعتی خواند نشیند هم
التحیات را ادا سازد
خواند این رکعت آن نکو انجام
این دو رکعت که بر تو شد تعیین
در یکی رکعتش اگر قرآن
کهوے در ظهر خفتن دیگر
سوره یا فاتحه بکرده ختم
چون تشهد نماز گرد اگر

چون فراموش کرد او سلام
بعد تکبیر گفت آن انسان
میکند او ز چند نسخه یاد
نیز مسبوق تبعیت آرد
بکند او متابعت بسلام
هم چنان دانش که باید کرد
غیر جایز بود بنای آن
چون فراموش کرد او سلام
بنیت فاسد بنا تواند کرد
سهو واجب شود بدانی
سجدهٔ سهو غیر واجب دان
واجب سهو گفته اند عظام
یافت مسبوق رکعتی به امام
التحیات خواندن این آدم
زود بار رکعت دگر خیزد
می‌نشیند کند نماز تمام
میکند البته قرائت این
ترک گردد نماز ویران
به یکی رکعتش رسید اگر
رکعتی خواند و نشیند هم
باز خیزد به رکعت دیگر

ثم قعد و تشهد ثم قام و یصلی رکعتین فی الاولی قرأ فاتحة الکتاب والسورة وفی الآخری فاتحة الکتاب خاصة والفتوی علی قول ابی حنیفة ره کذا فی الملتقط ۱۲ ظهری

فاتحه سوره خواندش این بار ‌ ‌ نه نشیند ولیک در این بار
نیست با رکعت ثلاث اگر ‌ ‌ اندرین جاست فاتحه بعقر
رکعت سیومین که گرد انجام ‌ ‌ می نشیند کند نماز تمام
گرد در رکعت بیافت از اینها ‌ ‌ بقرارت کند دو رکعت ادا
بنشیند کند نماز تمام ‌ ‌ این بود قول عالمان عظام
در یکی رکعتش اگر قرآن ‌ ‌ ترک گردد نماز او ویران
سیزده گنج از ظهیری نقل ‌ ‌ گرد از بوحنیفه با عقل
یعنی در ظهر خفتن دیگر ‌ ‌ به یکی رکعتش رسید اگر
ما بقی را ادا کند چون شام ‌ ‌ فتوی بر این بود بقول امام
آنچه منظور شد ز چند کتاب ‌ ‌ گفت همچون خلاصه در این باب
در خلاصه امام داد سلام ‌ ‌ بود مسبوق چیستی بقیام
در همان دم سلام امام بداد ‌ ‌ سجده سهو داشت آمد یاد
آنکه مسبوق بود در این حین ‌ ‌ گر مقید بسجده ننمود این
باز گردد همان زمان ز قیام ‌ ‌ سازد اینجا متابعت با امام
از قیام قرائتش ای خوب ‌ ‌ هم رکوعش نمی شود محسوب
داد بعد از سجود سهو سلام ‌ ‌ مرد مسبوق خیزد او بقیام
گر نگشت از قیام آن کس باز ‌ ‌ نیست فاسد نماز اوست جواز
در اخیر نماز این انسان ‌ ‌ سجده آرد بقول استحسان
گر مقید بسجده گشته بود ‌ ‌ گرد امام از برای سهو سجود
مرد مسبوق اندرین هنگام ‌ ‌ نکند او متابعت به امام
گر نسازد متابعت باطل ‌ ‌ آن نمازش بجزم ای عاقل

آنچه در این کتاب کردی یاد / هم نوشته ست شارح اوراد
نقل کرد از ذخیره گر با امام / داد مسبوق اگر بسهو سلام
مسح سازد و دست خود برو / به یقین شد تبه نماز او
از نتادی تحیه است تمام / تا نه بدهد بجا چنین سلام
برنخیزد بباقی ماندهٔ خویش / یعنی مسبوق مرد نیک اندیش
در خلاصه بخیزد او به قیام / تا شود فارغ از سلام امام
خوف دارد اگر کسی آگه / مدت مسح بگذرد ناگه
صاحب چرخ سایل به تمیز / خایف ست از خروج وقت او نیز
یا مصلی جمعه است اگر / خایف ست از خروج وقت اگر
یا مصلی تحیه باشد کس / خایف ست از طلوع بیضا بس
یا مصلی کسی ست در دو عید / نیز از فوت وقت او نرسید
از همین چند جا که تعیین ست / تا تشهد امام اگر به نشست
نشود منتظر درین هنگام / یعنی مسبوق با فراغ امام
شرح اوراد را شده ست بیان / یعنی در بابت تشهد آن
ذکر کردند بزرگان کرام / قعدهٔ آخرین نشست امام
مرد مسبوق چون کند در آن / گفت از جامع الصغیر خان
چون تشهد ادا کند این مرد / نزد بعضی سکوت باید کرد
همدرین جا بقول بعضی یار / التحیات را کند تکرار
بزبان صحیح گفت اتما / خواند این آدمی درود و دعا
در کتاب خلاصه بنوشته / التحیات خواند آهسته
تا امام آن زمان سلام کند / التحیات این تمام کند

گفت این جا صحیح باشد این | در فتاوی قاضی همچون این
باو گور مؤیدین پر نور | در فتاوی قاضی خان مذکور
به امے حدث رسیدا گر | چون خلیفه بکرد مرد دگر
بعد دوم امام باد آرد | قبل ازین ذمه را قضا دارد
گشت فاسد نماز نیز و امام | هم تبه شد نماز قوم تمام
به امامی حدث چو سبقت کرد | پس بجا لیش کشید دیگر مرد
چون ز مسجد قدم برون بنهاد | رسد آنجا قضای او بر یاد
نشد او حکم منفرد آن گاه | گفت تنها نماز اوست تباه
لیک در مسجد این قضا شد یاد | گشت اینجا نماز جمله فساد
چونکه در مسجد است تا مادام | گوییا قوم خویش راست امام
نیز در قاضی خان بکرد خبر | سجده سهو کرد امام اگر
کرد مسبوق هم باو همراه | لیک از بعد او که گشت آگاه
سهو واجب نبوده است امام | شد تخلف ز بزرگان کرام
اشهر قول بزرگان راه | گشت مسبوق را نماز تباه
سهو نا داشتن ندانند او | گفت سنے قولهم فساد کو
بو المکارم بزرگ راه نما | از عتابیه ذکر کرد اما
گرچه دانند نبوده سهو او | نیست تقیید فتوی براین کو
فتوی براین بگفت زین معنے | از متاخرین بود یعنے
گر خلیفه کند بجاش امام | باد آنجا خلیفه مرد تمام
شد خلیفه اگر کسے نادان | نے شود ضامن مسلمانان
این چنین در طریقه ارشاد | خلفا کامل مکمل باد

یعنی فرمان شرع زاند خوب — ور نه او که محبت محبوب
هر چه گاهی خلیفه باشد خام — میکند پیر خویش را بدنام
بنود فارق صفرا از سود — میرود با طریقه مسدود
خاص بر شرع را نگروه سطے — چون برد از طریق باطن پے
شرع میزان جمله کارست — این جهان آنجهان تمام راست
دار بازی اگر برآید دار — میرود پیش خلیفه این کار
ورنه من خویش را رسانه خوب — میرود سخت میشد لنگ چوب
پس بمیزان چوب ماند پا — بهمین نوع میرود بالا
میل آن چوب شد اگر یکسو — پای لغزید او فتاد از دو
راه مردان مرد اگر بوئے — گو بیابای بر سر موئے
چون قدم پیشتر نهی هر بار — خوف افتادنی هزار هزار
هست میزان شرع اگر در دست — کی امید برآمدن هم هست
میل کردی بسوی ای سالک — او فتادی نعوذ من ذلک
پس خلیفه بباطن و ظاهر — باد چون پیر طیب طاهر
جانشین باید هم چنین بنده — تا کند پیر خویش را زنده
بو خلیفه که بود بحر جود — ور دیانت سراج امت بود
هر مسایل که بود در عالم — ساختی جمع آن سراج امم
چون برآمد ز جسم پاکش جان — آن کتابش نفت در عمان
مومنان چون شدند اندر غم — فقه نعمانی شد کنون بر هم
پس محمد ندا بکرد که شاد — جمله آن کتاب دارم یاد
خود بدست کرم گرفت قلم — تا بعالم شود کتاب علم

همه آن کتاب را بنوشت | پاک تا سر همه بیافن بنوشت
زین کتاب ازان کتاب او | متفاوت نگشت یک سر مو
فرخ گشت با مسلمانان | زنده شد باز حضرت نعمان
در جهان هر کتاب هست ای دوست | همه ماخوذ از کتاب اوست
داشت نعمان حنیفه چون وی | مانده تا انقراض عالم حی

در بیان سجدهٔ سهو

در فتاوی فقه بولیث او | ذکر کردند بزرگان نکو
ترک واجب بود ز شخصی پس | گر بود عمد محرم ست آن کس
آن نماز وی ست بر نقصان | مبتدع بوده است فاعل آن
سهو باشد سجود سهو آرد | نقص او این سجود بر دارد
در صلوٰة فقیه مسعود ست | از وجوب نماز فرمود ست
ترک واجب بعمد شد زان پس | گرچه سازد سجود سهو آن کس
یعنی نقص نماز بی اشباه | بر نگیرد ز بزرگی گناه
مومنی را که سهو واجب هست | او که در آخر نماز نشست
التحیات را که کرد تمام | صاحب مختصر بکرد اعلام
بعد ازان چون سلام واحد کس | میکند سجدتین ازان پس
شرح اوراد را بود مذکور | که ز کافی بدین بود جمهور
میکند از محیط اسم تعیین | عامه بزرگان بود بر این
گفت حتی امام خواهرزاد | بر دو جانب اگر سلام بداد
سجدهٔ سهو بعد تو ان کرد | از ذخیره هم این چنین آورد
در هدایه ولی صحیح کلام | کند این سجده را پس از دو سلام

آنچه اندر هدایه تعیین ست
از ینابیع گفت اصح این ست

از اساتید آنچه بشنیدیم
عملی شان بچشم خود دیدیم

هر که گاهی امام باشد کس
می کند از سلام واحد بس

لیک تنها گذارد هم بود
کند از بعد دو سلام سجود

سجدهٔ سهو ساختی چون کس
سجده کرده نشست از آن پس

کرد در مختصر چنین اعلام
باز اینجا تشهد ست سلام

در هدایه و نیز کافی هست
سجدهٔ سهو کرد چون بنشست

خواند این شخص هم درود و دعا
این سخن را صحیح دان اینجا

لیک قبل از سجود سهو آن کس
التحیات را بخواند از پس

میکند نقل شارح اوراد
چیزی از روی کم کنند زیاد

از نصاب این سخن صحیح شمار
از خلاصه بود هو المختار

آنچنان از نصاب تعیین ست
نیز مسبوق بعد سهو نشست

خواند این رتبه درود و دعا
پس بقول صحیح از علما

بدو سجده رسنده کردی مرد
نه نشسته اگر ذهاب بکرد

نقل شارح شده است از احکام
بکراهت نماز اوست تمام

گر نه نشست رفت آن کس باز
از خلاصه فساد هست نماز

چونکه بعد از سجود سهو قعود
فرض نبود چنانچه ذکر نمود

گو می اکنون که سهو چیست ای یار
سجدهٔ سهو واجب است با

صاحب مختصر نوشت ای پیر
گشت تقدیم رکن یا تاخیر

باز تکرار رکن شد آن گاه
سجده واجب شود بلا اشتباه

یا شود ترک واجبی صاحب
یا بگردد تغیر این واجب

شارح درر و نامی صاحب عقل — از کتاب خلاصه سازد نقل
نزد ایشان در معانی سفت — تا که صل علی محمد گفت
سجده واجب بود باین مقدار — گفت این قول را ابو المختار
گفت نعمان امام طاهر طرف — سجدهٔ واجب زیاده گردد حرف
این فضل آن امام شرع پناه — گفت صل علی النبی سرگاه
واجب سهو نے باین مقدار — قول بویوسف است این گفتار
گفت ابو جعفر طریق شناس — نیست لازم باین قدر بالقیاس
لیک لازم بود در استحسان — فتوی بر این بحضرت ابدان
از سراجیه کرده است سخن — ماتریدی امام شرع حسن
گفت آل محمد چون کس — سجده واجب است از آن بس
نیست لازم سجود بیش از آن — گفت سید شجاع لازم دان
نیز این شارح طریق نورد — نقل از ترغیب الصلوة بکرد
فی الاصح تا اداکرد درود — بنود از برای تشهد سجود
چیست تکرار رکن گواهی یار — یعنی سهو کند رکوع دو بار
گوئی اکنون تغیر واجب را — گر کند در مقام جهر اخفا
در مقامی که جهر واجب هاست — خواند آن جهر السهو الیست
آنچه ادنی جهر یا اخفا — در میان وجوب شد افشا
صاحب مختصر بزرگ حق — گفت اندر کتاب خود مطلق
در کتاب هدایه واضح هاست — جهر را گر امام خواند بیست
خواندن بیست را بلند آن یار — سهو واجب شود بهیچ مقدار
اختلاف مشایخ دین هست — لیک قول اصح بگفت این است

تا بجوز بہ الصلوة که هست
پست را یا بلند آن مقدار
در همین باب شارح اوراد
جهر سازد امام اگر در پست
خواه خواند قلیل خواه کثیر
هست در ظاهر الروایة این
در خلاصه است اختیار بر این
در هدایه چنانچه فرموده
هر کجا هست مصلی تنها
لیک اندر خلاصه فرمودست
در نمازی که پست خواندن بود
منفرد در نماز جهر که هست
هست در فصل واجبات نماز
منفرد جهر کرد در اخفا
گفت در کافی در نماز چهار
منفرد جای پست جهر نمود
گفت در قاضی خان شود در ظن
جهر منکر و هم چنان با امام
بو سلیمان امام دین فرمود
نیز کنز العباد در این باب
ساهیا مخفی جهر کرد شتا

آن جهر را بخواند گر در پست
خوانده باشد سجود سهو شمار
میکند از کتاب خانیه یاد
هست خواند و یا بجهر که هست
سجده لازم بود بهر تقدیر
آنچه در خانیه کرد تعیین
کرد شمس الائمه حق دین
در نوادر سخن همین بوده
او مخیر بود بجهر پست
که مصلی که منفرد بودست
هم باو پست خواندنش فرمود
خواه خواند بلند خواهی پست
گفت در جامع البساتین باز
در محیط است سر مسی اما
شد مخیر بجهر یا اسرار
نکنند از برای سهو سجود
گر کسی منفرد امام من
مثل او جهر کرد آن هنگام
لازم است از برای سهو سجود
نقلها می کنند چند کتاب
سجده ... نیست در اینجا

با تشهد بسهو چون کس کرد
یا تحیات در رکوع نیز سجود
خوانده یا تشهد مانند تسبیحان
سمع الله در نماز امام
سهوا آمین را امام اخفا کرد
آنچه در ترک ثنای گفتن بود
ساهیا ترک واجبی وارد
گفته بودیم واجبات نماز
آنچه گفت عمدة العباد در وی شرح کرد
از ظهیریه است بی شبهت
فاتحه را بخواند پی در پی
فاتحه خواند بعد او سوره
سجدهٔ سهو نیست در این بار
هست قولی سجود لازم دان
گر مصلی ز فاتحه اکثر
خواند راست گو بیا این بار
از ظهیریه کرده است خبر
باقیش را کند فراموش او
ماند اکثر سجود لازم دان
گفت در جامع الصغیر خان
در دو رکعات اولین که مذکوره

سجدهٔ سهو نیست با این فرد
در تشهد نیست که نرم خواندن بود
سجدهٔ سهو نیست بر ایشان
گفته اند از تشهد بود و امام
سجدهٔ سهو نیست بر این فرد
نیست بر این سجود سهوی تن
شک نباشد سجود سهو آرد
در مقامش بگفتم اینجا باز
گویم از لطف کردگار فرد
در دو اول که در یکی رکعت
سجدهٔ سهو واجب است بوی
یا ز این فاتحه مذکوره
گفت چون سوره طویل شمار
همچنانکه گفت قاضی خان
خواند سهوا اعاده کرد اگر
فاتحه را بخوانده است دو بار
خوانده بود می ز فاتحه اگر
سجدهٔ سهو غیر واجب گو
منفرد یا امام باشد آن
نیز در سایر کتاب چنان
فاتحه را گذشت یا سوره

یا شود ترک اگر یکے زین دو
اولین رکعت ست یا ثانیے
ابتدا کرد سوره را زان پس
گفت در این کتاب مذکوره
سجده سهو واجب ست او را
بهر آن سوره که نه فاتحه پیش
فاتحه خواند آدمے هر گاه
کرد آنگه رکوع سهواً آن
هم درینجا دلیل او این است
یک طویل آیت از کلام الله
هم شده فاتحه بخواندن آن
هر جگاهے بفاتحه همراه
و نه زان رکوع این آدم
باز گردد بالاتفاق سخن
باز گردد وی از برای قیام
میکند از برای سهو سجود
در رکوعش رسد بخاطر هم
باز برگشته سوره خواندن
سجده سهو هم نفرمودی
آنچه در این کتاب تعیین ست
لیک اندر رکوع با این یک

سجده سهو واجب ست برا او
شد فراموش فاتحه خوانی
بر سر فاتحه بخاطر کس
فاتحه خواند و دیگر سوره
از کبیری نوشت در اینجا
خواه کم خوانده است خواهی بیش
همره او یک آیت کوتاه
همین کس سجود سهو بران
از کتاب ذخیره تعیین ست
یا سه آیت ز آیت کوتاه
که باجماع قول واجب دان
خوانده باشد و آیت کوتاه
چون سه آیت نشد بفاتحه ضم
سوره خواندنش بغیر ظن
هم سه آیت درو که گرد تمام
از ظهیریه این چنین فرمود
سوره فاتحه نکرد ضم
باز سازد در رکوع این انسان
نقل کرد از صلوة مسعودی
در خلاصه و غیرها این ست
گر دران ضم سوره باشد شک

سہو این شک نگردد این دوم
سجدۂ سہو نیست لازم ہم

حکم چون نکہ بہ شک نہ فرمودے
نقل این از صلوۃ مسعودے

از فتاویٰ حجت این شہباز
یعنی در باب وتر گوید باز

در رکوع آیدش بخاطر ہم
سورۂ فاتحہ نکردم ضم

باز گردد باتفاق سخن
سورہ را خواندش بغیر ظن

فاتحہ او ترک گشت از نسیان
اتفاقاً نگردد این الشان

ماندہ باشد قنوت از نسیان
در صحیح سخن نگردد آن

لیک سر از رکوع بردارد
بعد از ان ما نسیے کہ یاد آرد

نکند عود و بخواندن آن
باتفاق مؤیدان جہان

از کتاب محیط گوید ہم
سورہ با فاتحہ بکرد او ضم

گرچہ بودست واجب او ظن
می شود فرض بعد ضم کردن

میشود نقص فرض بہر فرض
کرد در باب وتر این اعرض

آمد از حنیفہ سنت بے شبہت
خواند سورہ در اول رکعت

لیک در رکعت دوم این جا
سورۂ خواندہ است زو بالا

سجدۂ سہو غیر واجب دان
ہست اینجا دلیلہائے آن

سورۂ را ارادہ کرد اگر
پس خطا کردہ خواندہ است دگر

سجدۂ سہو نیست ہم در این
کرد این را از خانیہ بتعیین

نقل کردم از خلاصہ تا دانے
فاتحہ خواندہ بود الثانے

در تفکر بگشت آن کس ہم
سازد اینجا کدام سورۂ ضم

قدر رکنے اگر تفکر کرد
سجدۂ سہو واجب است بکرد

در کتاب خلاصہ مشہورہ
خواند او راویین از سورہ

گرچه جرے ز فاتحه اول
دیده شد در صلوة مستوی
فاتحه ترک گشت یا سوره
در دو آخر قضا کنی یا نے
ظاهر مذهب امام اعظم
میکند سوره را قضا نے
در دو آخر که سوره کرد قضا
لیک اصلش که جهر نیست
نزد بعضے امام دولت مند
لیک در ظاهر الروایه او
فاتحه سنت ست درانجا
پس همی سنتی کے آرم
چون که در رکن جهر هم اخفا
سوره با فاتحه نشد چون ضم
باتفاق ائمه اکمل
چون براند اخته شود ز نماز
چون دعاے قنوت اگر ماند
لیک از بهر این نگردد باز
آن رکوع که کرد قبل ازین
چون رکوع ست فرض این واجب
سوره با فاتحه نکردن ضم

سجده سهو یا اداے عمل
در دو اول که خواندن بود
گفته در آن کتاب بیشتر سوره
شده واست اختلاف نادانے
شغل استاد خود محمد هم
لیک گفتند فاتحه را نے
اصلش اختیاست یا ز خوان آ
اختلاف مشائخ دین است
فاتحه نیست یا دو سوره بلند
گفت خواند بلند در سر دو
خواندن سوره واجب است بما
تبع واجب یقین ز اکرم
غیر مشروع گفته اند علما
باز گشت از رکوع این وهم
آن رکوع که کرده بود اول
بعد خواندن رکوع سازد باز
باشد نفس در رکوع اگر داند
گشته باشد فساد نیست نماز
سر نهد اندر ز دوش عالی تعیین
سر نهد اندر ز دوش فرض و واجب
که بگوئی که واجب است او هم

حضرت شه حسین لقبیش
او ز دستر محیط کرد بیان
خواند اینجا جمیع قرآن را
آنچه در جامع الباقین است
بزرگ و شارح اوراد
در محل قیام اگر انسان
گر تشهد بخواند سهواً او
چونکه باشد بمنزله ثنا
آنچه در این کتاب تبیین است
نیز بنوشت شارح اوراد
آیتی خوانده است از قرآن
سجده سهو آرد این آدم
گر تشهد چو در رکوع و سجود
گفت در سجده تسبیحات رکوع
در کتاب خلاصه هم تبیین
نیز در انتقال رفع یدین
تکبیرات رکوع نیز سجود
ترک کرد و لغو از او ناگاه
گشت تسبیح ترک یا تحمید
شرح اوراد کرده است بیان
سجده یا رکوع گشت زیاد

کرده در جامع البیانش نقش
از ثنا یعنی لفظ غیر آن
بعد خواندن شود ز فرض ادا
نیز در شرح شمس الدین است
کرده در نسخه شهر لقبیش یاد
پیشتر از قرائت قرآن
سجده سهو نیست واجب او
سجده سهو نیست در اینجا
در کتاب خلاصه هم اینست
کرده از شیخ و سراجیه یاد
در رکوع و سجود این انسان
خوانده باشد چو در تشهد هم
خواند انسان به سهو فرمود
یا بود عکس سهو این ممنوع
ترک شد گر ثنا و یا تأمین
ترک شد هم چه تکبیر عیدین
تسبیحاتی که اندرین دو بود
یا ز کس ترک گشت بسم الله
سجده با آن همه باید دید
یعنی از جامع المضمرات آن
سجده سهو بهر اینها باد

راکعی یا سجود سازنده
شد رکوعش و یا سجود طویل
از خلاصه است سجدهٔ قرآن
سجدهٔ سهو بعد ازین براوست
شد فراموش قعدهٔ اولی
بقعود اقربست گر زودی
در هدایه بقول بعضی پیر
اصح قول تا نخیزد آن
بقیام اقربست خیزنده
چونکه بعضی بود چو قایم کس
در هدایه همین قدر آورد
گر نه برداشت زانوها ز زمین
رفع زانو که گشت آن هنگام
اسجه تاتارخانی است بیان
بقیام اقربست اگر آن کس
راست برخاسته نشیند و
بقیام اقربست اگر انسان
هم تشهد نخوانده خیزد این
شخص در قعدهٔ اخیره که هست
گر مقید بسجده ئی گشت آن
سجدهٔ سهو هم بجا آرد

گشت اشک اندر و این بنده
سجده لازم بود باین فی قیل
ماند و بوده ز جا بیش از نشان
علم از جمله سنت نیکوست
بعد و انست یا شده برپا
چونکه شد قرب سنی بحکم شی
سجده واجب شود بآن تاخیر
سجدهٔ سهو غیر لازم دان
بیقین و ان نگردد این بنده
سجدهٔ سهو میکند زان پس
در کتاب نهایه روشن کرد
گفت با قعد اقربست همین
هست بیشک قریب تر بقیام
از لغاب البدایع آرد آن
گر نشیند لسنی شود زان پس
گشت فاسد نمازش ای رهطی
بخطا گر نشسته باشد آن
گفت او را صحیح شمس الدین
ساهیا در قیام شد نه نشست
باز گردد بقعده این انسان
در هدایه دلیلها وارد

گر مقید بسجده شد زان پس / گشت باطل فریضهٔ آن کس
نفل گردید فرض او زین بار / یعنی در مذهب دو بزرگوار
در نهایه محمد آن کامل / گفت اصل نماز شد باطل
منضم کند رکعتی دگر را نیز / که نکرد ست نیت بروی چیز
شخصی بنشسته بود در چارم / جنیست سهو گر بر رکعت پنجم
گر مقید بسجده دیگر / شخصی ساهی نگشته است اگر
باز بنشیند و سلام کند / آن سلامش نه در قیام کند
گر مقید بسجده گشت آن کس / میکند منضم سادسه زان پس
فرض او شد تمام بالیقین / می شود نافله دو رکعت این
در اخیرش بقول استحسان / سجدهٔ سهو آورد انسان
این دو رکعت ز سنت شیخین / نیست محسوب بهم صحیحست این
اینکه بنشسته بود در چارم / خیست سهوا بر رکعت پنجم
پیش از سجده باز گشت است / آنچه در شرح شمس حین که هست
باز خواند تشهد او یا سے / اختلاف مشتبین واقع
گفت از تحفه آن محب ودود / می کنند از برای سهو سجود
در خلاصه هدایه غیر هما / سجدهٔ سهو را نگفت اما
قعده اولی است یا ثانی / چون تشهد به سهو شد فانی
در هدایه نوشته اند صریح / سجده لازم بود دلیل صحیح
نیز کنز العباد در این باب / میکنند نقل ما ز چند کتاب
آنچه او گفت ما بیاسازیم / سخن شرح و درجان سازیم
ترک شد یعنی از تشهد هم / سجده لازم بود باین آدم

از ظهیریه می کند تعیین ‌‌‌‌ هست در ظاهر الروایه این
چون تشهد اگر شود تکرار ‌‌‌‌ در خلاصه ست بنگر این بار
گر بود در نشستن اولے ‌‌‌‌ سهو لازم بود و الا لا
گر کسے خوانده است از قرآن ‌‌‌‌ یعنی در قعدهٔ اخیر آن
خوانده باشد وی از تشهد بس ‌‌‌‌ لازم سهو نیست با این کس
از تشهد نگشته فارغ او ‌‌‌‌ خواند قرآن سجود سهو بگو
در قعود اخیر یا یک بار ‌‌‌‌ گشت شک سه گزاردت یا چار
تا که تاخیر ساختے بسلام ‌‌‌‌ سهو لازم بود درین هنگام
بود این قول او ز جامع خان ‌‌‌‌ بعد ازان از طحاوی کرد بیان
گر مصلے بگشت با این ظن ‌‌‌‌ آن گمانے که سلام دادم من
بهمین ظن نشسته بود چنان ‌‌‌‌ بعد دانند نکرده بودست آن
بعد دانست او سلام کند ‌‌‌‌ سجدهٔ سهو هم تمام کند
سهو شد در نماز بر مردی ‌‌‌‌ هم فراموش سهو خود کردی
کرد تسلیم بعد قطع نماز ‌‌‌‌ سهوش آن دم بخاطر آید باز
کرد ما یقطع الصلوٰة او باز ‌‌‌‌ از ذخیره سجود سهو مساز
شارح از دو کتاب نقل آورد ‌‌‌‌ شخصے در عید جمعه سهو بکرد
نکند وی سجود سهو آنجا ‌‌‌‌ در کتاب است بر همین فتوے
در کتاب دگر بکرد ثنا ‌‌‌‌ این بود گفت مشایخ ما
سجدهٔ سهو بود بر مردے ‌‌‌‌ بهر سهوش سلام بر کردے
دید آنگه طلوع کرد ذکا ‌‌‌‌ سجدهٔ سهو ساقط است اینجا
حکم این ست در نماز دگر ‌‌‌‌ دید خورشید سرخ گشت اگر

یعنی این وقت نیز ساقط دان / از طحاوی چنانچه گشت بیان
بهر سهو سجود سهو بکرد / نیز از آن بار سهو دیگر کرد
از سراجیه میکند اخبار / نیست بر وی سجود سهو این بار
فاتحه در آخرین دو بار / خواند در رکعتی مصلی یار
سوره خواند بغیر فاتحه هم / ذکر کرد از نصاب این اعلم
سجدهٔ سهو نیز لازم دار / بر همین فتوی ست هم مختار
با کسی ورد و آخر ثبوت / چیزی در وی نخوانده گر سکوت
نبود سهو بر همین الشان / نگرم یک روایت از نعمان
لیک در خانیه ست بنک سجود / و علیه اعتماد خواهد بود
سهو سازد اگر کسی موتم / سجده لازم نشد بر این آدم
سهو لازم بود اگر با امام / میکند سجده امام تمام
حکم مسبوق حکم لاحق صاف / گفته شد در محل استخلاف
آنچه این شرح ساز فرمودی / نقل کرد از صلوة مسعودی
ثنا هم پیش از قنوت خواند ثنا / سجدهٔ سهو نیست در اینجا
لیک سازد قرأت این الشان / اندرین نیز سجود لازم دان
هم در آنجا بشرح اوراد / از محیط ذخیره سازد یاد
خواه فرض است خواه نفلست آن / حکم سهو اندرین برابر دان
از سراجیه هم بسهو مراد / گشت این سجده تا کفایه شمار
نیست در شرح مختصر تبیین / نیز در چند نسخه‌ها چون این
شک شود در نماز اول بار / چند خواند ست این نماز گزار
گیرد از سر چنانچه کرد خبر / باید کرده سلام سازد سر

گفت در این مقام بے شبہت — لغو باشد مجرد نیت
شک اگر روے مید ہد بسیار — گیرد ش غالب گمان ای یار
بود غالب گمانش اگر — سازد این کس بناش بر کمتر
ہر کجا وہم قعدۂ آخر — بودہ باشد نشنیدای طاہر
گفت از مضمرات بے شبہت — گر نماز ست نفل یا سنت
ساہیا ترک قعدۂ اول — شدہ باشد چگونہ ست عمل
گر مقید بسجدہ نگشت آن — باز گردد بقعدہ این انسان
گر مقید بسجدہ گشت اگر — از کفایہ چو شبہے کرد خبر
غیر فاسد بود نماز آن — یعنی در نزد حضرت شیخان
سجدۂ سہو لازمست برین — نیز در بعضے نسخہ ست چنین
در خلاصہ نوشتہ از این باز — یعنی در بابت فساد نماز
گر نشست انچہ کرد او یاد — یعنی نزد محمد ست فساد
لیک در نزد حضرت نعمان — ہست اینجا قیاس استحسان
غیر فاسد بود در استحسان — ہمچنانے کہ کردہ اند بیان
در قیاس امام شرع آموز — گشت فاسد نماز ای دلسوز
اندرین جا بشد سخن بسیار — پس بکردم درین محل ناچار
در نمازیکہ سہو شد از کس — سجدۂ سہو میکنند زان پس
با مید سے کہ نقص اگر دارد — جبر نقصان سجود بر دارد
یا الٰہی بحالم آگاہے — در ہمہ حال خاطے ام ساہی
چہ خطاے عظیم بود چہ سہو — اشرف عمر من گذشت بلہو
جام غفلتے ہنوز در دستم — قاصد جان خویشتن ہستم

وقت بیدار و وقت خفتهٔ من — زن و فرزند و مال گفتهٔ من
پس همین گفته‌ها که موجوداند — دشمن راه آخرت بودند
بهر این دشمنان که در بندم — جان شیرین با آتش افگندم
گله مندی چرا کنم از کس — نفس خود را نا مدم خود بس
چون ز بی علمی و ز نادانی — کرده باشم خطا و نقصانی
پی نفس خیانت فاسد — گشته باشم بکار بد قاصد
بر رغم این چنین خطاکاری — پردهٔ عفو نه که ستاری
نام پاکت رحیم رحمن است — از تو بخشش ز بنده نقصان است
جرمهائیکه زین مخفی خطاست — عفو بار عالمی که لایحصی است
رو می این جرمها به توبی — غافر الذنب قابل التوبی
یارب از کرده‌ها پشیمانم — دانشی کن عطا که ما دانم
چون ز مستی که آمدم بر خویش — یا ز رسوا مکن چو جاهل بیش
همرهم ساز رهبر توفیق — راه بنما بکشور تحقیق
در میان تمامی بنده — روز محشر مساز شرمنده

در بیان سجدهٔ تلاوت

چارده موضع است در قرآن — همچنین سجدهٔ تلاوت دان
کرد کنز العباد نیکو صاف — اول او در آخر اعراف
نیز در رعد نحل قرآن بیقیل — بعد از ان در بنی اسرائیل
نیز در مریم است در فرقان — هم در اولای حج بیقین میدان
در الف لام میم تنزیل است — نیز در زمر و نمل پیدا است
حم ست سجده و النجم او — هم در انشقت است و اقرا گو

سجدهٔ ثانی که در حج است
شده در نزد شافعی به تمیز
موضع سجده است در حسم
حضرت شافعی چه فرموده
آنچه گفتند بزرگان ما
کرد با قول این بزرگان چون
آیت سجده را که می‌خوانند
خواه قصداً شنیدن یا مر
واجبست این که سجده می‌آرد
چیزهائی که شرط هست نماز
یعنی پاکی جای ثوب و بدن
سجده در غیر وقت مکروه بس
وقت مکروه سجده آرد این
یعنی نزد طلوع شمس غروب
لیک واجب که شد درین اوقات
به که سجده کند ازین عامل
گر کند سجده بوده است جواز
سجده بعد از نماز فجر ادا
گفت بعد از نماز عصر آن پیر
بشنو اکنون که شارح با عقل
آیت سجده خواند کسی از دوست

عنده للصلوٰة ذکر شده است
عنده للتلاوة هست او نیز
یعنی در الیاس مون یکن تعلیم
گفت آیاه تعبدون بوده
بوده است احتیاط در این جا
یقین می‌شود ز عهده برون
خواه می‌بشنوند یا خوانند
خواه بی قصد سجده باید کرد
طمع از رحمت خدا او ارز
هم درین سجده شرط باشد باز
رو بقبله به ستر عورت تن
واجب این سجده گشته بود لیکن
غیر جایز بود علی التعیین
نیز نزد قیام وی ای ذنب
سخن بزرگان نیکو ذات
تا شود وقت مستحب ارحل
سخن بزرگان خلق نواز
هست مکروه تا طلوع ذکا
نزد و تا آفتاب تغیر
از کتاب محیط ساز و نقل
تا بر آن حرف که در آخر اوست

نکند سجدهٔ تلاوت این — یعنی از واقعات گفت چنین

لیک حرفی که سجده در وی بود — خواند تنها چگونه حکم نمود

ز آیت سجده خواند از اکثر — مع این حرف ماند این کس سر

لیک گوید فقیه بوجعفر — مع این حرف هر چه خواند اگر

سجده واجب بود ورا اے — قول بوجعفر این چنین دانے

گر ز وقت شنیدن خواندن — کرد تاخیر بعد کرد این تن

گفت اینجا امام ماضی — او بود ای شده ست نه قاضی

از ذخیره نوشته است این طور — نیست واجب ادای او بالفور

لیک تاخیر کرد انسانے — فعل مکروه هست او یا نے

گفت در بعضے نسخها او باز — نیست مکروه در برون نماز

این چنین در بیان احکام ست — سخن بزرگان اسلام است

گفت بالفور سجده آوردن — مستحب ست بیشک و بے ظن

چون کند سجدهٔ تلاوت پس — نیت سجده می کند آن کس

نیت اندر دل ست ای اعلی — لیک با بهرهٔ زبان اولی

صورت سجدهٔ تلاوت گو — کند این سجده را چگونه او

از سراجیه کند تقریر — گوید آن شخص قاعدا تکبیر

لیک دو دست خود نه بردارد — بعد از ان سجده را بجا آرد

در همین سجده می بگوید باز — سه کرت تسبیح سجود نماز

یعنی ادنائے او بود سه بار — هست افضل ازو بود بسیار

سر خود را از سجده بردارد — باز تکبیر را بجا آرد

لیک بنوشته است شمس الدین — هر کجائی که سجده آرد این

خیز دو سجده آردش این تن — این چنین را نوشت مستحسن
از طحاوی نوشته آن خوش طور — مطلقا مکروه است ترک و فور
در وقایه هم این در حصر — گفت قول ائمه دین نصر
اینکه یک سجده کرد گشت تمام — نه تشهد بود درین نه سلام
هم نوشته است شارح اوراد — از ذخیره خلاصه خانیه باد
آنچه مبطل که هست بود به نماز — هم همین سجده راست مبطل باز
جز محاذات مراة که مرو نیست — سجده را کل حال مبطل نیست
لیک در سجدهٔ تلاوت هم — قهقهه کرده است این آدم
اندرین نیست منتقض بوضو — چونکه نبود صلوة مطلقه او
در خلاصه ست قول این اصحاب — برد در سجدهٔ تلاوت ثواب
هست در ناقصی خلافیه — اصح چون سجود صلبیه
هست مجنون و یا بود کودک — آیت سجده خواند زینها یک
سجده واجب بگوی یا اینها — این چنین هم بحائض نفسا
گر از اینها کسی دگر بشنود — سجده بر این شنیده را فرمود
آیت سجده بی وضو باری — یا جنب یا بخواند بیماری
از خلاصه بگیر تعیینها — سجده واجب شده است بر اینها
لیک از طیر بشنود هر بار — غیر واجب بود هو المختار
بشنود گر کسی ز نائم تن — سجده واجب شود صحیح سخن
هست تاتار خانیه را ای خیر — آیت سجده بشنود از طیر
سجده واجب هو الصحیح ابا — چون که بشنود از کلام خدا
سورهٔ از کلام حق خوانند — آیت سجده را اگر مانند

این چنین در نماز غیر آن
آیت سجده را اگر خواند
نزد بعض گفته اند ولیک
آیت سجده را بخواند پست
در کتاب خلاصه ذکر نمود
راغب سجده اند گر اهمیت
لیک اگر قوم متحد شان باشند
نه بر آرد درین محل آواز
آیت سجده کس که خواند هزار
در یکی مجلسی اگر این کس
کلمه را بگفت اگر این مرد
از سراجیه گفت بالیقین
لیک بیع شرا کند هر گاه
آدمی سجده کرده است اگر
سجده واجب نشود هر آن
هست واحد مکان خوانند
مستمع را احد گر گشت مکان
لیک بر قلب این قعد ولا
نیست بر وی اگر اللسان
آیت سجده میکنند تکرار
لیک بر راکب نماز گزار

از هدایه نوشت کس بدان
دیگری سوره را اگر ماند
پیش از و آیتی بخواند نیک
هم درینجا نوشته نیکو هست
که هدایت قوم اگر بسجود
چه بیاید بکرد و در آنجا
یا همین قوم کا اهلان باشند
خواه اند بنماز غیر نماز
باز کس نشود و یا نه بار
چنان یکی سجده کرده باشد بس
لیکن برا اگر تناول کرد
قاطع مجلسش نباشد این
قاطع مجلس نشست اشیاء
خوانده در سجده چو سجده اگر
هم همین حکم در رکوع بدان
جا هی بر خاست مستمع نشده
سجده واجب بود بقدر آن
بنوشتند بر همین فتوی
دایه هم بوده است راه روان
سجده واجب بود بهر یکبار
سجده واجب بگوی جز یکبار

مسجدی مسجد جامع — یک مکانست پیش ای ساجع
نیز در بزاویای خلوت اگر — خوانده رفتی بزاویای دگر
همدرین زاویه بخواند کسی — گفت یک سجده است بروی بس
گرچه در سیر باشدش گشتی — حکم او را چه گونه بنوشتی
گفت هم از کتاب خانیه است — دو قدم رفت باز جا بخوانده است
باز در گوشهٔ خانه شخصی اگر — رفته باشد بگوشهٔ دیگر
بگر آن وار بود دست کلان — در کلاه چو خانهٔ سلطان
یا کسی را گهی که شد نازل — باز باشد سوار فی الحاصل
نیست مجلس درین صور تبدیل — مجلس واحد است نیز دلیل
سخن بزرگان اسلام است — نقل او از بیان احکام است
چونکه تبدیل گفته اند مکان — هم حقیقی است نیز حکمی آن
چون از اینجای خویش رفت اگر — باز نشست او بجای دگر
باز اینجای خویش رفت آن کس — باز آید بجای خود زان پس
گفته باشد حقیقی این تبدیل — نیز حکمی بیان کنم بی قیل
حکمی آن کس که در مقام بود — لیک مشغول با طعام بود
یا در آنجا سخن کند بسیار — یا کند بیع یا شرا آن یار
یا کند عقد از عقود دگر — گرچه زانجا نرفته است اگر
یا که بنشسته بود این جا او — بعد از آن خواب رفت بر پهلو
باز بیدار گشت چون آن یار — آیت سجده خواند دیگر بار
سجده واجب شود باین تکرار — چونکه تبدیل حکمی شد ای یار
لقمه خورد یا دو لقمه او — کلمه را سخن کند یا دو

بات نشستن کند در اینجا خواب
در هدایه بزرگ شرع شناس
یا ز شاخی رود به شاخ دگر
بو المکارم بزرگ راه نورد
نیز بنوشت آن بزرگ بحق
یعنی هرگز شنید واجب دان
در دیانت هدایه را بمحل
باز این وجه شارح او راو
از نتایج کرده است خبر
در هدایه که احتیاط این ست
سجده کرد نشست آنجا باز
یا بتسبیح یا بتهلیل او
بعد او را اعاده کرد اگر
در یکی مجلسی اگر انسان
بار ده سجده واجبست باین
نبود در نماز اگر تالی
چون کند سجده تالی حق جو
از ملاحی نوشته است آن پیر
یعنی عمدة السجود شرح مصر
نیز آن قوم را که سجود آرند
تالی سجده بگذرد وقت ادا

نیست مجلس بدل درین ابواب
گفت اندر شنیدن گر نا من
شد بقول اصح مکان دگر
از خلاصه صحیح تعیین کرد
نیز بر سامع ست او مطلق
ای صحیح خلاصه قاضی خان
احتیاط این بود که گشت بدل
گرد از چند نسخه خویش یاد
آیت سجده خوانده بود اگر
در خلاصه صحیح تعیین ست
خواند قرآن در آن مقام دراز
ساعتی اشتغال آن چو
واجبش نیست سجده دیگر
ختم سازد تمامی قرآن
از سراجیه نقل کرد چنین
قوم مستمع اگر جائی
سجده سازند قوم هم مع او
میکنند جهر تالی در تکبیر
جهر کردن بود بقول خبیر
پیش از تالی سر بردارند
تا سعین سجده آورند بجا

از تشفیه این چنین آورد
امر بر کرد یا نکرد و سلف
گفتا بل سجده میکنند جاے
لیک از تالی پیشتر یا بعد
هست در بعضے نسخهای سلف
شارح از خانیه برا و خبر
بود استماع نفس در و
این چنین در کتابت قرآن
یا بجا کرد سجده واجب نیست
گفت صدر الشریعه عامد
آیت سجده خوانده است مرار
بعد تکرار سجده سازد خواه
از خلاصه نوشت در این باب
بهر این سجده گر تیمم کرد
آیت سجده در نماز اگر
آیت سجده که مذکوره
یا که سجده باخر است قریب
کرد آن شخص چون سجود نماز
از گذشتی بسوره دیگر
لیک سجده که گشت مذکوره
از نماز هیچ گفت شارح سعد

تالے بین قوم سجده کرد
خلف تالے بشنوند مردم صف
سامع قوم بهم مع تالے
سجده نارند سامعان سعد
خلف تالے بشنوند مردم صف
آیت سجده خواند سر اگر
سجده او را بغیر واجب گو
گر بخواند بغیر واجب دان
از کسیے همین بود مرویست
یعنے مجلس اگر بود واحد
خواه سجده کند در اول بار
گفت یک سجده بس بود آنگاه
آن کسے تا درست اگر بر آب
تا درست است سجده این رد
چون بخوانند نزد بگوے خبر
بود و یا بشد ور آخر سوره
شرح او را دگفت از تهذیب
جایز از سجده تلاوت باز
لم یجز گفت شد اهل خبر
گر بود در میانه سوره
همچنانے که هست اندر حمد

باشد افضل که سجده سازد
ختم سوره که کرد چون معهود
آیت سجده خواند لیکن هم زود
نیت سجده کرد آن انسان
آن رکوعش ز سجده شد محسوب
سجده نی کرد با رکوع این مرد
بعد از اینکه رکوع کرد چنان
سجده ساقط از و نخواهد بود
یعنے اندر نهایه هست این مرد
نیز در این کتاب مذکوره
سخن بزرگان شریعت گو
گر نکرد هم رکوع اینجا مرد
چون ز سجده که رفع سازد سر
گر نخواند هم رکوع سازد باز
گر بود بعد سجده سه آیت
تالی را اندرین تخییر گو
خواه سجده کند درین هنگام
و بفعل نسازد ز سوره دیگر
نیز گفته است بزرگان بنگر
ختم آن سوره سازد آن کس
آیت سجده خواند چون انسان

چون کند قعده باز برخیزد
بنمازش کند رکوع و سجود
گر در آنجا بهر رکوع سجده نکرد
یعنے عند الرکوع جایز دان
و به تاخیر در این مکتوب
تا که آن سوره را تمامش کرد
نیت سجده کرد آن انسان
باید بروی قضای او بسجود
بیقین دان قضاش باید کرد
سجده باشد در آخر سوره
افضل اینکه کند رکوع با و
لیک او سجده تلاوت کرد
چیزی هی خواند ز سوره دیگر
هم درین جا فساد نیست نماز
همچنان که بود دران تحقیق
خواه آن کس کند رکوع با و
یا کند بعد سوره سجده تمام
که پایان سوره نیست فاضل تر
گر اراده کند رکوع با و
نیست جایز رکوع سازد پس
گر اراده کند رکوع با آن

باز بعضی از رکوع نیت او   ور نه از سجده غیر جایز گو
گر کند در رکوع نیت این   اختلافست از ائمه دین
جامع الفقه را نوشت اگر   کرد کس از رکوع رفع بسر
نیت سجده کرد چون آنجا   غیر جایز نوشت نزد ما
بهر زین باب شارح اوراد   می کند از کتاب خانیه یاد
آیت سجده آنکه خوانده بود   کرد بالفور کس رکوع و سجود
گرچه او کرد از برای نماز   شد ادا سجده تلاوت باز
گرچه با سجده تلاوت او   گفت نیت نکرد جایز گو
گرچه از بعد او دو آیت هم   خوانده بودست تالی در قدیم
گشت ساقط سجود قرآن باز   احتیاط عند با سجود نماز
گرچه از بهر سجده قرآن   کرده باشد رکوع این انسان
لیک از بهر سجده گر در رکوع   هست لابدی نیت مشروع
آیت سجده خوانده بود آنگاه   خوانده شد سه آیت کلام القد
بعد از بهر سجده قرآن   کرده باشد رکوع این انسان
کاندرینجا امام خواهرزاد   قاطع فور کرد اورا یاد
گفت شمس الائمه خوش ذات   قاطع فور نیست سه آیات
آن رکوعش ز سجده محسوب   گفت قاطع زیاده از سه ای خوب
ور نه هر آیه است در نماز مجرد   سجده واجب شده ادایش نکو
بعد بیرون بگشت او ز نماز   نیست اکنون قضا یا نکس با
گفت از قاضیه بلا شبهت   در نمازی چو در یکی رکعت
آیت سجده گر شنود و تکرار   سجده واجب بگوی جز یکبار

قبل سجده نکرده است اگر | مقتدی شد برکعت دیگر
چون شود فارغ از نماز آن کس | می کند سجده تلاوت پس
لیک اینجا بگفته که امام | آیت سجده کرد بود تمام
بعد سجده که تا تلاوت کرد | گشت داخل امام را آن مرد
سجده زو ساقط است بی شبهت | چونکه مدرک نشد بیک رکعت
گر شود داخل او بسجده پیش | میکند سجده با امام خویش
گرچه نشنیده بوده است این ورد | تبعیت با امام باید کرد
شارح ورد آن سخن پرداز | گفت در باب مفسدات نماز
هر کسی بود سجده قرآن | واو آن کس سلام بر نسیان
سجده بعد از سلام کرد آن کس | شد برون از نماز خود زان پس
تا که قدر تشهد او ننشست | گفت او را نماز فاسد است
عود با سجده تلاوت ساخت | آن تشهد که کرده بود انداخت
باز در آن کتاب خوش گفتار | گفت این قول را هو المختار
در خلاصه هم اندرین یعنی | فاسد لیش نوشته شد یعنی
وانکه کرد است تبعیت بسجود | هم نمازش قضا جدا باید بود
آنچه گفتند می کنم تقریر | اوست داننده میز نا القصیر

در بیان ترتیب فوائت

در هدایه و غیرها واسلی | فوت شد چون نماز الناسی
یاد اگر داشت فائته خویش | میگذارد فرض وقتیه پیش
چونکه در بین فوتها وادا | هست ترتیب فرض نزد ما
که بود فوت وقت اگر یا بار | فرض وقتی گذارد اول بار

چار دیگر با وقت آرد / بعد وقتے خویش بگذارد
یا نماز می ز شخصے فوت افتاد / هم قضایش اگر بود در یاد
بعد ازان سه نماز را یا چار / خواند در وقت آن نماز گذار
بعد ازان فائته بکرد قضا / چیست حکم نماز او اینجا
تا همین چار را نخواند باز / وقتے او نبوده است جواز
نیز عبید العلی ز حصر آورد / ترک مکتوبه کسے بر کرد
فائته بود خاطرش را باز / بعد ازان بعد او می پنج نماز
بعد ازان فائته بکرد قضا / پنج او نزد بوحنیفه ارا
لیک با نزد صاحبین سعد / پنج را هم قضا کند زین بعد
از ذخیره است گر همین السان / داند از واجبے ترتیب آن
بهر ترتیب فاسد است نماز / نزد او هم اعاده سازد باز
در قضای می فوایت ترغیب / بین وتر است فجر هم ترتیب
تا که وتر از کسے قضا افتاد / هست اگر یاد فجر او ست فساد
این بود قول حضرت نعمان / وتر چون واجب است نزد آن
سخن صاحبین نیست فساد / وتر را چون کنند سنت یاد
لیک فتوی بقول نعمانست / هم صحیح سخن که هست آنست
فرض خفتن که کرد او مردے / باز از بعد او وضو کردے
سنت وتر که ازان پس / بعد فهمید حال خود آن کس
فرض خفتن بلا وضو بوده / فرض سنت اعاده فرموده
وتر هم با اعاده کند تنها / لیک نزد امام اعظم لا
شخصے از بهر احتیاط اگر / می نگند از و نماز عمر از سر

قول بعضے چون شهید دارد
سنت کره نیست با نقصان
خواندنش نیک در صحیح سخن
نیک بهر کسے که خواند بهم
آن سنتی که هست در صوفی
در وضو در خلال انگشتان
بعد معلوم شد رسول خدا
از همین وجه آن نوع بپرورد

احتیاطا این بود که بگذارد
قول بعضے همیگذارد آن
مگر از بعد فجر و عصر است این
سوره با فاتحه بسازد ضم
حضرت بوحنیفه کوفی
کرده بودی ز سوی فوق آن
کرده بودی ز سوے تحت بالا
بست ساله نماز اعاده کرد

در بیان نماز بیمار

در هدایه و نسخهاے تمام
پس نماز نشسته بگذارد
ور بود عاجز از رکوع و سجود
از اشاره رکوع اشاره سجود
لیک چیزے بلند پیش برد
درکند سر آنجا کرده بیست
بعد آن چیز گر به پیشانے
بر جگاهے نشسته نتواند
پاے ها سوے قبله بنیازد
باشاره کند رکوع و سجود
ور نشود مصطفی بیان پهلو

گشت بیمار عاجز او ز قیام
هم ز رکوع و سجود سے آرد
باشاره گذارد او بقعود
همدرین حال بیست تر فرمود
نکند بهر سجده کردن او
در محل اشاره جائز هست
غیر جائز بود یقین واسطے
نزد ما پشت ناک می خواند
ر وضو و سوی قبله بر خاید
حضرت مصطفی چنین فرمود
جانب قبله است او را رو

هست مایز وے به نزد ما
گر بود عاجز از اشارهٔ سر
یا بدو چشم و یا بدو ابرو
بخلاف زفر که گفت این را
هم زکاسے فی نفسہ و یسار
بر سرش چون وساده ماند
چون بود عاجز از اشارت سر
هر چگاهے که او بود هشیار
در هدایه صحیح این را دان
گر کسے بر قیام قادر بود
نیست لازم قیام بر این کس
قایما خواند اختیار اوست
قایما خوانده بود بعضے نماز
باقی از ادا کند بقعود
از رکوع و سجود هم ماند
در نشد قدرت نشستن هم
عاجزی میکند ادا ز پی قعود
یافت صحت در ین مسئله باز
از ثنی نزد دو شیخ پاک جهان
در کسے در نماز مرے بود
نزد جمله امام دین پرور

صورت اول او بود اولی
میگذارد وقت دیگر
یا بقلبش اداء نماز او
بدل چشم و حاجبست ایما
نیست تا کسے که خواندنش بیمار
تا که بے شبهه قاعدی خواند
از شب و روز هم بود اکثر
نیست ساقط نماز زین بیمار
مثل مغمے علیه بود آن
قدرتش نیست بار کوع و سجود
قاعدا یا اشاره خواند لیک
قاعدا یا اشاره زو نیکوست
مرضش زور کرد او را باز
هم بجا آورد رکوع و سجود
بعد از آن از اشارتش خواند
نیست تا کسے گزاردن آن هم
نیز میکرد او رکوع و سجود
قایما کے کند بنا نماز
لیک نزد محمد استقبال
قدرتے یافت بر رکوع و سجود
میگذارد نماز را از سر

بجماعت بیرون شود اعلس
بجماعت بیرون شود یا سنے
قائما بگذارد آن بیمار
نیز درین کتاب با تقوی
بو المکارم بزرگ ماهرین
بود بیرون مصر انسانے
مرکبش پیش میرود یا بس
مومیا غیر عذر کرد او را
از بزرگان شدست قول دگر
قول بعضے ائمۂ عامل
بعد مرکب بهر طرف راند
نیز این شرح ساز راست سبیل
فرضها را اگر سواره ادا
آنچه عذر ست چیست یابند
یا زمین هر جگاه باشد گل
واشت یا چار پای سرکش آن
نتواند سوار گشت اینجا
یا که پیری فرود شد بنماز
نیست کس که کند سوار او را
آنچه در این صور که شد مذکور
رو کند سوی قبله زین حال

قول ست بر شیا هم رسد لیس
اختلاف موبدین ز اسنے
یعنے در خانه اش هو المختار
هم اصح گفت مسلم بیستے
گر در باب نافله تعیین
را کجا کرد نافله خوانے
نیست جایز تطوع آنکس
از کفایه هو الصحیح روا
یعنے جایز بود بشرط سفر
میکند افتتاح مستقبل
نفل جایز باین روش خواند
گفت در باب نافلے قیل
بکند غیر عذر نیست روا
خوف دردست خوف درند
نیست جاے که او شود نازل
گر فرود آید ست همین انسان
بے مددگار مرکب خود را
نتواند سوار گشتن باز
این بود عذر آن جدا جو را
در نماز فریضه شد معذور
هم توقف کنان در شر آن حال

آنکه عاجز بود ز استادن — بعد جایز بهر طرف خواندن
لیک رو سوی قبله آوردن — نزد تحریمه شرط شد بی ظن
کس ز خوف سباع و از عدوان — مومیا را که گذارد آن
یا ز بیماری یا ز بهر عیون — را کبا مومیا بخواند این
در فتاوی کاسی خوش گو — هم بعید گشت اتفاقا او

در بیان نماز مسافر

گر مسافر بود از و بر گو — گشت در تحت شرع غیر او
یعنی از خانهای شهر خویش — کرد فرقت گرفته ره را پیش
هم کند قصد جای این انسان — بوده سه روز و شب میان آن
هم بسیر وسط رسد منزل — یعنی با سیر اشتر راحل
گفت عبد العلی شرح آموز — غیر معتد مسیره سه روز
لوث ساز و تمامی عالم — نه مسافر بود همین آدم
هم درین فضل شارح باشک — از ظهیریه می کند نقل
قول جمهور عالمان دین — لیک راسخ معتبر است همین
نیز در چند فرسخ ست خلاف — در میان مشایخ الضاف
قول بعضی بزرگ بست و یک — قول بعضی ست پانزده بیشک
هیژده گفت بعضی بالتعیین — بر همین فتوی گفت اهل دین
نیز در شرح ابو المکارم زان — از محیط و کفایه کرد بیان
قول جمهور مشدان را ه — بر همین فتوی گفت پادشاه
در کتاب هدایه فرموده — لیک راسخ نه معتبر بوده

آنچه قول صحیح هست هست — نیز در چند نسخه تعیین ست
فرقت از جایهای مصر خویش — می کند گفته ایم از این پیش
بو المکارم چنین کند تعیین — مشعر قول مختصر بر این
اتصال ست انفصال قرے — بر بعض نیست معتبر اینجا
لیک قولیست متصل بود آن — ز و گذشتن تو معتبر میدان
گرچه هست اتصال فرسخها — چون مسافر گذشت آن زانجا
چون ز صدر الشهید قاضی خان — نقل کرده انه الصحیح بران
آنچه ما گفته ایم متصل ست — معتبر نیست او که منفصل ست
چه بود حد انفصال او — نزد بعضے اچه حد گز گو
قول یک چند امام شمع طراز — قدر آنے که نشنود آواز
سفره با قدر گرچه هم گفتار — قدر غلوه بگفت بعضے یار
از تماشے بزرگان ره — گفت این قول را هو الاشبه
این چنین در مقام متصله — قول از بزرگان پاک وله
نیست کافی بجعض بگذشتن — شارح از بزرگان که کرد سخن
بلکه چون حد انفصال از وے — دور گردد همین شریعت طے
قول بعضے المکثرین بهر — دور ریش چون حد فنای شهر
از غنیه صحیح قول اما — گو بقدر غلوه است فنا
لیک از مضمرات هو المختار — قدر یک فرسخ اندر و بشمار
از کفایه ز بزرگان سبل — الاصح قدر غلوه عند الکل
غلوه یا فرسخ ست او یا میل — در تیمم نوشته شد پے قیل
لفظ من فارق بیوت بلد — صاحب مختصر که کرد سند

گفت عبد العلی که شهر مراد
خواه شهر است قریه بود و نخل
نیز حق از خانه است خانه این
از خشب یا ز اخبیه است خیام
سیر راحل شتر گشت خبر
لیک در بحر سیر کشتی دان
در جبل آنچه لایق است باو
در شتا ز چهار رکعت گو
گر مسافر نماز خواند چهار
در هدایه است شد مسی آن مرد
در سر رکعتین اگر بنشست
شافعی گفت فرض اوست چهار
بمقامش رسد مسافر مرد
باز عبد العلی بکرد خبر
یعنی آنجا رسد مقیم نگشت
یا کند نیت اقامت اگر
نیز حکم مقیم شد آن یار
گشته نیت اقامت چه نشست

مطلقا بقصد وطن هست یاد
این چه وطن هست اقامتی یا اصل
از گلو چنین بود و یا سنگین
مثل این جمله خانه است تمام
معتبر گشت سیر از زمین در بر
که بسیر میانه باد است آن
در وقایه و غیر این بر گو
بر مسافر فریضه باشد دو
دو ہی او نفل میشود این یار
چونکه تاخیر با سلام بکرد
آن نمازی که خواند فاسد است
گر کند قصر رخصت است این یار
او مقیم است گرچه قصد نکرد
رسد آنجا که گشت ز اہل سفر
وصفت آنجا که قبل ازین بگذشت
یعنی در یک مقام اہل سفر
نخواند نماز خویش چہار
آنچه از بزرگان بامر دیست

[illegible]

پانزده روز جای اهل سفر
گفت آنکس مقیم هست یعنی
بوالمکارم بزرگ راست سبیل
چیست در نزد شافعی مقبول
قصد بودن که کرد چار امام
قول دیگر ازان امام حرم
نکست او چار روز چون بگذشت
هم بصحراے این دیار ما
که درو نیت اقامت کرد
از هدایه و کافی التبیین ست
بوالمکارم ز مضمرات اینجا
نیز عبد العلی پاک نهاد
از خزانه همان بزرگ دین
نیز فرموده شارح معروف
گفت هم معنی جبانی را
یعنی اعراب چون تراکمه دان
لشکر مسلمین اگر در دشت
در بیابان چو خیمها بردند
گفت آنهاکه شوند مقیم
گفت از کافی این همه تبیین
سیر ناکرده بود اگر سه روز

چون کند نیت اقامت اگر
چار خواند نماز خود یعنی
ذکر کرده ست نیز عبد جلیل
غیر روز خروج روز دخول
نزد او مے شود مقیم تمام
نکند نیت اقامت هم
چار خواند که او مقیم بگشت
بوده باشد چنانچه در اینجا
نیت او درست هست ای ند
انچه قول اصح که ست بنیت
ذکر کرده ست بر هاین فتوے
از ذخیره صحیح ساز و یاد
میکند نقش فتوی شد بر این
انجا خیمه مے بود از صوف
کل مسکن کننده در صحرا
شد روا نیست تا اقامت شان
موضعی در طریق نازل گشت
پانزده روز بود درخت افگند
گرچه با پانزده شد عزیم
باشد از بعد سیر سه روز این
در بیابان که بر شدند فروز

هم در و نیت اقامت کرد
در بدایه نوشت چون عسکر
با قامت کنند هم نیت
این چنین بلده کنند قبل
باغیان را اگر قتل سازند
گشت در غیر مصر اگر بوده
لیک در شهر و وجه نزد زفر
مع شوکت بوند ایشان آن
نزد یعقوب صحت ست اگر
داخل شهر شد مسافر مرد
عزم او اینکه میروم ز اینجا
که بدین عزم سالها مانند
وطن اصل بود یک منزل
موضعی را که بود اصلی او
حاصل مسئله درین تقدیر
وطنی بود مر مسلمانی
بهر اهل عیالها آخر
که باول وطن شود داخل
چونکه در این نماند حکم وطن
بلده را که اهل داشت اگر
هر دو باشد وطن باین عامل

قصد ایشان درست دان ای مرد
گشت داخل بدار حرب اگر
قصر باید بکرد بی شبهت
هم درینجا بود بقصر عمل
اهل دار اسلام چون قتل سازند
هم درین جای قصر فرموده
چون کنند نیت اقامت اگر
هست صحت چو نیت ایشان
باشد آن شخص در بیوت مدر
قصد بودن دران دیار نکرد
یعنی فرد او یا دگر فردا
خر مقیم ست قصر می خواند
می کند اصل دیگری باطل
یا تاهل کسی کند در او
کرد عبد العلی نکو تقریر
جای دیگر وطن کند ثانی
گر ازینجا که باز گرد سفر
می کند قصر اندرین منزل
زین سبب قصر میکند این تن
خواست اهل بلده دیگر
یکدگر را همی کند باطل

هم امام مسح خفے با قوے
مگر آنکه معذور باشد ترک
هم نوشته است از کتاب زاد
در سفر فوت شد یکے نماز
فوت شد در اقامت از بهر باز
در نمازے اگر مسافر مرد
فرض او منقلب شود با چار
از وطن او و هم ست اگر مسافر بد
فرض او منقلب شود با چار
نیز در چند نسخه تعیین ست
در فتاوی کاسے گفته باز
اقتدا اگر کند مسافر یاد
زین سبب اقتداش نیست درست
در مقیمے اگر مسافر مرد
قبل ازین از مسائل ایما
هر کسے را که عقل و ادراک ست
چند روزے که راه پیموده یم
لیکنے سوداے خود ز روی شتاب
پاره کردیم لیک ساخت از سستے
داد مسالار قافله آواز
آنچه گردید یک بیک نگذشت

بهین قول داد او فتوے
نیک قول ست قول آن بادرک
بلکه در سایر کتب شد یاد
در حضر بُد و بود قضائش باز
در سفر خواند فرض قضایش چار
خود او نیت اقامت کرد
چه گمانست که زین ای یار
اقتدا با کسے مقیم بکرد
که چه نسبت امام ای یار
در اندر آن کس که عاشق دین ست
لیک بیرون گشت وقت نماز
نشود فرض منقلب با چار
در امامت نوشته ایم نخست
مقتدی گشت بی امامت کرد
در امامت شده ست تعیینا
در وطن اصلی با چه خاک ست
بهر سوداے آمده بودیم
ساخت از بهر امور از بهر باب
که بسوداے خویشتن جستے
کرد چ سازید یا وطنها باز
باز گردید کاروان برگشت

...مہ احرار باشد این مردان
...فتہ کہ بود باین معنے
...پس فنا متصل بشہر بدان
...ہمچنین رکشش قبل داد خبر
...فن موتا و بہر رمی ختان
...دوری غلو میل یا امیال
...زد بعضے بغلوہ شد تقدیر
...زد بعضے امام راہ نما
...زد بعضے ز عالمان جہان
...قول مختار گفت للفتوی
...رد و موضع و یا از و اکثر
...فت از کافی سخن پرداز
...ہست سلطان یکی ز شرط آن
...شافعی گفت شرط نبود آن
...فت از کافی شارح اوراد
...یعنے در کون مصر غیر دگر
...می گذارند جمعہ اہل این
...تا کہ نافذ اگر بموضع آن
...از قتادی واقعات آوردہ
...چونکہ واقع شود ز فرض اگر
...جمعہ دی اگر بود صحت

بود وہ صیف و شتا مقیم آن
جمعہ خوانند نزد او یعنے
او معد ست با مصالحہ آن
یا بری جمع کردن عسکر
بنماز جبنازہ نخوان
شرط نی نزد بعضے اہل حال
ہست سہ میل نزد بعضے پیر
قدر صورت موذن ست فنا
بدو فرسخ بود مقدر آن
او مقدر بفرسخ ست اینجا
در یکے شہر جمعہ خواند اگر
باشد اینجا ہو الصحیح جواز
یا کسے نائب ست بر سلطان
یعنے سلطان اذن از سلطان
پس بہر موضعے کہ شک افتاد
شک بود در نماز جمعہ اگر
بعد ازان چار رکعت بنشین
فرض وقتی ادا شود زینسان
سورہ ضم با چہار باید کرد
خواندن سورہ انکو سے ضرر
شود این چار رکعت از سنت

بس بهر چار سوره ضم کردن | هست واجب بکل نفل سنن
گفت اوراد شیخ را دانند | جمعه با قصد جمعه میخوانند
بعد ازان چار رکعت سنت | سنت وقت می کند نیت
چار دیگر به نیت پیشین | میگذارد که احتیاط است این
بعد ازین چار بار دو رکعت | مے گذارد به نیت سنت
انچنین شه حسن تعیینش | کرد در جامع البیا تبیینش
در جواری جمعه آن دل صاف | گفت در موضعیکه هست خلاف
کرد اول روایت بسیار | گفت انکه صحیح هم مختار
مثل اوراد شیخ تعیین کرد | هم بگفت احتیاط آن شه مرد
لیک آن چار رکعت سنت | سنت روز جمعه بے شبهت
بعد جمعه چو نیت پیشین | در قنیه چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوة الظهر ادرکت وقته ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم نماز پیشین را دریافتم وقتش نگذارده ام هنوز قنیه

شرط دیگر بجمعه وقت بدان | بس بود وقت ظهر وقت آن
در هدایه وغیرها فرمود | تا کسی در نماز جمعه بود
وقت بیرون بگشت درآن حال | سازد آنکس بظهر استقبال
خطبه برقول عالمان عظام | شرط شد در وجوب جمعه تمام
قدر تسبیحه بگفت ثنا | نزد نعمان بود ز خطبه ادا
لیک در نزد دو امام جمیل | گفت لابدی ست ذکر طویل

بوالمکارم کہ دُرِ معنے سُفت … قدر الحمد للہ کانجا گفت
یعنے بر قصد خطبہ گوید آن … ہست جائز بمذہب نعمان رح
کمتر خطبہ قولے از اخبار … گفت قدر تشہد ست دو بار
حضرت شافعی رح چہ سازد عرض … نزد او خطبتین باشد فرض
قائماً طاہر ادا سے او … جلسۂ در میانۂ این دو
نیز تحمید بر رسُول درود … گفت در ہر دو خطبہ کہ فرمود
ہم وصیت بتقوی در ہر دو … خواندن آیتے در اوّل او
قول دیگر ازان شرافت رو … خواندن آیت ست در ہر دو
نقل او از وسیط بر جندے … نزد آن بندۂ خداوندے
ہم دعا واجب ست در ثانی … نہ در اولای او یقین دانی
سنّت جمعہ گر خدا خواہد … رود اندر اخیر فصل آید
شرط دیگر با جماعت کرد … یعنے غیر از امام با وسہ مرد
بوالمکارم بزرگ معنی سُفت … صالحے الامامۃ ہم گفت
قوم بعد از سجود نفرت کرد … جمعہ را میکند حمام این مرد
لیک قبل از سجود اگر رفتند … ظہر را ابتدا کند گفتند
در وقایہ چنین کند تعیین … صاحب کافی گفت بعد ازین
ہم درا ینجا بمذہب دو امام … جمعہ را میکند امام تمام
اذن عام ست شرط دیگر آن … نکند یعنے منع آدمیان
شرح این آن بزرگ راست سبیل … یعنے بنوشتہ است عبد جمیل
جامعہ کہ نماز مے خوانند … با بہایش گشادہ مے یا بند
این بود اذن عام اگر ادنے … عامہ حاضر بود درین یا نی

در نهایه هدایه عید دگر
یعنی پیشین اگر بمنزل خویش
بکراهت که آمدست خبر
در خلاصه ز عالمان کبار
گفت تاخیر اگر نماز او
ظهر را خوانده بود آنجا کس
بو المکارم بزرگ نیکو نام
ظهر باطل بمذهب نعمان رح
نزد او ظهر را بگو باطل
گرچه جمعه نبوده است امام
یعنی تو تنها سعی کرد این مرد
قصد یا سعی کرده بود آن یار
لیک قول ائمه عالم
قول بعضی ائمه [illegible]
گفت گرچه وسیع باشد واند
یافت کس جمعه پیشتر ز سلام
این بود نزد حضرت شیخان رح
یعنی اندر رکوع ثانی او
گر بیابد درین دم آن اول ظهر
هست در مختصر چنین مذکور
بجماعت ادا کند پیشین

غیر معذور روز جمعه اگر
بگذارد اگر ز جمعه پیش
اصل نبود جواز نزد زفر
بعد جمعه ادا کند بسیار
در صحیح سخن کراهت گو
سعی با جمعه کرد از آن پس
گفت در حال جمعه است امام
گرچه جمعه نیابد این انسان
یا به جمعه نگردد این اخل
ظهر باطل نشد بقول تمام
پیش ازین جمعه را تمام بکرد
لیک بیرون نگشته است از دار
گشت باطل اگر زند دو قدم
نگذارد ز آستانه در
غیر باطل شود درین تکرار
کند آنکس نماز جمعه تمام
وز محمد رح تو حکم دیگران
که بیابد تمام سازد گو
گفت آنکه بنا کند بر ظهر
غیر معذور است یا معذور
روز جمعه عصر کرد است این

گفت در شرح او باین مضمون ❊ یا مسافر بود و یا مسجون

خواه از بعد او و خواه از پیش ❊ گفت کرده آن بخواند پیش

چون مؤذن اذان اول خواند ❊ سعی سازند بیع خواهد ماند

در هدایه اصح که هست این ست ❊ نیز در چند نسخه تعیین ست

در کتاب نهایه خوش گو ❊ نقل کرد از اذان مبسوط او

اختلاف ست در کدام اعلام ❊ سعی واجب شود چو بیع حرام

از طحاوی چنین شدست خبر ❊ چون برآید امام بر منبر

چون مؤذن همین که گفت اذان ❊ معتبر این اذان بود گفت آن

چون که جز این بوقت پیغمبر ❊ وقت شیخین هم نبود دگر

وقت عثمان که گشت مردم بیش ❊ امر فرمود بر اذان پیش

یعنی در صومعه اذان گفتن ❊ نیز منکر نشد باو یک تن

نزد سنت که گوید نه اذان ❊ کرد حجاج محدث این را آن

حسن ابن زیاد صاحب عقل ❊ میکند از امام اعظم نقل

منع بیع و وجوب سعی آن ❊ معتبر در اذان اول دان

گر شود انتظار انسانی ❊ یا اذان اخیر که دانی

سنت جمعه از کجا خواند ❊ هم ز استماع خطبه سی ماند

هم ز جامع بود بعید اگر ❊ خوف از فوت جمعه است اگر

داو از ترغیب الصلوة خبر ❊ بو حنیفه امام بزرگ تر

معتبر کرد اذان اول را ❊ بر مناره که میکنند ندا

نیز در این کتاب حلم سرشت ❊ از ذخیره هو الصحیح نوشت

گفت این قول را چند دلیل ❊ هم نوشته صحیح عبد جمیل

هم نوشته صحیح شمس الدین
هم ز کنز العباد در این باب
امر با ترک بیع که شد یاد
باز دارد ز جمعه که هر کار
صاحب مختصر کند تعیین
چون ز محراب خویشتن بیرون
خواه باشد نماز خواه کلام
بو المکارم که کرد اینجا یاد
سخن شافعیست بے شبهت
از کفایه نوشته است صریح
لیک از مضمرات کرد بیان
یا قرأت بکرد گشت درود
نشنود خطبه را اگر انسان
کرده بود دیم قبل ازین اعلام
از خلاصه و غیر اینها باز
شارح این قول را بگفت حسن
هم ز کنز العباد کرد خبر
اینکه سازد تکلم اندک
یعنی چون مه بگفت او باصبه
لیک در این کتاب کرد اعلام
گفت در نفس خود جواب سلام

معتبر از دل اذان را بین
میکند نقلها ز چند کتاب
وانچه در معنے دلست مراد
یعنے در معنے ذلت اے یار
نیز بنوشت شارحان بل این
گشت امام از برای خطبه چون
میشود تا فراغ خطبه حرام
کاندرینجا تطوع ست مراد
مے گذارد تحیت سنت
نیست مکروه گفتن تسبیح
گر چه تسبیح گفت مکروه آن
بر کتابت کند چنان فرمود
هم درینجا سکوت افضل دان
میشود تا ادا ے خطبه حرام
ذکر کرده ست تا ادا ے نماز
احتیاطش کنے برادر من
بوده باشد خطیب بر منبر
لغو باشد همین قدر بیشک
لغو گفته است در دوم خطبه
فرد با مرد گر بداد سلام
مید هد گر بخطبه هست امام

نکنند رد او نجهد ادا — اینچنین عاطس بحمد خدا
ذکر کرد از فتاوی حجت — یعنی در وقت خطبه بی شبهت
گفت تشمیت عاطس و سلام — گفت مکروه بوحنیفه امام
روز جمعه امام بر منبر — یعنی صلوا علیه خواند اگر
صاحب مختصر معانی گفت — گفت سرآ درود باید گفت
اصح قول انچه شد به ثبوت — میکنند خلق استماع سکوت
گفت انچه اصح که مذکور ست — هست اندر کتاب کافوری
نیز اندر کتاب قاضی خان — بزمان صحیح کرد بیان
ز اول خطبه تا بآخر آن — یعنی سازد سکوت مستمعان
چونکه هست استماع خطبه فرض — میکنند از مشائخ ما عرض
چونکه بعد از ادای او پی ظن — نیست ممکن درود بر گفتن
در نصاب الاحتساب آورد — وقت خطبه سخن نباید کرد
گرچه هست این سخن با بن آدم — امر معروف نهی منکر هم
لیک کس دید چیزی از منکر — کرد اشارت بچشم نیست اگر
نبود باک در صحیح سخن — لیک منع ست با زبان گفتن
چون نشیند امام بر منبر — گفت بین یدین اذان اگر
او باو می کنند مستمعین — سخن مختصر علی التعیین
بوالمکارم که شارح این ست — گفت اندر خلاصه تعیین ست
بوده باشد اگر خطیب در پیش — قوم با او کنند روی خویش
در همین ست با حجب بنشیند — سوی او انحراف بنشینند
مستحب بوده است یعنی این — لیک بنوشته است شمس الدین

از امام سرخسی پاک روان — روی بر سوی خطبه است الآن
لیک از انحراف نشستن — روی بر سوی قبله است احسن
نیز کردست بوالمکارم یاد — نزد ما خطبتین سنت باد
حمد در هر دو خطبه است درود — هم شهادت و فیهما فرمود
هم نوشته است شارح اوراد — نزد ما خطبتین سنت باد
هم دعا و ثنا و وعظ و درود — آیتے هم و فیهما فرمود
جلسه در میانه این دو — قدر جلسه چگونه باشد گو
شارح مختصر بگفت آن یار — کل عضوش بگیرد استقرار
قول بعضے بزرگ شرع شناس — تا کند موضع جلوس مساس
نزد بعضے ز صاحبان سخن — قدر سه آیت خدا خواندن
ظاهر امیکند چو خطبه ادا — قائما با اخذ اگر بعضا
مقبلا سوی قوم خواند راست — اینهمه سنت رسول خداست
میکند نقل از رسول اللہ صلعم — خطبه را میکند او کوتاه
خطبه را که تمام مے سازد — چون مؤذن اقامت آغازد
پس دو رکعت نماز برخواند — ساقط فرض وقت گرداند
شمس دین ذکر کرد آن فاخر — خطبه را چون رساند تا آخر
چون مؤذن کند اقامت گر — متصل با اخیر خطبه سر
برکان نماز خویش امام — رسد آنجا اقامت است تمام
در خلاصه چنین بیان کرده — نیز در چند نسخه آورده
جمعه را فرض وقت نیت کرد — نه صحیح است نیت آن فرد
نیت جمعه عالمان لبیب — آنچه بنوشته اند در ترغیب

یعنی در خطبه است استحسان | ذکر او وصاف منی اندر آن

در بیان وتر واجب و احکام او را گوید

در هدایه بود و غیر آن — خواندن وتر را تو واجب دان
این بود نزد اعظم علما — لیک سنت نوشت عند هما
بو المکارم شرح عاقل — هست از چند نسخه او ناقل
وتر نزد ائمه خوش خو — فی الاصح فی الصحیح واجب گو
نیز اندر هدایه کرد آگه — فوت شد وتر از کسی ناگه
گر باجماع واجب است قضاش — همچنانکه نزد او است اداش
می بود وقت وتر وقت عشا — کند او را از بعد خفتن ادا
چون نماز و نماز وتر ادا — بی اذان و اقامت است جدا
وتر در نزد ماست سه رکعات — بر و قعده و بیک سلام اثبات
اینچنین در جمیع رکعت هم — سورهٔ فاتحه نماز و ضم
بعد از آن هر دو دست بردارد — لفظ تکبیر بر زبان آرد
قائما خواندش قنوت آنکس — پیش دو بار رکوع از آن پس
آنکه در نزد ما گشت ثبوت — غیر ازین در نماز نیست قنوت
شافعی گفت در نماز فجر — گفت باشد قنوت خواندن جهر
ابن مسعود از رسول الله — گفت در فجر خواند تا یک ماه
بعد از آن کرد فجر تا لم ترک — یعنی منسوخ گشت ای با درک
قول مختار در قنوت اخفا است — در هدایه نوشت چونکه دعا است
بو المکارم نوشته تنها بس — که بخواند قنوت را هرکس

شک شود لیک مر مصلیے   خوانده باشم قنوت را یا نی

او که اندر قیام ثالث بود   در دل خود تحری سازد زود

گرد بگرفت رای او که قرار   می نخواند قنوت را آن بار

از ذخیره و از کبیرے نقل   میکند نیز شارح با عقل

شک شود در قیام وتر با او   رکعت ثالث است این یا دو

مے بخواند قنوت را این کس   قعده آورده خیزد از آن پس

رکعت دیگرے بسازد ختم   چونکه شک کرده بود این آدم

باز میخواندش قنوت این بار   گفت این قول را ہو المختار

لیک در وتر در مہ رمضان   گشت مسبوق در دو رکعت آن

با امامش قنوت خوانی کرد   چیست از بہر ماسبق آن مرد

گفت فی قولہم جمیع آن   نہ بخواند قنوت این انسان

بعضے از مسئلہ وتر قنوت   نزد اصحاب ما گشت ثبوت

گر بخواہد خدائے بی انباز   از تراویح بعد آید باز

در بیان سنت مؤکده

چند رکعت نماز ہا انسان   خواندنش سنت مؤکده دان

که دو رکعت نماز پیش از فجر   خواندنش سنت است اعظم اجر

نزد از بعد شام پیشین دو   نیز بعد از عشا دو رکعت گو

[illegible]

چار رکعت چو قبل از پیشین / چار از قبل و بعد جمعه ببین

بشنو مختصر ببین سیدان / بو المکارم چنین کرد بیان

بعد جمعه چهار خواند او / باز از بعد چار خواند دو

از ابو یوسف است این گفتار / گفت این قول را بو المختار

نیز بنوشت این سخن آراست / عدم ترک بهر دو ورا فتوی است

پیشتر از نماز عصر عشا / چار رکعت بود ز نفل ادا

بعد خفتن اگر بخواند چار / از خلاصه نوشت نیک شمار

روزها یک سلام بهر درویش / نافله از چهار خواند بیش

گفت در مختصر کراهت باد / اینچنین شب کند ز هشت زیاد

در شب و روز گفت آن اعل / چار خواند نزد او بود افضل

بو المکارم نوشت عند هما / گفت در لیل دو دو بود اولی

نیز بنوشت آن نکو کردار / فتوی اینجا بود بقول دو یار

صاحب مختصر معانی گفت / لزم النفل بالشروع بگفت

در کتاب هدایه هم آورد / مختصی بانفل چون شروع بکرد

لیک بعد از شروع کرد افساد / نزد اصحاب یا قضایش باد

چار رکعت کند تطوع سر / در دو اول کند قرارت گر

قعده هم کرد بعد اگر افساد / پس بآنکس قضاء دو رکعت باد

اینکه گفتم بود قضای دو / شارع شفع ثانی باشد او

لیک قبل از شروع کرد فساد / هم قضای دوی اخیر مباد

از ابو یوسف طریق نما / اعتبار آیسند باد قضا

اینچنین نیست سنت پیشین / واجب و فرض نیست چونکه این

لیک هست از ائمه پاک گفتار / احتیاطاً قضا کنند هر چار

خارج ورد باشد پاک جناب / میکنند نقل از کتاب نصاب

چار پیشین که در دو شد ادا او / فی الاصح چار هم قضا بیاور

چار رکعت نماز نافله را / چیز می ناخوانده گر دو وقت قضا

پس دو رکعت کند قضای نماز / نزد نعمان یه هم محمد باز

نزد بو یوسف است بر وی چار / این سخن را بدیشت وجه شمار

اصل نزد محمد نیکو گو / ترک قرآن دو را و این او

باشد و ترک در یکی زین دو / مبطل تحریمه بود گفت او

نزد بو یوسف قضا است درک / در دو اول شود قرات ترک

مے شود موجب فساد ادا / نیست بطلان تحریمه اصلا

لیک بود نزد حضرت نعمان / در دو اول که ترک شد قرآن

گفت بطلان تحریمه بیشک / نیست مبطل چو ترک شد در یک

آنچه صاحب بدایه انشا کرد / کاغذ اینجا دلیل هر یک فرد

هست مشکل منظم آوردن / زان نمی سازم از دلیل سخن

اختلافات نقل از آن شده است / چونکه هر شرح وی علیحده است

بهر فهمیدن همین اقوال / در نهایه نهاده است مثال

ذکر کرد است آن نکو گفتار / گر قرات نکرد در هر چار

اجتهاد محمد و نعمان / پس قضا میکند دو رکعت آن

نزد بو یوسف نکو گفتار / گفت اینجا قضا کند هر چار

گر قرات در اولین که کرد / گفت در آخرین ترک از فرد

باد بروی قضای وی آخر / قول جمع ائمه فاخبر

ور دو اول نخواند از قرآن
قول جمیع ائمہ اکمل
خواند ور اولین از قرآن
قول اجماع بزرگان اینجا
ور دو آخر کند قرات کس
باد بر وے قضا دوی اول
خواند از اولین از قرآن
ور یکے اولین است صحیح
نزد شیخین قضا بر چار باوست
ور یکے اولین اگر خواند
نزد شیخین بر چہار قضا
ور یکے آخرین خواند پس
ہم دو رکعت قضا ست عندہما
گر تطوع نشستہ کرد تمام
در ہدایہ نوشت در این باب
گر نشستہ نماز خواند او
آنکہ در حالت نشستہ کس
در ہدایہ بود ہذا المختار
قائما افتتاح کرد انسان
ہست نزدیک بوحنیفہ روا
تا کہ او را نشستہ بر خواندہ

لیک خواندست در دو آخر آن
باد بر وی قضا دوی اول
ور یکے ہم ز آخرین آن
ست بود بر وے آخرین قضا
ور یکے در دو آخرین اولین
قول مجموع صاحبان اکمل
ور یکے ہم ز آخرین آن
ور یکے آخرین خواند وے
لیک در مذہب محمد دوست
لیک در دیگران او ماند
دو نیند در محمد ست اما
در دگرہا ہمی نخواند کس
نزد بویوسف ست چار قضا
گرچہ قدرت بداشتے بقیام
نصف قائم گذار یافت ثواب
پس نگوئید نشیند از وے گو
نشیند چو او نشیند پس
فتوی بر این نسخہ بیار
بعد بے عذر گر نشیند آن
غیر جائز نوشت عندہما
غیر جائز بود یقین داند

گفت در کافی بزرگان جهان   سنت فجر مثل واجب دان
نیز اندر خلاصه ست این خبر   که کسی غیر عذر سنت فجر
هر جگاهی نشسته خواند آن   که با جماع غیر جائز دان
خارج مصر نافله خوانی   حکمهای درست یا وانی
درصلوة المریض از اینها   قبل ازین کرده ایم تعیین ها

در بیان نماز تراویح

ذکر شد در کتاب قاضی خان   چون تراویح در مه رمضان
از نبی سنت موکده است   هم خلفا هم سلف برین شده است
گفت در این کتاب بی شبهت   بر رجال و نسا بود سنت
قوم یک چند قوم رافضیان   بعضی این سنت است بر مردان
رافضی گر درست آن نیست   بعضی آنها گفت سنت نیست
بو المکارم بزرگ طاهر دین   گر در شرح مختصر تعیین
او لاوزا نمحه کل معاف   بود در کونش سنتش خلاف
القضای خلاف شد زان پس   هم گفتند سنت است این بس
همین قول اندرست نهاد   هم اصح حسم صحیح ساز دیاد
ازقناوای حجه کرد خبر   که با جماع صحب پیغمبر
بیقین سنت موکده است   منکرش ضال مبتدع شده است
هم گواهی باو ست نامقبول   سنت منکر یا وگر جهول
گفت هم قاضی خان شیرین لب   اهل مسجد بمسجد سنت شب
بست رکعت نماز بگذارند   غیر سنت بود که وا رند

میگزارند به پنج ترویحات
بوالمکارم که کرد تصحیحه
لغة ایصال هست راحت آن
وقت او مختصر کند تعیین
بوالمکارم بزرگ راست سبیل
از هدایه اصح همین باشد
قول عامه ز عالمان بخار
در خلاصه صحیح قول این هست
گر بخواهد به هیچ تسلیمات
چار رکعت که خواند در هر بار
خواه تسبیح گفت خواه تهلیل
هست تسبیح مستحب اما
گفت در مختصر بلا شبهت
هر سستی قوم آن با درک
عاجز از ختم باشد آن میان
بعضی گفت انچه خواندش در شام
قول بعضی انچه در عشا خوانند
قول یک چند صاحبان کرم
حسن از بوحنیفه با عقل
از کفایه و نیز قاضیخان

بیشتر

در همه رکعتین تسلیمات
التراویح جمع ترویحه
شرعاً اسم چهار رکعت دان
قبل از وتر بار بعد این
میکند شرح این علی التفصیل
هم ز دنیاز سے همچنین باشد
در میان عشا و وتر گزار
نیز در چند نسخه تعیین هست
نزد جمهور یکره اثبات
مے شود استظار قدر چهار
نیک باشد ورا درین بی قیل
اصح این هست بر همین فتوی
ختم یکبار شد در سنت
ختم قرآن در و نسازد ترک
بوالمکارم نوشت اینجا آن
در تراویح آن کند اتمام
در تراویح آنقدر داند
بست آیت نوشت تاسی هم
کاندرین میکند ده آیت نقل
گفت این قول را صحیح بدان

مفتی

چونکه این در همه ماه رمضان
بوالمکارم در آخر این فصل
گر سه آیت قصیره انتخاب
یا یک آیت طویل چنان
یک نوشت تا ضیعان که صحیح
میکند ترک ادعیه یا سنے
که بداند بقوم اوست ثقیل
نشود تارک درود آن سان
در همه حال در همه ساعات
شک شود یا مؤدیان ناگه
یک سخن از ائمه ره هیر
قول دیگر نه صحیح بگزارند
بوالمکارم صحیح گفت اما
این کلام صحیح را گفت او
بجماعت زیاده از عشرین
چونکه در نزد بزرگان ما
جز تراویح کرده باشد آن
هم ز شمس الائمه با عقل
گفت او در تطوع دیگر
بر سبیل تداعی باشد وے
لیک اگر اقتدا بکس او

میشود ختم در جماعه قرآن
نقل کرد از حنیفه آن خوش وصل
فتوی دادند در زمان ما
فتوی دادند بزرگان زمان
گفت این قول را البصیر صحیح
در خلاصه بود چنین دانسے
میکند ترک ادعیه بے قیل
چونکه در نزد شافعی فرض آن
واجب ست احتیاط در طاعات
یعنی نه تسلیم بشد یازده
بگزارند تسلیم دیگر
یعنی آن تسلیم که شک آرند
میگزارند شکسته شود تنها
از خلاصه مضمرات بجو
خوانده باشد در کراهست بین
گر جماعت شوند تطوع را
این سخن در کتاب قاضی خان
میکند از کتاب کافی نقل
بجماعت گزارند اگر
کرده فرمود آن شریست بلے
یا کسے کرده نیست بیشک او

ے توان خواند وترا مع او	این سخن را هوا تصحیح بگو

در بیان آنکه شخصے تنها در نماز شروع کرد و جماعت برپا شد حکم او چیست

در هدایه وغیرها موانے	بست احرام ظهر انسانے
رکعتے خوانده بود چون آنکس	شد اقامت جماعت از آن پس
رکعتے دیگرے بکرد بتمام	اقتدا میکند همین با امام
سجدهٔ اولین نه کرده بود	شد جماعت که آن زمان موجود
میکند قطع میرسد با امام	گفت این قول را صحیح کلام
گر سه رکعت ز ظهر کرد ادا	گشت آنکه جماعت او برپا
آن نمازش تمام مے آرد	چونکه اکثر بحکم کل دارد
بود در رکعت ثلث امّا	سجده ناکرده جمع شد برپا
همدرین بار قطع باید کرد	داخل قوم مے شود آن مرد
کرده باشد نماز ظهر تمام	میکند نفلا اقتدا با امام
گر کند رکعتے ز فجر ادا	هم جماعت شد آنزمان برپا
قطع سازد نمازش ای عامل	مع آن قوم مے شود داخل
چونکه یک رکعت از با وضم کرد	فوت گردد جماعت از این مرد
نیز در فجر اگر مسلمانے	گفت قائم برکعت ثانی
پیش از سجده جمع شد حاصل	مے کند قطع مے شود داخل
آنکه خواند ست فجر عصر شام	نشود داخل نماز امام
چونکه از بعد عصر بعد فجر	نفل خواندن کراهت ست اجر

شود در آید بشام از ان این مرد
نبود نافله سه رکعت او

گر بسازد در اچهار تمام
شود اینجا مخالفت با امام

زین صور نیز شارح اوراد
کرد در باب ذکر پیشین یاد

شخصے در عصر بود یا بعشا
شد جماعت کر آن زمان برپا

گفت از جامع الصغیر خان
خفتن عصر را چو پیشین دان

مگر او اینکه کرد تمام
نشود داخل نماز امام

منفرد خواند رکعتے از شام
گشت برپا جماعت آن ہنگام

میکند قطع میشود داخل
میکند فضل جمعیت حاصل

چونکه یک رکعتش بسازد او
مے شود آیتاً باکثر او

ختم دیگر نگرد قطع بکرد
نفل بعد از غروب شد ای مرد

اینکه بعد از غروب پیش از شام
نفل خواندن نوشته اند حرام

گر دو رکعت ز شام خواند مرد
گشت اکثر تمام باید کرد

نشود داخل او بشام امام
نفل خواندن سه رکعت ست حرام

در کتاب ہدایه شد تعیین
چار رکعت ز سنت پیشین

کرده بود اشتغال در آنجا
شد جماعت دران محل برپا

یا بود روز جمعه در سنت
کرد آغاز خطبه بے شبہت

بر سر رکعتین قطع آرد
قول دیگر تمام بگزارد

ہمدرین فصل شارح اوراد
میکند از کتاب روضه یاد

شخصے می خواند سنت پیشین
شد اقامت بفرض ز آن چنین

تحریمه بسته بود این آدم
کر بلا فصل شد اقامت ہم

افضل اینست کرده قطع آن
بجماعت در آید این انسان

رکعتے خوانده است اگر این مرد
هم تشهد بخواند داده سلام
انچه در این کتاب تعیین ست
نیز این شارح شریعت طے
پیش از جمعه گر بلاشبهت
کرد مروے شروع سنت چون
بزبان صحیح مے آرد
چار رکعت که قبل از پیشین
هست در مختصر و شرحش باز
داخل مسجدی شود چون آن
رود از وے نماز ناخوانده
نیز در مختصر که گوید لا
لیغنی قائم شونده است اگر
چون امام ست یا مؤذن و
در جماعت اگر نباشد آن
انچنین کس رود تو کره مگو
در نماز عشاست یا پیشین
کره نبود کند خروج اگر
چون ذو است که گفت آن هنگام
لیک در غیر خفتن پیشین
گرچه تکبیر گفته باشد هم
بیقین دان که شفع باید کرد
مے شود داخل نماز امام
ذکر کردست عندنا این ست
از ظهیریه نقل ساز و وے
چار رکعت که مے بود سنت
بهر خطبه امام شد بیرون
چار رکعت تمام بگزارد
میگذارند حکم اوست همین
آن کسی که نخوانده است نماز
هم در ینجا که گفته اند اذان
درمیان کراهیت مانده
لتقسیم جماعت اخری
سبب این جماعت دیگر
یا کسے معتبر شریعت طے
میرود در جماعتش نقصان
گفت عبد العلی و غیری او
یا کسے خوانده است قبل ازین
گفت عند الاقامت ست مگر
کند این نقل اقتدا با نا هم
خوانده باشد نماز قبل ازین
مے بر آید ز مسجد این آدم

چونکه منع ست اقتدا کردن
سنت فجر را نکرده سر
ظن او اینکه سنت ار خواند
ترک سنت کند درین معنی
گر کند فهم خواند از سنت
سنت فجر را بکرده تمام
بوالمکارم نوشت زین مطلب
کس اگر راجی ست در اینجا
ترک سنت کند همین انسان
در محلے رسید اگر مردے
هم نمے داند آن مسلمانے
ترک سنت کند درین هنگام
سنت فجر ترک شد زان کس
اجتهاد محمد ست اما
تا زوال ذکا قضای وے
گفت بعضے میان سه دل صاف
چونکه در مذهب مختار هم
چیزی بر وی نبوده است اینجا
گفت بعضے خلاف هست اینجا
نا فضل شد حساب نزد دو
بعد ازین گوش کن که سازم عرض

می برآید ازین سبب این تن
دید بر باشد جماعت اگر
از نماز صبح می ماند
بجماعت درآیدش یعنے
باز هم میرسد بیک رکعت
یعنے سازد اقتدا با امام
از خلاصه بظاهر مذهب
در تشهد رسد جماعت را
میشود واصل جماعت آن
چون امامش رکوع بر کرده
رکعت اول ست یا ثانے
مے شود داخل نماز امام
نیست بر وی قضای او زان پس
یعنے از بعد ارتفاع ذکا
گفت آن قطب حق احب الی
فی الحقیقه نبوده است خلاف
گر نماز و قضاش این آدم
گر قضا کرد نیک عند هما
چونکه او را کسے که کرد قضا
لیک سنت بود نزد او
سنت فجر ترک شد مع فرض

بی تخلف اے زوال ذکا
لیک بعد از زوال المختار
مسلمے وقت ظہر رفت امّا
ترک سنّت کند بہر حال این
نزد جمہور عالمان عظام
قول باتن قضا کند گر او
گفت ازین باب شارح دل صاف
از حنیفہ بکرد نقل آن یار
ہم ازین باب ذکر کردست آن
لیک از جامع الصغیر خان
نزد شیخین چون قضائے چار
آن مروج بعالم شرعیہ
نزد بویوسف سعادت یار
بعد فرض این چہار خواند مرد
در صلوۃ فقیہ مسعودست
لیک در ظاہر الروایہ بس
چونکہ استادہ است وقت ادا
نکند نیت ادا ہم این
سنّت پیشین ہمین روز این
ذکر شد در فتاوی کافی
سُنّت فجر را بہر قولے

تبع فرض میکنند ادا
سنّت فجر را قضا مشمار
ور نہ گشتہ است جمعیت برپا
داخل فرض میشود بیقین
بعد سازد قضائے چار تمام
میگزارد چہار پیش از دو
ہست در بین صاحبین خلاف
پیش خواندہ را ہو المختار
نیست قول صحیح از نعمان
شرح او را او کردہ است بیان
گفت از بعد رکعتین شمار
نیز فرمود از عنایہ
دو بود بیشتر ہو المختار
نیتش آرا چگونہ باید کرد
قول بعضے قضا بفرمودست
نکند نیت قضا این کس
نکند نیت قضا زین رو
چونکہ از جاش گشتست آئین
نیتش میکند علی التعیین
با تو گویم روایت شافی
گفت در خانہ خواندنش اولے

بخواند در خانهٔ خدا طلبی　　چند وعده باو بگردد شبی

یکی زان همه وعده اینکه آخر حال　　که بایمان برد خدای تعال

شخصی در بیت اگر بکرد تمام　　ذکر کردند عالمان کرام

بوده باشد امام در مسجد　　در مسجد گذارد این عابد

باز مسجد که بوده باشد دو　　مسجد خارج ست داخل او

هست در هر کدام امام اگر　　این ادا میکند در آن دیگر

لیک مسجد یکی ست این کل چون　　میگذارد چو در پس استون

خواند خلف صفوف بیجا شل　　کرده نوشته است ای عاقل

در صلوٰة فقیه مسعودی ست　　پس استون اگر نیست

مے گذارد به کنج مسجد کس　　یا گذارد در صف آخر بس

در صفوف اختلاط اگر خواند　　ور اشد کراهیت ماند

نیز در آن کتاب شرع عمل　　سنت فجر در محل افضل

گفت سنت بجا می بگذارد　　اقتدا با امام اگر آرد

با امام اقتدائش نیست روا　　سنت آنجا گذاردن اولی

سنت فجر پس صف از اگر　　میگذارد وسط از همه بهتر

شارح ورد های نیکو خو　　گفت در ذکر سنت فجر او

بین سنت و فجر کرد سخن　　ختمش باز خواندش این تن

مے بود از بیان احکام این　　بعد ازین از خلاصه شد تعیین

مشتغل شد باکل و بیع و شرا　　سنت او اعاده باید آنجا

لقمهٔ نیم اگر خورد است　　حکم با غیر یا علی کرده است

بهم این شیء ساز پاک نماد　　گرد در باب ذکر پیشین یاد

سنت ظہر خواند در مسجد	گشت بیرون کہ باز گشت عابد
سنت او فساد شد یا نہ	گفت آرے امام فرزانہ
ذکر کردند عالمان ما	در کتاب جواہر الفتوی
خواند در خانہ سنت پیشین	فرض در مسجدش کہ خواند این
واقع از نقل شد ز سنت نے	چون موافق نشد بفعل نبی
جز وی فخر بس رسول خدا	کردہ بودند فرد فرض ادا

در بیان حرمت مسجد

کرد در ترغیب الصلوٰۃ خبر	سے زود شخصے با جماعت اگر
زود باد ویدن این آدم	در اقامت بود موذن ہم
در صلوٰۃ فتیہ مسعود ست	کس بمسجد کہ رفتنے بود ست
خورد می زند قدم خویش	تا کہ گردد ثواب بردی بیش
می در آید وبپای راست	چونکہ فرمودہ رسول خدا است
پیش از ینکہ در رود در آید مرد	فعل خود را کہ پاک باید کرد
نکند ہیچ فرد با ادراک	پای خود بر زمین مسجد پاک
مگرش خاک تودہ یا پوست	یعنے آمادہ از برای اوست
مسلمے را امام اعظم دید	پای بر عرض مسجد او بالید
گفت بر ریش من بمالی پا	دوست دارم تر بالش آنجا
گر بود پاک پاے تو ای یار	کردہ باشی زمین مسجد خوار
ہر کجا ہے پلید باشد پا	کردہ باشی خلاف امر خدا
بطہارت جنہ کہ امر اوست	چون بسازی خلاف امر دوست
ورا بہر فخر امام اہل وقار	نقش سازد ز مسجد ابرار

از برای نماز هر انسان / رفت مسجد که پیشتر ز اذان

قدر سه صد هزار بیست و پنج / اجرهٔ واحدش دهد بی رنج

رفته رفته اذان شرع آواز / میدهد اجر بیست و پنج نماز

گر بوقت اقامت آید کس / میدهد اجر آن نماز و بس

چون بمسجد کسی که پا دارد / رکعتین تحیتش آرد

قول عامه که راه دین بینند / تا که او را نخوانده ننشینند

سخن دنیوی نباید گفت / فخر عالم ز راه عجب بگفت

آن حدیثی که او بفرموده / این بود در صلوٰة مسعودی

قال النبی علیه السلام من تکلم فی المسجد بکلام الدنیا خرجت الملائکة فیقولون یا ربنا ان عبادنا ظالمونا فیقول الله تعالی سبحانه فبعزتی وجلالی لاسلطن علیهم اقواما من المشرق الترک لیخرجوهم من بیوتهم کما اخرجکم من بیتی صلوٰة مسعودی

گفت آنها که راه حق دانند / هم در آنجا درخت بنشانند

هم درخت دران نباید کشت / چونکه آن شبیه او بود به بهشت

آنکه در مسجد است انسانی / چیزی خورده شود درو یا نی

معتکف هست یا غریب انسان / میتوان خورد خوردنی در آن

لیک چون تخم خربزه یا پوست / نه بدارند انچه مثل وست

چون ز چیزی نهادنش نه نهد / باری بر بوریای او ننهند

حرمت بوریا که هست چنان / هست از عظمت زمین آن

عالم از شارح اوراد / کرد در باب اعتکاف او یاد

از کتاب طحاوی نقل آورد / داخل مسجدی شود هر مرد

خواه باشد قلیل خواه کثیر ... گرد زان مسجد او بهر تقدیر
آنقدر قصد اعتکاف کرد ... یافت با این قدر ثواب این مرد
ذکر شد در کتاب قاضی خان ... کسب کردن در او کراهت دان
چونکه یا بنده هست آماده ... کسب ورزی کراهت افتاده
اینچنین گر فقیه عالم مرد ... بهر اجرت اگر کتابت کرد
یا در آنجا معلم صبیان ... میدهد بهر اجره تعلیم آن
کره گفتند عالمان پاک ... گر بود غیر اجره نبود باک
آنکه در مسجد جماعت اگر ... میگزارد جنازه چیست خبر
عامهٔ عالمان کره بوبند ... نبود عذر کره میگویند
برون قوم هست مرده است درون ... خواه مرده درون و قوم برون
خواه در مسجد است قوم و امام ... مرده بیرون مساوی است تمام
شارح دررهای شرعیه ... میکند نقل از سراجیه
در مساجد بکفش خود مدرا ... که در آیهٔ کریمه گفت ورا
چون بموسی که در مقدس جا ... خلع نعلین امر کرد خدا
صحن مسجد بحکم مسجد دان ... که سلامت ز لوث ماند آن
از خلاصه نوشت شارح باز ... زین شده در دخول کفش جواز
گفت شارح ز نسخهٔ منتخب ... وقت بیرون شدن بر ز پای چپ
زینهار ای برادران زنهار ... حرمت مسجدت نگه میدار
احمد بصری که آن شه فرد ... پای چپ اولا بمسجد کرد
در کفارت همین درست نهاد ... کرده بود و صد غلام آزاد
مسجد جامع است غیر آن ... یعنی در جمله مساجد دان

گفت صاحب خلاصه قائل / که تصدق مساز بر سائل

کرد ابو اللیث ذکر در بستان / نقل کرد از رسول انس و جان

آنکه خورد است قوم بعض سیر / زود بوئش از دهان ای پیر

دور آید درون مسجد ها / تا نگردد از و خلایق اذا

در بیان نماز عید

در هدایه نوشته است چنان / جمعه لازم بود بهر ایشان

هست لازم بیا و نماز عید / واجبش اصح بباید دید

شرح اورا درا که کرد بیان / گفت از جامع الصغیر خان

واجبش هو الصحیح شمار / از خلاصه بود هو المختار

در هدایه است روز فطر ای مرد / قبل از آن که خروج باید کرد

مستحب شد طعام و غسل پاک / چیز خوشبوی و کردن مسواک

نیز با عیدگاه اگر کوشد / احسن جامهاش می پوشد

صدقه واجب است اگر بر کس / میدهد میرود برون زان پس

نزد نعمان امام پاک ضمیر / در ره آهسته مگو تکبیر

لیک تکبیر هست عند هما / میکند اعتبار با اضحی

وجه نعمان سماع کن بی ظن / اصل اخفا بود ثنا گفتن

جهر وارد شدست در اضحی / نیست وارد بروز فطر اما

گفت از زاد شارح اوراد / قول نعمان صحیح قول او باد

چونکه فرمود اصل در اذکار / بیقین و آن بود هو الاسرار

چونکه در روز عید فطر خبر / جهر وارد نشد ز پیغمبر

لیک ثابت شدست در اضحی / پیروی میکنیم در آنجا

روز عید اول نماز عید — نفل خواندن کریه باید دید

مصطفی با وجود حرص نماز — پیش این فعلی را نکرد او باز

این سخن در هدایه هست بیان — نیز در کافی ذکر گردید عیان

در مصلاست خواه غیر او — نزد جمهور بر کراهت گو

چون بقدر ارنح یا رمحین — سوی گردون بلند گردد عین

که ازین وقت تا زوال دگا — وقت عیدست نیست شک اینجا

این دو رکعت نماز را با امام — میکنند مومنان چگونه تمام

گفت هرگاه اولین تکبیر — میخواند ثنا بلا تقصیر

این بود قول عالمان کبار — بعد تکبیر گویدش سه بار

بعد تکبیرهای مذکوره — خواند فاتحه مع سوره

گفت تکبیر با رکوع رود — رکعت اولش تمام شود

رکعت ثانی را که برخیزد — اول اینجا قرأت آغازد

بعد تکبیر گویدش سه بار — میرود با رکوع اندر چار

نزد اصحاب ما همین بودست — اخذ ایشان ز ابن مسعودست

اینکه تکبیر زایدست آرد — گفت دو دست خویش بردارد

شرح اوراد راشدست بیان — یعنی از جامع الصغیر خان

نیز در چند نسخهای کبیر — یعنی اندر میان هر تکبیر

باش ساکت بقدر سه تسبیح — این بود قول عالمان فصیح

این دو رکعت نماز کرد تمام — خواندش بعد خطبتین امام

در هدایه چنانچه تعیین ست — در جمیع کتابها این ست

نیز در خطبه آن خدای پرست — صدقهٔ او که فطر واجب هست

حکمہائے عید با دمیان — نیز تعلیم میدہد در آن

فوت گردد گر کسی نماز عید — بعد ہر دو ئے قضا نباید دید

نیز نزد امام اگر چہ بلال — بگواہے روند بعد زوال

میگذارند عید را فردا — چونکہ وارد شد از رسول خدا

نگذارند لیک از آن بعد — این ادا قول عالمان سعد

بوالمکارم بزرگ عقل مزید — گفت قبل از بر آمدن باید

چیزکی می خورد ز شیرینی — اکل شیرین مستحب بینی

بطریقے رود بعید اگر — وقت گشتن رود براہ دگر

در بیان نماز عید قربان

در ہدایہ کہ کردہ اند تبیین — مثل این در کتابہائے دگر

روز قربان ثواب اگر جوئی — مستحب ہست غسل و خوشبوئی

لیک تاخیر اکل [illegible] از — مستحب ہست تا فراغ نماز

مصطفٰے چون مراجعت آورد — چیزی از اضحیہ تناول کرد

گو [illegible] در کدام [illegible] تکبیر — چونکہ وارد شد از بشیر نذیر

رکعتین با چہ خطبہ بگذارد — بعد از آن ہر دو خطبہ می آرد

کاندرین خطبہ چون با دمیان — باز تعلیم اضحیہ ہم آن

نیز تکبیر ہائے تشریق او — میدہد یاد این خطیب نکو

[illegible] سرگذشت عذری پدید — منع کردند از نماز عید

[illegible] بگذارد [illegible] — بعد اگر خواندش بگوئی روا

لیک بے عذر اگر کند تاخیر — شد مسی انچہ ذکر کردان پیر

[illegible] کتاب شریف — [illegible] کہ او [illegible] لطیف

یعنی روز یکشنبه عرفه نام
پس همین آدمان شوند شبیه
او که مخصوص یک مکان بود
گفت ور کافی زمین علی التبدیل
چونکه در بصره ابن عباس را
صاحب این کتاب آن شه مرد
اوست مخصوص یک مکان پس
گر نماید کسی بمسجد طوف
بمدینه چنین بلا اشتباه
کردن اختراع اندر دین
ز ابن عباس آنچه کردی سمع
شارح ورد های شرعیه
بود در عید در رکوع امام
بکر تحریمه قائما تکبیر
خوف فوت رکوع نبود هم
خوف فوت رکوع باشد هم
باقی تکبیر در رکوع آرد
رفع سر کرد امام آن هنگام
باقی تکبیر ساقط است اینجا
پس همین معتبر که گفت بیان
چونکه از بهر سنت این با درک

جمع گردند بموقفی آرام
یعنی با واقفان در عرفه
جای دیگر چنین نفرموده
مستحب آمده بلفظ قبیل
آنچنین کرده است آن نیکو
باز این قول قبیل را رد کرد
نیست در غیر او جواز ای کس
غیر کعبه ز کفر باشد خوف
نشده ثابت از رسول الله
غیر جائز بود علی التعیین
بهر تذکیر و وعظ کردی جمع
میکند نقل از سراجیه
برسد مصلی در آن هنگام
گر بود آن آدمی بهر تقدیر
زائدش را بگوید این آدم
میرود با رکوع بالتعیین
لیک دو هست خود نیز وارد
جائز است این هم متابعت با امام
هم نوشته است از کفایة الفقها
هست نزد محمد و نعمان
نیست جائز کنند واجب ترک

نزد بویوسف خجسته صفات — مے شود مستقل بتسلیمات

لیک تا کرد این رکوع اگر — کرده باشد امام رفع سر

مع تکبیرهاش این رکعت — میگزارد قضا بلا شبهت

بر سند قبل از سلام امام — میکند خویش با رکعتین تمام

مع تکبیرها علی التعیین — هست در خانیه و عینیین

در بیان تکبیر تشریق

در کتاب هدایه تحقیق است — آنچه تکبیرهای تشریق است

عرفه روزش از برای اجر — ابتدا کن پس از نماز فجر

نزد نعمان امام گنج بکر — ختم او بعد عصر یوم نحر

پس باین قول آن سخن پرداز — مے بگوید ز بعد هشت نماز

سخن صاحبین بالتحقیق — عقب عصر آخر تشریق

یعنی تکبیر را بنزد دو — از پس بست و سه نماز بگو

مے بگوید ز بعد مفروضات — مرةً واحداً ای خجسته صفات

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد هدایه

نزد نعمان امام بزرگوار — پیش نعمان که هست در هم بار

در جماعت نماز بگزارند — یعنی تکبیر آن کسان آرند

پس جماعت شوند اگر چه نسا — گفت تکبیر نیست بر آنها

گر نسا زن اقتدا بر جال — بر نسا واجب است زان حال

مقیم اقتدا بمسافر کرد — گفت واجب بتبعیت آورد

لیک این را بنزد هر دو بار — مے بگوید جمیع فرض گزار

ترک تکبیر اگر بکرد امام — مقتدیها ادا کنند تمام

قبل ازین گفته ایم نزد دو — از پی لبث سه نماز بگو

هست در مختصر به یفتی — از سراجیه بر همین فتوی

زن اگر اقتدا کند با مرد — گفت در کافی جهر نتوان کرد

چونکه آواز او که عورت هست — زن ازین تر سوی بگوید پست

جهر سازد مسافر انسان — چونکه سنت بود درین اعلان

بوالمکارم نوشته این تکبیر — هست واجب بقول چندین پیر

نیز در عید لنخعی سنت گفت — مده از دست خویش او ز امنفت

نیز از مضمرات سازد یاد — شده بعضی ز آدمان معتاد

گویند از بعد عید هم تکبیر — فتوی بر منع اوست گفت آن پیر

عقب جمعه بایدش گفتن — چونکه مکتوبه است او بی ظن

ذکر کرده است شارح اوراد — ترویه روز هست ذی الحج باد

غرفه روز نهم مه قربان — روز نحر است روز دهم آن

هر نفس که برون ز انسان است — گر بیاد حق است عیدان است

گر نباشد بیاد حق هر دم — دم مپندار ماتم است و غم

چونکه روز گرفت و گیر آید — هر دمی را حساب می باید

بهر هر ذره و هر موی — روز محشر جواب میگویی

هر که یک لقمه بغفلت خورد — دود حسرت بسینه خود برد

هر قدم بی حضور میبانی — می شود عقدهٔ پیشانی

هر نظر کس بغیر عبرت کرد — چشم خود سوی تیر حسرت کرد

ای خوش آنکس که بر قرار بود — دست در کار و دل بیار بود

گرچه روی نظر بهر سوست — باطن این بحضرت اوست

در بیان نماز کسوف

هست در مختصر حنفین موصوف — چون شود اینکه آفتاب کسوف
بیگزارد امام جمعه در آن — رکعتین بجمع آو میان
نفت در این قراءت است خفا — لیک باید طویل کرد انجا
هم دعا میکنند بعد نماز — تا شود روشن آفتاب او باز
آنچه فرموده اند اهل خبر — نیست حاضر امام جمعه اگر
میگزارند این نماز کسوف — این زمان فرد فرد وقت خسوف
بو المکارم نوشت آن هنگام — رو بقبله دعا کنند تمام
یا کنند ولیک آ و میان — نیز در چند نسخه است بیان
در قراءت که حتی بخوانند لیک — این نیز نزد ابو حنیفه هست
نزد بو یوسف است جهر جهر — مضطرب قول صاحب دیگر
لیک بنوشته است شمس الدین — سخن صاحبین جهر در این
آنچه قول صحیح کرد بسر — گفت قول امام بزرگ تر
این نماز است در خدا طلبی — سنت است از برای ضبط نبی
قول دیگر بو اجبی او ست — خطبه نیست در کسوف ای دوست
نقل ساز در تحفه آن دل صاف — خطبه نبود در و بغیر خلاف
لیک از نظم نقل سازد باز — اتفاقا بود ز بعد نماز

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هدایه دل طوف — گر کند شدت پدید اخوف
کاندران دم امام شرع النشان — میکند خلق را دو طائفه آن
کرد یک طائفه بروی عدو — طائفه دیگری بخلف او

در بیان نماز چاشت

چند رکعت بود نماز چاشت ‌‌ اجرہا یافت آنکہ پاسش داشت
او کم از شش نزد ائمہ ہست ‌‌ خواندن او عجب فوائد ہست
از دو رکعت بود بلا شبہت ‌‌ مے بود تا دوازدہ رکعت
ظاہر قول بود است چہار ‌‌ گر بخواند زیادہ نیک شمار
گفت ہر سورہ کہ قرائت کرد ‌‌ بے تکلف روا بود اے مرد
سورہ شمس افضل ست اے خیل ‌‌ یعنی در اولش بود واللیل
والضحیٰ در دو رکعت ای اصبح ‌‌ در چہار افضل ست الم نشرح

در بیان نماز اوابین

نیز فرمود شارح اوراد ‌‌ آن نمازی کہ شد حمیدہ صفات
مے بود او نماز اوابین ‌‌ بین شام عشا ست با تعیین
بست رکعت ہم آمدست خبر ‌‌ شش بود در مصنف اکثر
یعنی بعد ہر سلام در ہر دو ‌‌ مے بود از چہار افضل او
گفت انس از میسر خوش ‌‌ ہر کہ باشد مصلی این شش
او نوشتہ شود ز اوابین ‌‌ غیر ازین وعدہ ہاست با تعیین

در بیان نماز تہجد

ہم تہجد بخواندن سنت ادب ہا ‌‌ خواند از بعد خواب بین شب
خواندن این نماز قبل از نوم ‌‌ او تہجد نمی شود اے قوم
از دو رکعت شدست با شبہت ‌‌ خواندنش تا دوازدہ رکعت
بعد ہر چون سلام در ہر دو ‌‌ مے بود از چہار افضل او
نیز شارح نوشت از احیا ‌‌ از جمیع تطوع ست اولے

ذکر کردست مولوی یعقوب — که بتفسیر خویشتن آن خوب

گفت در این کتاب مذکوره — هست تجویز خوانی هر سوره

دل قرآن دل شب ای دل خویش — جمع سازی ثواب باشد بیش

دل قرآن سورهٔ یس — خوانی اولی بود درین [illegible]

گرچه باشد نماز نافله آن — یاد کرده خدای در قرآن

هر که شب در رضای حق خیزد — بر سرش رحمت خدا ریزد

عاشقان گر بوند خدای طلب — داب آنها بود قیام شب

او که مخصوص عاشقان خداست — فضل او لا تعد و لا تحصی است

صفت استخارهٔ اشراق — قبل ازین گفته ایم ای مشتاق

نفلهایی که هست نذر و فرض — قبل ازین کرده ایم یک یک عرض

در بیان ملاقات مومنان

از ملاقات مومنان برگو — هست در شرعه وغیره او

هم نوشتست شارح اوراد — نیز در چند نسخه کرده یاد

مومنان خود دیگر را دا — میکنندش سلام را افشا

خواه بشناختی و را یا نی — مومنان را سلام میخوانی

گرچه در روز وا خورند هزار — تو سلامش دهی بمومن یار

گفت حائل جدا بیا چو شجر — هم جدید آ دهی سلام دگر

موجب رحمت خداوندیست — طلب رحمت از خردمندیست

هر که میباز دو ابتدای سلام — دور هی از کبر گفته اند عظام

چون در آید باهل بیتش کس — می در آید سلام گفته بس

داخل خانه شود هر بار — گر کسی نیست گوید این گفتار

موتمنے را کسے سلام بکرد — گر چہ تنہا بود درنجا مرد
السلام علیکم آرد یاد — السلام علیک لیک مباد
دہد او ہم بلفظ جمع جواب — ای جواب سلام نیک ثواب
چونکہ باشند ہمیشہ بر ہر یک — حفظہ ہست از ملائکہ بیشک

یعنی وعلیکم السلام ورحمۃ اللہ وبرکاتہ گوید لیکن از برکاتہ چیزے زیادہ نکند چونکہ نزیادتے آن وارد شدہ است افضل آنست کہ سلام گوئندہ السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ گوید

یک جماعت اگر بجمع دگر — گشت داخل بلا سلام اگر
ذکر کردہ فقیہ در بستان — گفت آثم شوند جمع آن
ور یک کس سلام کافی گو — باشند افضل دہند جملہ او
ترک سازند ہمہ جواب سلام — شوند آنہا گناہ گار تمام
ہست کافی یکے کہ داد جواب — ہمہ بدہد جواب ہست ثواب
قول بعضے چنین بود مسموع — ہست واجب جواب بر ممنوع
گر یکے را ز جمع تعیین کرد — ہست لازم دہد جواب آن فرد
ذکر کردہ از بیان احکام او — خود نگوید سقوط نیست از و
شرح اوراد میکند اخبار — از فتاوی علق الابرار
یعنی فرمود کہ رسول اللہ — بمجالس رسید چون ہرگاہ
پس سلام خدا کنند تمام — نزد گشتن کنید یار سلام
ہست تسلیم در رجوع افضل — از سلامیکہ میدہد اول
ہر کہ عند الرجوع داد سلام — وعدہ کردست بہترین انام
آنچہ موئے کہ داردش آن یار — پس بہر موئے نیکی ہست ہزار
در جبہ او ہزار ہم با آن — بنویسد خدائے ہر دو جہان

مجاسش تا بود زگیر و دار | بهر آن بنده طلبد استغفار
گفت شارح بود کبیرے را | مومن کافرست در یک جا
السلام علیک آرد باد | نیت او ولے بمومن باد
یا در آنجا کسے سلام دهد | آن سلامش باین کلام دهد
السلام من اتبع الهدے | گوید جائز بود شرح اورا او
از سراجیه شارح مذکور | گفت بر قوم شخصے کرد مرور
گر بود آن جماعه در عصیان | بجهه نیت سلام بدهد آن
قصدش اینکه سلام سازد جمع | باز استند از گنه آن جمع
گفت شارح ز عمدة الابرار | شد ز شمس الائمه آن گفتار
یعنے شمس سرخسی کرد خبر | مسلمے و اخور و بان دیگر
السلام علیکم افشا کرد | یعنے با یک دگر دو مومن مرد
آن دو تسلیمش و پس افتاد | آخرش از جواب جائز باد
گر برابر فتاده انست کلام | بنود واقع از جواب سلام
شنواند اگر سلام جواب | از کبیری نوشت نیست حساب
که مسلم گرست زین مطلب | بنماید تحمرک دولت
نیز در رو عظم چون این ست | داند آنکس که عاشق دین ست
ندهد کس باهل ذمه سلام | گرچه لاباس گفت بعضے امام
لیک بدهد سلام اهل کتاب | پس سزاوار گفته اند جواب
دبه ماخذ ست در بستان | از سراجیه گفت باس بدان
وعلیکم که گرد روشن باد | چیزے از آن قدر زیاد مباد
این سخنها ز شارح خیلکو | گفت در باب ذکر تسلیمو

هم نوشته است شارح زاهد
چون ز تجنیس گفت ای عامل
قوم اگر هست در نماز تمام
لیک بعضی ست در برون نماز
گفت از روضه این بزرگ تمام
نیست در بعضی جا جواب وی
گر بود قوم مشتغل بنماز
گشت آثم نه مستحق ثواب
نزد خطبه اگر سلام بکرد
هم درینجا جواب نیست جواز
قوم میخوانند اگر قرآن
گشت آثم کسی سلام که داد
نزد قومی که عالم هست یاد
گرچه میداد تذکره یک مرد
در محل اذان اقامت باز
بر مؤذن و یا به آد سیان
گر بانها سلام سازد مرد
لیک بر هر جواب این آدم
بی الف لام شخصی کرد سلام
چون ز عمده و غیر او مردیست
آن سلامی که کرد ائمه یاد

یعنی در باب حرمت مسجد
مومنی شد بمسجدی داخل
منع باشد درین مقام سلام
سازد این آدمی سلام آغاز
هست مکروه پنج جای سلام
هست در بعضی ای شریعت طلب
گر بسازد کسی سلام آغاز
هم مصلین نمی دهند جواب
شد گنهگار این مسلم مرد
چونکه گفته اند خطبه را چو نماز
با یکی جا هر آنچه سیاق شان
لیک اینجا جواب آدمی باد
کرد شخصی سلام آثم باد
دیگر از استماع او میکرد
اندرینجا سلام نیست جواز
بوده باشند در جواب اذان
خویش را این مسلم آثم کرد
غیر قطع اذان مؤذن هم
میم را جزم ساختی آن خام
نیست چیزی جواب لازم نیست
با الف لام یا به تنوین یاد

با الف لام سے بود او لے — آنچه در نزد ماست ای مولے
از بیان نقل کرد ای عابد — گر بذکرست جمله در مسجد
هر که داخل شود دران هنگام — بجماعت بدهند سلام
ذکر شد در کتاب قاضی خان — شد روایت ز حضرت نعمان
بر مؤذن و یا بقارے مرد — شخصے در خواندنش سلام بکرد
باس از عظمه حمد گفت اعلان — در دل خود دهد جواب آن
وز محمد پس از فراغ این دو — باشد آنکس دهد جواب او
از ابو یوسف ضمیر چراغ — گفت قبل از فراغ بعد فراغ
چیزے لازم نمیشود بر این — بزبان صحیح شد تعیین
متعوذ اگر بود انسان — قول مجموع بزرگان جهان
یعنے قبل از فراغ یا ازان بعد — غیر واجب بود جواب ای سعد
قولہاے ائمه ماضے — داد شخصے سلام بر قاضے
یا که تسلیم بر مدرس کرد — نیست لازم جواب با این مرد
یعنے در وقت محکمه درس — نیست واجب جواب ای حق ترس
هست مذکور شرعة الاسلام — در بیان مودیات کلام
حق تعالی کند لقات دراز — گفتن این نموده است جواز
این تحیت ز مشرکین بوده — ناجواز می او ازین بوده
گفت در ترغیب الصلوٰة خفا ام — بادشه را اطاعت است سلام
یعنے بر شه سلام باید داد — نیز در جیفند نسخه کرده یاد
هست مذکور شرح شمس الدین — در کتاب الکراهیت تعیین
یعنے بپیش امیر یا سلطان — گر کند بوسه ارض را انسان

یا کند سجدهٔ تحیت این — او کبیرا بود علی التعیین
بهر تعظیم کرد سجده اگر — کفر بنوشته اند اهل خبر
از ظهیریه گفت جز با حق — کفر باشد بسجدهٔ مطلق
گفت از زاهدے راه نما — گر کند شخصے در سلام ایما
کرد نزدیک با رکوع اگر — چون سجود ست گفت اهل خبر
نقل کرد از محیط یا سلطان — یا خبر انحنا کراهت دان
در فصول عماد تعیین کرد — در بیانِ کلامِ کفر آورد
بهر سلطان و یا بغیر او — انحنا عادتِ مجوسے گو
گفت سلطان که عطسه زد ناگاه — دیگرے گفت یرحمک الله
نیز گوینده نگفت به آن — یعنے این را مگوی با سلطان
منع سازنده شد بخود هالک — زین عقیده نعوذ من ذالک
ذکر شد در صلوة مسعودے — نیز در چند نسخه فرمودے
در ملاقات سلام کردی یاد — سنت انیست دست باید داد
لیک انگشت را نگیرد آن — هست تشبیه این به رافضیان
گفت که بر کفِ یکدیگر مانند — مهربانانه دست جنبانند
در حدیث ست جز جهاد این دو — مثلِ برگِ درخت ریزد او
در حدیث دگر نوشت سلف — چون دو مومن نهند کف بر کف
گفت یکبار بر رسول درود — پاک گردد ز جرمهاش که بود
آن دو صاحبدل دست نهاد — گوئیا این زمان ز مادر زاد
بوسه بر دی دست آسانے — در ملاقات میدهد یانے
قول بو یوسف هست شاهد آن — منع سازد محمدِ نعمان

وجه بو یوسف سعادت یار / آمد آن وقت جعفر طیار
حضرت مصطفی کشفقت کوش / بوسه زد درمیان دو ابروش
بوحنیفه امام خاص و عام / گفت بودی در اول اسلام
بعد منسوب گشت بالتعیین / هم بود مذهب محمد این
هست مذکور شرعة الاسلام / از فعال صحابهای کرام
در ملاقات شان معانقه بود / وقت تفریق شان مصافحه بود
بو المکارم کریه گفت دو مرد / گر یکی بر دگر معانقه کرد
لیک بر وی که هست پیراهن / کره نبود باتفاق سخن
در کتاب الکراهیت تعیین / گفت قول صحیح باشد این
چون بباز و مصافحه دو مرد / دستها را برهنه باید کرد
در صلاة فقیه مسعود است / گفت مصطفی چنین بودست
گفت در شرعه هم ازین معنی / دست کج کن مصافحه یعنی
هر که با آستین مصافحه کرد / کرد بر خویشتن جفا آن مرد
بوسه زد دست شاه عادل را / یا کسی بوسه زد ید علما
گفت تجویز شارح اوراد / لفظ لاباس در فصول عماد
غیر دست همین دوبی تفصیل / قول مختار کرده دران بی قیل
در ملاقات بعضی از نادان / منیزند بوسه دست خود را آن
ذکر کرده است شارح خوش گو / که باجماع قول مکروه گو
کرد فعل مجوسی احیا یاد / فعل فتّان در فصول عماد
در کتاب خلاصه کردی یاد / هم نوشته است شارح اوراد
اجنبیه بود ز نان جوان / منع باشد سلام ز مردان

دور آنها از سلام بر مرد
مرد در نفس خود جواب دهاد
در خلاصه با اجنبیه زن
چون که باشد حرام مس او
در تجائز مصافحه اما
شرط آن که خطر ز شهوت نیست
قبل ازین گفته ایم یک یک این
ذمیه را مصافحه کردن
با وضوء اگر مصافحه کرد
یعنی از جا بابان لی یعنی
بو المکارم ازین بکرد خبر
از دهانش همین که بوسه کرد
غیر شهوت اگرچه کرد خبر
فتوی بر حرمتش براین تقبیل
بوسه کرده بود بغیر دهان
مگر آنکه بود شهوت دراین
لیک فتوی قاضی ظهیر الدین
گفت هر گه که بوسه کرد اگر
گرچه بر راس او بود معجر
گرچه گوید بغیر شهوت بود
هر مسلمان که هست اهل تمیز

یا پس از عطسه حمد او آورد
گر بود زن عجوزه جهر آباد
نیست جائز مصافحه کردن
گرچه مس کف ست مثل او
علما گفته اند هست روا
در کتاب الکراهیت مرویست
آخر فصل نهر عورت بین
گفت شارح کریه دان بی ظن
یعنی با ذمی دست شوید مرد
بوسه سازد بدختران یعنی
گر بود مشتهاة آن دختر
مادرش شد حرام با این مرد
سخن او سنی شود باور
داده اند بزرگان رہ سبیل
فتوی نبود بحرمت ام آن
که بشهوت شدست بوسه این
غیر تفصیل شد بحرمت این
برهنه یا بروی یا بر سر
پس حرام ست مادر دختر
گفت این قول و بود مردود
زین چنین فعلها کند پرهیز

این روایت که گشت تبیینے ‏ ‏ ‏ از کتاب نکاح سے بینے

در بیان عطسه و جواب او

ذکر کرده فقیه در بستان ‏ ‏ ‏ عطسه شد نزد مصطفی رجلان

کرد تشمیت مر یکے زین دو ‏ ‏ ‏ مر یکے را نکرد تشمیت او

گفته شد یا رسول سبحانی ‏ ‏ ‏ مر یکے گفتے مر یکے را نے

گفت او حمد حق بجا آورد ‏ ‏ ‏ وان یکے حمد حق تعالی نکرد

چون هر آن مومنے که عاطس هست ‏ ‏ ‏ مستحب است صوت سازد پست

لیک گوید بلند حمد آن یار ‏ ‏ ‏ بشنواند چنانچه بر اظهار

چونکه بشنود حمد او را ناس ‏ ‏ ‏ بعد واجب شود جواب عطاس

در دم عطسه اش حبیب حے ‏ ‏ ‏ پست میکرد صوت خود را بے

سر خود را فرو همے انداخت ‏ ‏ ‏ نیز تخمیر وجه هم مے ساخت

عطسه زد نزد مرد مے هر تن ‏ ‏ ‏ دیگری حمد گفت دست حسن

چون ز عطاس کسیکه سبقت کرد ‏ ‏ ‏ در حدیث ست امان شد از درد

یعنی از درد ضرس و درد جگر ‏ ‏ ‏ نیز از درد بطن کرد خبر

شرح اوراد را نوشته باز ‏ ‏ ‏ عطسه زد شخصے در برون نماز

گوید او حمد و حاضرانش جواب ‏ ‏ ‏ گفتن او چنین بود در باب

از کبیری آورده است که عاطس الحمد لله رب العالمین گوید یا الحمد لله علی کل حال گوید و غیر ازین نگوید از صلوة مسعودی آورده است هر که عطسه زند شنونده گوید یرحمک الله ربک و عاطس غفر الله لی و لک گوید

سه کرت عطسه زد پے در پے ‏ ‏ ‏ حمد حق را بجای آورد وے

گر بود در حضور او هر بار ‏ ‏ ‏ مے بگوید جواب تا سه بار

گر نباشد تعین که کردم یاد   بهر این غسل آب خالص باد
مے بشویند راس لحیه او   یافت گردد بهمزه خیرو
بعد ازین بر یسار خوابانند   آب از سوی راست میرانند
شوید این غاسل سعادت بخت   تا رسد آب تا تلے تخت
بعد بر سوی راست خوابانند   بر یسار وے آب را رانند
مثل پهلوی راست می شویند   داند آنکس که راه حق پوید
بعد ازین مرده را چو بنشانند   پشت او را بخویش میمانند
چون بنرمی بدست خود برده   مے کنند مسح اشکم مرده
آنچه بیرون شود ورا شویند   غسل دیگر باو نمی جویند
پاک سازد بخرقه پا تا سر   کفن مرده تا نه گردد تر
بر سر لحیه اش حنوط رسان   نیز کافور بر مساجد شان
یعنی بر جبهه بینی و زانوش   قدم و دست آن عبادت کوش
نکند شانه موے ریش او   نکند قص ظفر قص مو
گفت در شرح خویش شمس الدین   یعنی در وقت غسل آن و تقبین
چون کند استنجا ی در هر باره   سه کرت ریزد آب غاسل یار
ذکر شد در کتاب قاضیخان   بتقبین عورت غلیظه آن
دست لحی شست او نباید کرد   خرقه بر دست کرده شوید مرد
مثل این در خلاصه فرمودے   اینچنین در صلوة مسعودی
هم درین باب شارح اوراد   کرد از چند نسخه خوش یاد
هر دو را وقت غسل استلقا   یا لقبله نهند عند یز دما
گفت امام سرخسی صحیح آن است   مے نهند هر طرف که آسان است

اتفاق است مرده را شوید
چون دعا را اگر بگوید بیست
لیک در وقت غسل بر انسان
قطنه در غسل میت استعمال
یک روایت شده است از نعمان
در پس او که بحسته اند ازند
در صلوة فقیه مسعودی
بگذرد ازین جهان فانی مرد
چونکه بگذشت حضرت صدیق رض
عائشه رض شست حضرت سرور
گفت این ذوالنسمی اگر زین پیش
بوده باشد طلاق رجعی زن
بوده باشد اگر طلاق درست
رفت زن زین جهان بغم سرور
این بود قول را عالمان ما
خواجه بگذشت زین جهان بی شست
چونکه خواجه گذشت زین فانی
رود از زن اگر شود موجود
نتوان شست شوی خود اینجا
کرد احرام اعتکاف اظهار
نتوان شست اندرین هنگام

گفت جهرا دعا نگوید
گفت دران کتاب جایز هست
هست ممنوع خواندن قرآن
نکند کس بطا بر اقوال
میگذارد بگوش و انف و دهان
گفت این را قبیح بیازند
علما باتفاق فرمودی
زن او غسل او تواند کرد
زوجه او ثبت با تحقیق
این روایت شنید از مادر
می نشستم حبیب حق را خویش
میتواند که شوی خود شستن
بنفاق او نمی تواند شست
شوی غسلش نمیتواند کرد
گرچه در نزد شافعی ست روا
هم کنیزک نمی تواند شست
گذشت میراث دیگر انسانی
پسری شوی با شهوت سود
این بود قول عالمان ما
مرد بگذشت اندرین اطوار
چونکه این وقت سودن است احرام

رفت خنثیٰ مشکل از این دار چه بود قول عالمان کبار

قول بعضی که راه دین پویند گفت خنثیٰ و دیگرے بپویند

این سخن ز عالمان چو درویست لیک این ظاهر روایت نیست

نزد بعضی بزرگ پاک جمال گفت واهی خرد ز بیت المال

آن کنیزک بشوید این آدم قول ظاهر روایت است اینهم

چونکه باشد در احتمال این تن مرد باشد نه از قبیلهٔ زن

پس تیمم دهند بر آن تن میگذارد جنازه اش بطن بنا

در بیابان اگر زنی بگذشت غیر مردان زنی ظهور نگشت

قول بعضی شهی خدای پرست در میان نارسیده گر هست

که باو علم غسل مے گوید نارسیده باین صفت شوید

گر نباشد کسے میان شان ذکر کردند بزرگان جهان

محرم او بود درین فرقه او تیمم دهد بلا خرقه

نبود محرمش علی التعیین که بخرقه دهد تیمم این

چون بدستش دهد تیمم وے روی گرداند این شریعت طے

چونکه دو دست زن بود عورت گرچه سازد نظر بلا شهوت

زین نظر بر کار گرد وے مرد باید برد ازین ها پے

هم در اکثر کتاب حق طلبی اینچنین گفت غیر ذکر صبی

فرد بگذشت در میان زنان گر زنش هست می بشوید آن

زوجه اش نیست محرمی دارد غیر خرقه تیممش آرد

نبود محرمش علی التعیین که بغیر خرقه هم تیمم این

هم بآنکس نماز بگذارند نیز او را بخاک دفن آرند

نیز بنوشت آن سعادتمند — مرده آمد زنا و رفته زند

شسته او را بجز قمیص بیدش — هم باین مرده نام مانندش

بی جنازه بخاک ننهانند — مرده افتاده را نمی خوانند

زن چون افتاده مرده است اما — همه شرط او کنند بجا

زن اگر شوی خویشتن زاست — قبل ازین که نوشته ایم درست

لیک با مرد و مرد حاصل باد — اینچنین گفت شارح اوراد

از ینابیع از زیارت نقل — گفت اگر مرده است طفل العقل

مثل بالغ کنند غسل او — طفل بی عقل را بغیر وضو

از فتاوی قاضیخان امام — آنکه اعضای سقط نیست تمام

گفت در شستن اختلاف شمار — شستن او بود هو المختار

آب بر مرده اگر بگذشت — یا به باریدا این حساب نگشت

تاکه گیرند مرده از دریا — باز شویند سه مرتبه او را

ور محمد بود بلا شبهت — وقت اخراج اگر کنند نیت

بعد شویند دو مرتبه زان پس — ورنه شویند سه مرتبه ای کس

مرده شوی عجب فضایت هست — باز اینجا تمام عبرت هست

مرده در وقت غسل یا غسال — گوید این حرف با زبان حال

بودمش مثل تو تر و تازه — قوتی داشتم باندازه

همره جسم بود جان من — مدتی گفتم این و آن من

ور محلی که گر دم و گفتم — بود فکر عیالم و جفتم

تاکه گشتم خراب بیچاره — ناتوان حال زرد رخساره

چند روزی ازین جهان غرور — غافل از مرگ خویش بودم دور

برہے میروم زمو باز یاب
سید رآیم بخانۂ تا بریاب

ای این ہمہ در مقام میانند
سر تنہام سیفرستانند

آنچہ بگذشت وقت جان داون
شرح او را خدا ے داند من

بعد ازین عقبہاست پی در پے
مے ندانم چہ بگذرد در وے

توکہ الحال زندگی دارے
مومن نادہ بندگی دارے

واقف جان خویشتن باشی
قبل ازین کہ مثل من باشی

گوش باید کہ بشنود این را
بکند فکر جان شیرین را

چشم باید بعبرتش بیند
بر سر جاوہ تحمل شنید

عقل باید کہ کار فرماید
مرورا بسند و بخود آید

دربیان کفن مردہ

در ہدایہ است مردہ باشد مرد
کفنش سہ غلافت باید کرد

ہست ازار و قمیص نام دو
نام دیگر لفافہ باشد او

چونکہ با فخر عالمین بطن
کردہ بودند سہ غلاف کفن

چونکہ در زندگے سفید اکثر
لیس میساختند پیغامبر

جائز است اختصار باثوبان
کہ ازار و لفافہ باشد آن

کفنے کہ کفایہ است این ست
لیک سنت ورا یہ تحقیق ہست

با ازار و لفافہ سرتاپا
از عنق تا قدم قمیص اما

چون کفن را بہ پیچند اگر
بہ پیچید اول بجانب ایسر

پہن سازد لفافہ اول بار
بر لفافہ کنند پہن ازار

مردہ را در قمیص می سازند
ہر ازار یکہ گفتم اندازند

بعد ازانکہ ازار گردانند
از قبیل یسار گردانند

بعد گرداند از قبیل کین | کند آنگه لفافه را چون این
گر بود خوف انتشار کفن | عقد سازد و ز ترس کشف کفن
کفنِ مرده را تو پنج شمار | باشد او گرته و ازار و خمار
هم از ارست ای خردمندی | خرقه که فوق سینه اش بندی
سه کفن کرد جائز است بزن | لیک سنت شده است پنج کفن
گر کند سه کفن بزن ای یار | هست آن سه کفن دو ثوب خمار
کمی از سه کفن کند بزنان | گفت این قول کراهت دان
هست مکروه یک کفن با مرد | مگر آنجا که بالضرور بکرد
زنِ مرده که در کفن سازند | اول او را اینگونه اندازند
موی او را ظفرتین ای یار | یعنی بر سینه فوق درع بگذار
بعد پوشند خمار فوق او | یعنی تحت اللفافه ای نیکو
حلیه آنچه کرده است سخن | درع یعنی بود قمیص زن
دو ذراع ست طول حد خمار | عرض او را بقدر شبر شمار
طول خرقه نوشته سه گز او | عرضش از زیر ابطه تا زانو
خرقه که فوق عورتِ مرده | یعنی در وقت غسل میکرده
یک گز و نیم ذکر کرد آن شه | عرض او دو ذراع کرد آگه
هر که سازد زیاده یا زین کم | ظلم کرده است او تعدی هم
شارح درد از خردمندی | خرقه که فوق سینه اش بندی
از منافع نوشت آن با قدر | خرقه گیر و ز زیر ثدیه اش تا صدر
نیز او را الی فوق الکفاف گو | نه شود یا کفن کشاده با او
گفت در کافی خبر یا بی ریب | نبود در قمیص مرده جیب

نیز پی آیین و حریص است ❊ مرده را این لباس تخصیص ست
قبل ازان مرده را نهند دران ❊ گفت خوشبوی میکند اکفان
یعنی و شرا کنند این تطیب ❊ کر باین امر کرده است حبیب
شارح در رهای صاحب عقل ❊ میکند از جوامع الفقه او نقل
گفت جز ورس و زعفران انجا ❊ کل تطیب بوده است روا
مرده را که دفن پر کرد ست ❊ کفنش گورکاو اگر بر دست
شارح از خانیه بداو خبر ❊ پس همان مرده تازه است اگر
یعنی از مال او علی التعیین ❊ تا نیاسیکند کفن یا این
قسمت ار یافته است مالش پس ❊ کفن او بود بوارث کس
هست در نقش مختصر بے ظن ❊ مر رجل را عمامه مستحسن
بو المکارم به شرح خود آورد ❊ فش او سوی روی بگذارد
نیز در آن کتاب صاحب اوج ❊ کفن زوجه می بود با زوج
که چه ماندست مالهم از وی ❊ فتوی براین نوشت آن ره طی
نبود مال مرده موجود ❊ نفقه اش که بر کسے می بود
کفن مرده مے بود بر آن ❊ نبود آنهم کنند آدمیان
آدمی را نکو که روزی چند ❊ بهر دنیای دون چه جا بنهاکند
در غم غصه سوختی چون شمع ❊ تا کند بهر خویش مالے جمع
بهر این بیوفای حضرت نیش ❊ ماند از طاعت خدای خویش
عاقبت با هزار حسرت فرد ❊ غیر یک گز کفن بخویش نبرد
نیست معلوم هیچ الناسے ❊ شود آنهم نصیب کس یا نے
گشت آدم که انتقال وے ❊ بشد ز میراث خوار مال وے

[illegible]

واڑثان نفع مال او برده — لیک باشد حساب بر مرده
هست وارث بمال وی مسرور — مرده شرمنده در قیامت گور
زنده با مال او کنند طیران — مرده اندر جواب او حیران
نا فسل آدم چو بیخبر هستی — خوش گرفتار در و سرمستی
ابداً هیچ کس نخواهد زیست — مر ترا از چه فکر آخر نیست
پادشاهی بحر و بر بینی — عاقبت میروی بمسکینی
فکرت کارِ آخرت باید — طلب عفو مغفرت باید
تو که با این و آن گرفتاری — عنکبوتی که می تنی تاری
لحظهٔ نیست در تو آرامی — بهر چیزی نهاده دامی
صاحب خانه رونق دارِ خویش — میروی سرنگون بتارِ خویش

در بیان نماز جنازه و بعضی مسائل متفرقات او

کافی عبدها بیان کرده — بیقین دان نماز بر مرده
اهل اسلام هست مرده اگر — که بقول خدا و پیغامبر
نما گشته اند با اتباع — هست فرض کفایه بالاجماع
بعضی خوانند نماز یاقین — گشت ساقط چو غسل کالتلقین
بشل اسلام شرط غسل او هست — تا نمازش شود درست ای دوست
غسل ناکرده خوانده اند اگر — باز شویند خوانند دگر
نیست هرگز باهل کفر نماز — که بنهی خدای بی انباز
در صلوٰة فقیه مسعودی — گو کنم اخیر ائمه فرودی
مرده را در جنازه که سازند — چون سر مرده پیش اندازند

چون برد مرده را بجاے او
صاحب کافی ذکر کرد این خبر
هست با فتح حبیب او مرده
در کتاب خلاصة الفتوے
صایحه نایحه بود با او
شارح اوراد هم گفت اعلام
در حق نایحه بگفت چنان
گفت آن سرور بهمه جاها
لعنت هر فرشته و انسان
هم درین نسخه سخن پرداز
چونکه آن فرق ساز لطف ختم
هست مذکور شرعة الاسلام
حلق مو شق جیب ضرب خدود
نیز در آن کتاب حقانے
کرد بر زان خویش ضرب اگر
در ردا و قبا و غیرها باشند
گفت تکبیر اولین چون کس
باز تکبیر گوید این خوش ذات
باز تکبیرے بگوید مرد
باز تکبیرے بگوید پس
نکند رفع دست در تکبیر

پیش بیرون کنند پاے او
چون جنازه بگیر هم سریر
نیز در چند نسخه آورده
تیز آید بپیر جنازه نسا
منع فرموده در کتاب نکو
نوحه را ذکر کرده اند حرام
کرد اد که بود مستمعان
لعنت حق تعالی بر آنها
بر همان نایحه و مستمعان
گفت بے نوحه گریه است جواز
کرد با این خویش آب چشم
نیز در چند سخنهاے کرام
رسم در وقت جاهلیت بود
گفت عند المصیبة الناحے
محبط اجر گفت پیغمبر
چون نماز جنازه بر خوانند
بخوانند ثنای حق زان پس
بعد ازین بر رسول خود صلوات
بعد ازین آن دعا بباید کرد
هست از پیر او سلام پس
غیر تکبیر اولین ای پیر

در فتاوی کافی تا دانے   در جنازه دعا چنین خوانے
گفت باشد دعا معروف این   انچه او گفت میکنم تبیین

اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا
اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان
فقد روی انه علیه السلام کان یقول ان المحتیه یقول ما یقول فی التشهد
اللهم اغفر لی وللمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الی آخره کذا فی الکافی

بو المکارم نوشته مے داند   هر دعا یکه داندش خواند
می نگوید بگو دک استغفار   کر دعا ی وی این چنین بشمار

اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا برحمتک
یا ارحم الراحمین اگر دختر نارسیده باشد اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا
اجرا وذخرا واجعلها لنا شافعة ومشفعة برحمتک یا ارحم الراحمین

در هدایه کافی شد منطوق   بعضی تکبیر را که شد مسبوق
میشود منتظر در آن هنگام   گفت تکبیر هر جگاه امام
یعنی تکبیر گوید او مع آن   که به نزد محمد و نعمان
هر جگاهے امام واد سلام   میکند با سبقے خویش تمام
پیش از آن که جنازه بردارد   باقی تکبیر را بجا آرد
قول بو یوسف خجسته صفات   نشود انتظار چون صلوات
وجه آن دو بزرگ پاک یقین   صاحب کافی میکند تعیین
کل تکبیر این بلا شبهت   هست قائم مقام یک رکعت
فوت شد زین چهار یک تکبیر   نیست جائز تمام او ای پیر
شخصے از رکعتے بماند پس   ما سبق را بخواند اول کس

بوالمکارم بزرگ ظاهر دین | گرد در شرح خویشتن تعیین
آنکه مسبوق گشت با اربع | فوت شد او نیز زود وا ورع
لیک بو یوسف آن امام کبیر | گفت مے گوید او لا تکبیر
هر چگا ہے سلام امام کند | این سه تکبیر را تمام کند
یعنی مے گوید این بلا اذکار | فتوی بر قول این عزیز شمار
در جنازه که میکند دو سلام | میکنند غیر رفع صوت تمام
پنج تکبیر گفت از نسیان | مقتدی تبعیت نسازد آن
لیک موقوف با سلام امام | میشود در سیکے کلام تمام
گفت فتوی برین سخن بشمار | در کتاب دگر ہو المختار
راست خیر دا امام صاحب قدر | در جنازه و چه با خدای صدر
خواه میت زن ست خواهی مرد | آنچه ز اصحاب نا روایت کرد
گرچه از وی روایت ست دگر | گر بود هر دو در خدا ے صدر
مراته را با خدای اشکم او | لیک این قول شافعی ست بگو
شارح درد ہاے نیکو خو | نقل کرد از جوامع الفقه او
خواه زن خواه مرد المختار | بیشه ار اخدا ے سینه شمار
از عنایه گفت آن اعمل | در جنازه بود صفوف افضل
تا که گفتند بزرگان کرام | شش نفر حاضر اند غیر امام
سه نفر صف شوند خلف او | صف دیگر ز بعد آن کس دو
باشد از بعد او یکے آدم | هست در شرح بوالمکارم هم
را امامت احق بود سلطان | بعد سلطان وقت قاضی دان
بعد قاضی بود امام حے | بعد ازینها بود ولی وے

آنچه گفت این مشرع وافی — نقل کرد از هدایه و کافی
آنچه اندر کفایه تعیین است — اخذ اکثر بزرگ با این است
اینچنین شد حسین تثلیثش — کرد در جامع البسا تعیینش
گفت او قاضی امام حی — الصحیح افضل از ولی وی
در کفایه چنانچه کرد اظهار — در خلاصه بود هو المختار
شنوده را است هم مولی — فتوی بر خواجه وی است اولی
گر احق اذن یکند بدگر — در درستیش کرده اند خبر
صاحب مختصر بزرگ دین — نیز بنوشت شارحان این
خوانده باشد بغیر اذن ولی — بولی غیر سد اعاده ولی
گر ولی که جنازه بر خواند — کس دیگر اعاده نتواند
شارح درد های شد حمید — می کند نقل از عنایه بید
غیر اذن ولی که خواند کار — گفت آنجا که پیش حاضر باز
کرده باشد متابعت ای مرد — نتواند اعاده وی کرد
گر نکرده متابعت در آن — گر امام است قاضی یا سلطان
نیز اعاده نمیرسد با وی — یا بجامع امام است یا حی
گو از نیک ولی شرع عمل — بوده است از امام حی افضل
بو المکارم بزرگ پاک سرشت — آنچه در شرح مختصر بنوشت
مرده را که شسته باشد پاک — شد نخوانده نماز دفن بخاک
خاک اگر ریخته بقبر آن — هم تفسخ نساخته بگمان
آنچه قول ائمه پر نور — می بخوانند نماز را بر گور
گر تفسخ بگرود نفس و امام — گفت تقدیر کرده سه ایام

لباس جبرت برای انسان است | آنچه قول صحیح هست آن است
خاک ناریخته است با تعیین | کرده بیرون کنند نماز آئین
غیر مغسول کرده باشد گور | نقل کرد از خلاصه مشهور
گر نشسته بالین و هانش است | کرده بیرون درا بیاید گفت
رست کرده بود و هانش را | در نمازش خلاف از علما
گر وصیت بساختے بهر تن | که فلان خواندش جنازهٔ من
هست باطل وصیت آن یار | فتوی بر باطلے او بشمار
گر بخواند جنازه را از کیان | غیر جائز بود ز استحسان
گوے در مسجد جماعت اگر | که بخواند جنازه چنیست خبر
خواه قوم است درون مرده برون | خواه مرده درون قوم برون
خواه در مسجد است قوم امام | مرده بیرون مساوی است تمام
عامه بزرگان که زه پوشند | نبود عذر کروه می گویند
این روایت بود ز قاضیخان | در خلاصه نوشته اند چنان
مرده بیرون اوست نیز امام | چهرهٔ اوست بعضے از اقوام
بعضے قومش بمسجد است ای یار | گفت مکروه بود هو المختار
بو المکارم نوشت است آن شه | از امام سرخسی لا یکره
قول بعضے ست صورت آخر | غیر مکروه گفت آن فاخر
بعد در شارح اراضی ناس | گفت مکروه آن شریعت پاس
همدرین باب شارح اوراد | از کتاب ذخیره سازد یاد
مع قدرت اگر کسے بنشست | در جنازه بغیر جائز هست
از سراجیه هم بیان کرده | هست بر دابه اگر مرده

یا بدست کس ست نیست روا
نقل کرد از فتاوے حجت
بجنازه میکنند اقتدام
گر کند اینچنین کراهت دان
بعد از آن که غروب گشته ذکا
بعد از ان میکنند جنازه تمام
از کبیرے از سراجیه
چون نماز جنازه خواند پس
از ذخیره است از درود دعا
اینهمه یاد کرده ذکر خداست
در نماز جنازه شد تاخیر
از زیارت نوشت بی اشباه
خواه با هر یکے جدا خوانند
او که یکدفعه خواندش تمام
بعد صبیان بعد اوست نسان
از فتاوے حجت آورده
او صحیه راندانندش این کس
از ذخیره است مرده است اگر
گفت بروی نماز نکند ارد
می بخواند نماز چون برد
نصف مشقوق یافت گشت اگر

بنوشتند بر همین فتوے
چون شود وقت شام بی شبهه
چونکه تاخیر میشود با شام
بعد ازین از خلاصه کرد بیان
اول با فرض شام ادا
گفت بعد از ان جنازه است تمام
نقل کرد آن امین شهر عیسے
مدعا بر نماز وش زان پس
نکند جهر اینچنین به ثنا
چونکه در ذکر اولیش اخفاست
از نوادر گریه کفن آن پیر
که شود جمع مرده ها هر گاه
خواه یک ره بجمله او خوانند
مرد را مے نهند پیلے امام
صف واحد بکر دیگر روان
در نماز جنازه گر مردے
گفت تکبیر باش باشد پس
سر اولی ز نصف هم کمتر
شد اشارت که سر اگر دارد
اینچنین گفت آن شریعت طے
مع هر نصف هست نصف سر

نه بشوید نماز نگذارد / بهر تنها سر حکم این دارد

گر بود غیر سر جمیع بدن / میگذارد نماز بر آن تن

از طرف وی ست از بدن اکثر / یا بود نصف آن بدن مع سر

میکنند غسل در کفن آرد / نیز بروی نماز بگذارد

غیر سر نصف جسم انسانی / یا بود نصف او بطولانی

پیچد او را بخرقه دفن آرد / غسل نارد نماز نگذارد

گر ز کفار با یکی ابوی / کودکی را اسیر گردد وی

مرد آنگاه در دیار ما / در هدایه جنازه نیست روا

مگر اقرار آورد یا دین / میرسد نیز غسل او با این

یا ز ابویه آورد ایمان / خواندش این نماز را بر آن

یا ز ابوین او نگشت اسیر / میگذارند اندرین تقدیر

مرد اگر کافر جهنم سطی / گر بود مسلمی ولی وی

شسته با خرقه بپیچد این / میکند دفن او علی التعیین

لیک در شستنش چو ثوب نجس / گفت آن ضال را بشوید پس

گور او در حفیره سازند / بی رعایت در دفنش اندازند

یعنی در غسل او و گور و کفن / متعامل نمی شود بسنن

در بیان طریقه برداشتن میت

چون بمومن نماز بگذارند / بعد از آن چار مرد بردارند

مرده را که کنند سوی گور / جان شیرین نظر کند از دور

می بگوید نفس ای بد کیش / هم بمن ساختی و هم بر خویش

عاقبت حال اینچنین بوده / چون نکردی عمل بفرموده

انکه میخوانستی و مخفیتے　　زن و فرزندان می گفتے
بیوفا بوده اند مال و جفت　　نزد مولای خود چه خواهی گفت
بنده بودی ولی نامردے　　بنده گیرد بجا نیاوردے
بکدامی عمل کدامی حال　　میروی نزد حضرت متعال
گشت وقت گرفت گیرودرو　　گوی اکنون چه فکر خواهی کرد
چون درآئی بقبر وحشت گاه　　می ندانم چه روی می دهد آه
میکند گویها بصورت خرین　　آدمی زاد غافلست ازین
جان درافغان نفس هم در لرز　　تا دهد رو سوال قبر چه طرز
مومنی را که عقل در خویش ست　　انچنین کار و بار در پیش ست
هرکه وقفه ازین معانی هست　　نه هر وقت خویش را از دست
عمر اگر نگذرد بحق جوئے　　شرم ناکرده عمر هم گوئے
نگذرد عمر دره موئے　　عمر هرگاه خر از واوئے
چون بمومن نماز بگذارند　　چار کس بر سر بر دارند
کثرت جمعیت دران هنگام　　نیز باشد زیادت اکرام
هر دو مردم ثواب طلب　　مسر و کلین بیرند غیب
هرکجا بے رسد بقبر این　　تا بماند جنازه را بزمین
گفت صاحب هدایه دین پاس　　هست مکروه اگر نشیند ناس
صورت حمل او نوشت چنان　　برنشینش نهند مقدم آن
بعد ازین بر یمین موخر و　　یعنی تابوت ای شریعت طے
بعد ازان مقدمش بیار　　بعد هر جنب موخرش بردار
چون نوبت تو مرده بردارے　　در هدایه چنین بجا آرے

گر بمیرد بعد جنگ از این و و
خویشتن را کشد مسلمانے
چون علی سعد گفت اصح عندے
ہمین قول امام مرغینان
لیک حلوائی آن بزرگ طراز
بر همین فتوی داد دیناری
از مفاتیح مشائخ او راد
می بخوانند نماز بر این تن
قاتل والدین گشت قتیل
نه بخوانند نماز را بر آن
از کتاب ذخیره بنوشتے
مثلاً تیغ را بدشمن برد
غسل کرده گذارد ند نماز
گفت از جامع الصغیر خان
غرق شد یا در آب سوخت بنار
یا مرد با قصاص یا رجم آن
ور قصاص کافی ہست نوید
چونکه او را شهید میگویند
ہم غریق و حریق ہم مطبون
یا بمیرد غریب حق طلبے
مرده باشد شهید ہر بنده

می نخوانند نماز ہم بر او
خواند او را جنازه داش یا نے
بیقین دان نماز بر وی سے
فتوی او داده ست آن بزرگ جهان
گفت اصح نزد من بر دست نماز
یعنی بر وے نماز بگذارے
میکند از امام حجت یاد
ذکر کرد این بود اصح سخن
از جوامع نوشت زاہل نبیل
این بخواندن ایا نت لوان
خویش را بر خطا اگر کشتے
ناگہان بر خود ش رسید بمرد
باتفاق ائمه جان باز
گشت کس را درنده حیوان
یا فسرده مانده در تہ دیوار
غسل کرده جنازه او خوان
نیز با مرتبت ست اجر شهید
اینقدر فرق شد که می شویند
گفت حکم شهید باشد چون
او شهید ست با حدیث نبی
مرده مشمار او بود زنده

ـے بود از مقربان خدا — وصفِ او کے شود گفتن ادا

در بیان زیارت قبور

شارحِ درد از زیارت قبر — ذکر کرد آن بزرگ نیکو صبر

چون اراده کہ بزیارت کرد — مستحب گفته اند بر این مرد

پیش از رفتنش چو از خانه — ـے گذارد نماز دوگانه

صورت خواندنش اگر پرسے — فاتحه خواند آیة الکرسے

باز سه بار سورهٔ اخلاص — خواندنش چونکه خوانده اند خواص

بخشدش این ثواب بر میت — شده در آن کتاب خویش ثابت

حضرت حق تعالی سازد نور — یعنی در قبر میت مذکور

مر مصلی دهد ثواب کثیر — از خزانهٔ خود خداے قدیر

چون در آید براهِ او یعنی — نشود مشتغل به بے معنی

هر جگا ے رسد بمقبره مرد — کفش بیرون بپای باید کرد

مر ورا دید سید کونین — رفت بین القبور فی النعلین

امر فرمود آن غریب نواز — کفش خود را بپاے خود انداز

برسد چون بمقبره زائر — گفته است بقبله مستدبر

سوی قبله شود چو باخبر رو — که باین لفظ هم سلام بگو

السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم وانتم لنا سلف نحن له بالاثر

از شهیدان بود قبور اگر — چون سلامش بری بلفظ دگر

یعنی اگر مقبرهٔ شهیدان باشد السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبى الدار گوید واگر قبور مسلمانان وکافران مختلط باشد السلام علی من اتبع الهدی گوید بعد از آن السلام علی اهل لا اله الا الله محمد رسول الله گوید

اجرہاے بلا عدد بُرسے   فاتحہ خواندہ و آیۃ الکرسے
ہم ثوابش دہد بہ اہل قبور   قبر آنہا تمام گردد نور
وعدہاے دگر بود چندان   نیست این نسخہ را تحمل آن
حضرت پادشاہ پایندہ   مید ہد اجرہا بخوانندہ
اجرہا کہ درین شریف کتاب   یاد کردہ بود بغیر حساب
سورۂ زلزلت زبعد آن   بعد ازان سورۂ تکاثر خوان
قل ہو اللہ ہفت خوان ای تن   لیک دہ بار خواندنست احسن
عدد حرفہاے کل سور   وعدہا کردہ است پیغامبر
آنکہ خواہد کند زیادہ ازین   مے بخواند تبارک و یسین
باز ہر سورہ کہ مے خواند   اجرہاے عظیم مے یابد
گفت در قبر ہر کہ بسم اللہ   و علے ملۃ رسول اللہ
تنگ و تاریکی عذاب بگور   تا چہل سال گردد از وی دور
نیز ازین شارح شریف آورد   قبر ابویہ بوسہ باید کرد
لیک اندر فتنیہ مشہور   میکند منع او ز مسح قبور
منع بوسہ نکرد منع مساس   فعل نصرانی گفت در قرطاس
شکرہا با خدای بے انباز   مسلک المتقین کتاب نماز
باد قربان کہ گشتہ بود تمام   روز جمعہ رسید با نجام
بود از ہجرت حبیب اللہ   سنہ احدی عشر ہزار و صد
شکر بعد بحضرت حق باد   دامن رہبری بدستم داد
گرچہ خالیم از سلوک سیر   کرد از دوستان اہل الخیر
گرچہ در حال خود پریشانیم   باز از دوستداران ایشانیم

گرچه کارے نیاید از دستم ‌‌ ‌ جا کرد دوستان او هستم

کتاب الزکوٰة

ای یگانه خدای کون آرا ‌ ‌ لطف کن علم نافعی ما را
از سیاهی جهل دور انداز ‌ ‌ بمقام سرور نور انداز
ای همه بی نیاز صنعت و کیار ‌ ‌ از دل بنده رفع ساز غبار
نیست هر چند طاقتی بر ما ‌ ‌ علم عین الیقین عطا فرما
خود بگیری بلطف اگر دستم ‌ ‌ در میان جزیره هستم
مانده از کاروان بپای لنگ ‌ ‌ هر طرف دشمنان زنگار رنگ
لطف پاک تو در میان نبود ‌ ‌ جان اگر صد بود امان نشود
منم از تشنگان غم باده ‌ ‌ در بیابان حسرت افتاده
مورها تجش ساخته رو یکم ‌ ‌ نیست درمان اینکش گویم
بر هانم رسیده است نفس ‌ ‌ از تو دارم امیدواری و بس
ای نگارنده مکین و مکان ‌ ‌ آب رحمت بحلق من بچکان
قوتے ده که خیزم از اینجا ‌ ‌ توسن همتے بزیر پا
تا نمائی سواد نیک کسان ‌ ‌ بمقام رضاے خود برسان
ای دهنده جان بقا لیعما ‌ ‌ واصلم کن باصل مطلبها
عالم آشکار و نهانے ‌ ‌ مطلبم را تو نیک میدانے

در بیان موجبات زکوٰة

هر کسے را که واجب ست زکوٰة ‌ ‌ یعنی فرض ست دان تو چو صلوٰة
معطی این زکوٰة مسلم باد ‌ ‌ بالغ و هم مکلف و آزاد
مالک ملک تام باشد او ‌ ‌ بود آن مال در نصاب نمو

بهیمه که مانده است این تن
یا بمانده بود بخریدن

یا بقصد تجارتست این مال
بر جگاهی گذشته باشد سال

فاضل آید اگر ز حاجت اصل
هم ز دین مطالبی خوش وصل

فرض عین آمده زکوة باین
بهمین شرطها علی التعیین

بر مکاتب زکوة واجب نی
همچنانکه فرض نی بصبی

بود مال ضمار بر انسان
بعد حینین محل رسید بآن

روزهای گذشته را بیقین
غیر واجب بود زکوة باین

مثل مقصود یا بود مجحود
یا که ظالم کسی گرفته بود

نیست اندر دهم ادای زکوة
فرض فرموده اند اهل ثبات

یا دهد مال را جدا کردن
میکنند نیت زکوة این تن

گر تصدق کند جمیع مال
نیتش شرط نیست در اینحال

در بیان زکوة شتر

پنج زاید بود نصاب شتر
گوسفندی باو زکوة شمر

کم از ده که هست حکم این است
چون شود ده دو شاة تعیین است

هم ز ده تا چهارده دو شاة
پانزده شد سه گوسفند زکوة

هم چنین سه است تا یکی کم بیست
چون شود بیست چار می بایست

برسد تا شتر به بیست و چهار
هم همین چار گوسفند شمار

گشت تا آنکه بیست و پنج شتر
گفت بنت مخاض فرض شمر

گفت بنت مخاض را اکمال
اشتری یای مانده با دو سال

سی و شش شد شتر باین مضمون
باو بروی زکوة بنت لبون

چیست بنت لبون بگو اعیان
که به سال گشت داخل آن

چهل وشش شتر گشت زیاد   دادن حقه فریضه باد
یعنی حقه را بکن حاصل   شده باشد چهار را داخل
اشترکش رسد بشصت ویک   جذعهٔ گو زکوة او بی شک
یعنی جذعه را بری چون بی   داخل پنجساله باشد وی
گشت هفتاد وشش که بی نقصان   شد دو بنت لبون زکوة آن
نود ویک شتر زیاد آید   در زکوتش دو حقه میباید
تا صد وبست اهل سخن افتست   یعنی باوی دو حقه تعیین هست
بعد ازان انچه واجب زکوة   که بهر پنج اهل بودیک شاة
که بهر بیست وپنج از اشتر   گفت بنت مخاض فرض شمر
چون شود اشترش صد وپنجاه   گفت سه حقه میدهد آنگاه
بعد ازان استیناف چون اول   میکنند گفته اند اهل عمل

در بیان زکوة بقر

شد نصاب بقر ثلاثین یاد   یک تبیع ویا تبیعه باد
گرچه باشد تبیع فی الاقوال   یعنی گاوی درآمده بدو سال
در چهل گاو کرد امیر یاد   یک مسن ویا مسنهٔ میاد
بعد ازین معنی مسن را گو   که به سه سال گشت داخل او
از چهل چون زیاده گردد این   می بسازد حساب تا ستین
سخن مختصر همین مقدار   کرد در شرح جابی وی اخبار
هم بقر از چهل زیاده که هست   ربع عشر مسن وهد تا شصت
بعد ها کل سی تبیعی گو   هر چهل را بود مسنه او

در بیان زکوٰة گوسفند

از چهل گوسفند بر یک شاة ‌ ‌ بیقین دان که میدهند زکوٰة
از صد و بست شد یکی که زیاد ‌ ‌ در زکوتش دو شاة باید داد
از دو صد که زیاده گردد یک ‌ ‌ گفت سه شاة میدهد بیشک
چار صد را بود زکوٰة چهار ‌ ‌ بعد ازان کل صد یکی بشمار
در هدایه بود زکوٰة شاة ‌ ‌ از شما کس دهد بشرح زکوٰة
مختصر را چنین خبر داده ‌ ‌ گفت هر اسپ که بود ماده
پانزده ماده اختلاط بود ‌ ‌ گفت دیناری زر زکوٰة بود
یا ده ربع عشر قیمت آن ‌ ‌ لیک در کافی کرده است بیان
نیست بر اسپ چیزی عندهما ‌ ‌ هو مختار گفت للفتوی
اسپ را که زکوٰة فرمان ست ‌ ‌ این روایت بقول نعمان ست
سخن بزرگان تقوی کسب ‌ ‌ نبود نزد او نصاب اسپ
لیک قولی بود سه اسپ نصاب ‌ ‌ یک سخن پنج او در نصاب حساب
یک روایت ازان ز مظهر ذیل ‌ ‌ نیست چیزی زکوٰة اندر خیل
بو المکارم و هم ز قاضی خان ‌ ‌ از خلاصه و مضمرات بیان
چون شتر یا بقر بود یا شاة ‌ ‌ نبود از سائمه بگو زکوٰة
سائمه آنکه گرد دشت آن مال ‌ ‌ بچریدن بسند اکثر سال
نیست واجب زکوٰة هم ابقار ‌ ‌ لیک واجب بود به تیغ کبار
نبود در رد و آب ما عمل ‌ ‌ لیک جز قول مالک اعمل
بد المکارم چنانچه تعیین کرد ‌ ‌ در هدایه و کافی هم آورد
دهد از مال نقد زکوٰة انسان ‌ ‌ واجب ست این و بر میانه آن

در بیان زکوٰة ذهب و نقره

بست مثقال دان زکوٰة ذهب — نیم مثقال از و زکوٰة طلب
وزن مثقال بست قیراط است — وزن آن قیراط پنج شعیر است
شد دو صد درهم نقره نصاب — ربع عشرش دهند کرده حساب
ذکر کرده ائمهٔ عالم — هفت مثقال کل ده درهم
خواه معمول غیر معمول او — چیست معمول معنی او گو
چون دنانیر و چون دراهم آن — چون ادای زیور ست همان
سخن شافعی چنان نبود — گفت با زیور زنان نبود
خاتم نقره که بمردان ست — او روا نیست کنند بر آنست
شود این مال بر نصاب زیاد — هر خمس را زکوٰة واجب باد
کم ز خمس نصاب شد افزون — نیست واجب زکوٰة زین مضمون
یعنی یک درهم ست واجب چون — شد چهل درهم از دو صد افزون
چار مثقال زر ز بست زیاد — شد دو قیراط واجب او یاد
سخن صاحبین چه پاک نهاد — هر چه گردید با نصاب زیاد
از چهل یک دهند زکوٰة آن — شافعی هم نوشته ست چنان
نقره درهم ست اگر غالب — حکم او نقره است ای طالب
غالبش غش بود کنند حساب — قیمت او اگر رسد بنصاب
بعد بر وی زکوٰة واجب دان — بزرگان نیکو کرده اند بیان
در کتاب هدایه می آرد — که عروض تجارتی دارد
قیمتش با نصاب نقره اگر — میرسد یا که با نصاب زر
از بهای دویست درهم آن — پنج درهم زکوٰة واجب دان

آن کسی کہ عروض دارد ہم
میسکند نقرۂ ذہب را ضم

بو المکارم صریح کرد این را
دو مثاقیل شخص داشت طلا

پرسید ہم عروض صاحب مال
بہائے طلائے دو مثقال

گفت بد بدر زکوٰۃ او بنصاب
برسیدہ ست چونکہ او بنصاب

اینچنین بندۂ شرلیت سطے
ضم کند نقرۂ ذہب را وسے

یعنی از نقرہ داشت صد درہم
پنج مثقال داشت از زر ہم

گر ز صد درہم ست دہ مثقال
یعنی از زر دہار بہر اقوال

ہر جگاہی انصاب باشد مال
نقص اگر یافت درمیان سال

گفت نقصان او ہدر باشد
ظرفینش نصاب اگر باشد

در زکوٰۃ نذر و فطرہ و صوم
در کفارات عشر ہم اے قوم

قیمت او جواز نزد ما
شافعی گفت غیر عینش لا

در بیان عاشر و احکام او

در وقایہ و شرح اوست تمام
عاشر آنست ماندہ باشد امام

یعنی بر راہ ماندہ ست اورا
بہر اخذ زکوٰۃ تاجر ہا

گر بعاشر کسے کہ از تجار
از تمامے حول کرد انکار

یا شود منکر از فراغ فرض
راست بنید مع الیمین ان عرض

یا بگوید ہمین کسے دین بہر
بفقیرے بدادہ ام در شہر

مال غیر سوائم ست اگرش
راست داند مع الیمین خبرش

در سوائم قبول نبود زان
چونکہ گیرد زکوٰۃ او سلطان

میکند صرف مصرفش را او
در سوائم قبول نے زین رو

یا بگوید زکوة مال اگر   داده بودم بعاشر دیگر
که جزین عاشرست ور این جول   رست داند مع الیمین این قول
نبود شرطا خط برآوردن   یعنی از عاشر دگر بے ظن
نیز بر این شروطا از ذمے   باور این کند ز حربے نے
حربے اینجا قسم خورد بکرم   بود این مال مادر و پسرم
ربع عشرست از مسلمانان   اخذ عاشر ز ذمے دو چندان
عشر گیرد ز حربیان بحساب   مال آنها اگر رسد بنصاب
هم نداند ز تاجران ما   چه قدر مال گیردش آنها
داند از تاجران ما کفار   ما بگیرند مال چه مقدار
آن قدر عاشران اهل دین   گیرد از مال شان علی التعیین
گر بگیرند اهل حرب آنها   کل اموال تاجران ما
کل اموال تاجران آنان   نیز و عاشر مسلمانان
گر نگیرد ز تاجر ما چیز   عاشر آن نگیرد از وی نیز
چون ز حربے گرفت عشر مال   باز آنجا گذشت در آن سال
گر بدارش نه ماه آید نیز   عاشر از مال او نگیرد چیز
داخل دار خود شده آید   عشر دیگر ز مال او باید
کس بمال مضاربه بگذشت   رو منکر و انچه تعیین گشت
یا که مالے بود بضاعت نیز   عاشر از مال او نگیرد چیز
عبد ماذون که باشد او مدیون   هم نگیرند چیزی از وی چون
لیک مدیون نبوده باشد آن   کسب و ملک خواجه او و ان نه
خواجه همراه او بود آنے   کند اخذ زکوة الا نے

در بیان زکوٰۃ کانہا

شارح مختصر بزرگ دین — بو المکارم چنین کند تعیین

یافت انسانی کان نقرہ و زر — چون رصاص و حدید و صفر اگر

در زمین خراجے و عشر نیست — آن زمین ملک دیگری گر نیست

خمس او را دہد ہمان بندہ — باقے او بود بیابندہ

مال مخلوق در زمین کانست — آنچہ موضع کہ ہست گنج آنست

ور کسے یافت در بیابانے — مالکش نیست خمس میدانے

مالک و شافعی نوشت چنین — ندہد خمس او علی التعیین

آنچہ او یافت گر رسد نصاب — وہد از وی زکوٰۃ کردہ حساب

ہم ز منتقیہ ذکر کرد چنان — نقرہ زر بر آیدش از کان

ارض مملوک بے زمین مباح — سخن شافعے پاک ارواح

ہست واجب زکوٰۃ او الحال — اصح قول آن نکو افعال

ارض اگر ملک دیگر انسانست — مذہب ما بمالک آنست

یافت گردید گان دردارش — چیز ور حق او نہ بشمارش

آنچہ وردار اوست مالک وست — در زمینش بود روایت او

یافت گردد اگرچہ اندر دار — خمس باید بمذہب دو یار

نیست چیزے بلولو و عنبر — کرد بو یوسف اختلاف مگر

زیورے کہ برآرد از دریا — دادن خمس او باین فرما

یافت فیروزج آنکہ در جبل او — چیز دادن بغیر واجب گو

در گرفت از خزائن کفار — گرچہ فیروزج ست خمس شمار

انچنین در زمرد و یا قوت
از زمین یافت گنج الناسے
بیند این آدمی نیک انجام
حکم او کرده اند چون لقطه
لیک بروی نشانۀ کفار
مثل نقش صنم بود بر آن
خمس او را که داد این بنده
باقی او بانکه میدانے
ملک شخص دگر که هست زمین
لیک در مذهب دو نیکو نام
یعنی در اوّل مسلمانے
انچه باقی ز خمس مے ماند
گر ندانند وارثان آن
صرف اقضای مالکش که بنام
شیخ الاسلام گفت در اینحال
اشتباه نشانه است اگر
ظاهر مذهب اندرین اقوال
یافت از دار اهل حرب این چیز
انهمه یابان دار حرب اگر
همه او چون بود بشناس
گنجها سے متاع آنها کس

نیست چیزی چنانچه شد ثبوت
حکم او را چگونه میدانے
بروی است از نشانۀ اسلام
لقطه مال یافته از ره
بوده باشد دهند خمس ای یار
این علامت ز اهل کفر بدان
باقے او بود بیابنده
مالک ارض نیست الناسے
نزد بو یوسف است حکم همین
اول فتح که گرفت امام
داد این ارض را بانسانی
مال فر وارثان او داند
بو المکارم نوشته ست چنان
مے شناسند یعنی در اسلام
نهد آن مال را به بیت المال
یعنی در درهم و غیره دگر
گوید این بوده است از جهال
دهد او را بمالک او نیز
یافت گردید حکم اوست دگر
در قیامت نمی شود ضامن
یافت این با خمس بدهد بس

در بیان زمینهای ده یکی و کوهستان

از زمینهای ده یکی جبل — عشر باید اگر گرفت سهل
ثمر کوه را چنین باشد — وانچه بیرون که از زمین باشد
گرچه کم هست عشر واجب دار — سخن مختصر همین معتمد از
بو المکارم که کرد اینجا عرض — انچه بیرون که بشنود از ارض
هست بر وصف که عشر شرعیه — گفته باشد بسوی او وجه
از فتاوی قاضی کرد خبر — در حوالی آدمی است شجر
عشر بر میوه اش بنفزوده — گرچه آن بلده عشریه بوده
شافعی گفت چیز مانی ز عسل — از ابو یوسف این روایت بل
یک سخن قیمتش کنند حساب — عشر باید اگر رسد نصاب
غیر ازین هم روایت است ازو — مذهب بو حنیفه احوط گو
چونکه بر قول حضرت نعمان — در هدایه چنانچه کرد بیان
خواه اب روان بخورد ست این — خواه آب سما علی التعیین
جز حشیش است هیزم ست یا نی — این زمین که برون بر آید وی
عشر واجب اگرچه هست قلیل — نیست بر قول صاحبین جمیل
مگر باقی ست میوهٔ آن — پنج اوسق شود نه هست همان
هر یکی وسق در خدا طلبی — شصت صاع است او بصاع نبی
انچه باشد برای استقلال — عشر واجب شود درین اقوال
انیکه گفتند عشر نی یا نی — شد نی فارسی عراودی
گر نی وربره می نی شکر ست — عشر باید چنانچه در خبر ست
لیک با کاه برگ خرما را — عشر واجب کنی شود یا را

آب ها بد بغرب والیه کس — داون نصف عشر باشد بس
بوالمکارم کرد راه بیعوده — گفت اجماع بر همین بوده
آب بد هر لبانیه انسان — حکم او مثل غربیه والیه دان
شارح پاک دین دهد تعلیم — هست معنی غرب دلو عظیم
نیز از مضمرات کرد خبر — غرب آنست میکشد بقر
سانیه اینکه باشتر کشد آب — معنی والیه بود دولاب
رفع تا ساخت مؤن زرع — خمس این میدهد بحکم شرع
یک سخن مؤن زرع بر دارد — پس ادای وجوب می آرد
هست در مختصر بلا اشباه — عشر آب سما و آب چاه
بوالمکارم نوشت زاین گفتار — انخینین آب چشمه است بحار
گر بود در زمین عشریه — می بود عشر حکم شرعیه
از زمین خراجیه هرگاه — گر بود آب عین آب چاه
پس خراجی ست چو ازکاشفی — نقل کرد از اثر واسفی
نهرهای که کنده است عجم — گفت باشد خراجی اهل کرم
نهرها مثل نهر کسری باد — در ره کوفه کنده از بغداد
یاکه چون نهر یزدجر بود او — انخینین نهر مرورود بگو
حکم انهار اربعه چونست — یعنی رود خجند سیحونست
نهر ترمیز که می بود جیحون — نهر بغداد دجله باشد چون
نهر کوفه فرات باشد آن — نزد شیخان خراجیه میدان
لیک نزد محمد دین دار — عشر باشند این چهار انهار
نیز در این کتاب اجر طلب — گفت آنجا که هست ارض عرب

یا زمین بلدہ کہ بعد قتال
یا شدہ فتح عنوۃً بہر شہر
قسم ہم یافتہ است آن ہنگام
عشریہ مے بود تعیین میدان
گفت اہل سخن سواد عراق
بلدۂ کہ بعنوہ بکشادند
غیر مکہ از و خراج طلب
یا بکردہ مصالحہ با امام
مے بود آن زمین خراجیہ
نیز در شرح مختصر بیقین
ہم خراجے بود زمین بخار
بشمار بخار العنوہ بکشادست
لیک سغدی کہ شد سمرقندے
گرچہ او در العنوہ بکشادہ
بہر حفظ عساکر اسلام
صاحب مختصر بیان کردہ
کرد احیا ورا مسلمانے
یعنے باشد قریب عشریہ
بخراجیہ گر قریب است آن
ذمے میکند اگر احیا
وصف ارض موات بر گو چیست
اہلش ایمان گزیدہ یا اقوال
یعنے یا غائبے و یا بر قسر
یعنے در بین لشکر اسلام
اینچنین ہم بود در استحسان
او خراجے بود علی الاطلاق
اہلش آنجا قرار بردادند
چونکہ مکہ بود زمین عرب
اندران جا ہمی ساختند مقام
این بود حکمہا ہی شرعیہ
ذکر کردہ فقیہ شمس الدین
بعض از حنفیش تو عشریہ شمار
بلخ ہم او خراج میداد است
عشریہ بودہ ای خردمندے
حکم شرع از برائے او دادہ
ماندہ بودست وقت فتح امام
آن زمینے کہ می بود مردہ
معتبر قرب آن زمین والئے
عشر باشد بحکم شرعیہ
حکم او را خراجیہ میدان
ہست مطلق خراجیہ اینجا
بوالمکارم ز قاضیخان مرویست

نشناسند اینکه مالک آن
گفت باشد خراج بر نوعان
ربع یا ثلث از خارج آن
نصف خارج که نهایت طاقت
چون ازینها که مساحت بگدام
نوع ازوی موظف ست دگر
گر بگل جریب درین باب
صالح مرو زراعت ست او هم
هر جریبی که رطبه است زمین
از جریب تاک نخل متصله
باسوی او مثل زعفر و بستان
قدر طاقت خراج براوی ست
هر جریبست شصت اندر شصت
از کفایه روایت دگراست
از زمین قطع کرده باشد آب
یا رسیدست آفتی با زرع
معنی آفت اینکه بی امکان
یعنی همچون ملخ و یا چون سرد
لیک معطل بماند مالک آن
داشت ارض خراج از کفار
یا ز دست خود مسلمان کس

کرد این را هوا تصحیح بیان
نوع ازوی مقاسمه میدان
می بگیرد امام از دهقان
می بگیرد بلا شک و شبهه
بیندش گیریدش خراج امام
مانده همچونکه بر سواد عمر
از اراضی که میرسد بوی آب
صاع پر یا ز جو بیک درهم
پنجدرهم بود خراج همین
ده بود حکم شرع را چه گله
گل او که بود محوطه آن
دانش مسئله چه نیکویست
یا ز هفت مشت مردکی هست
گز بهر شهر خویش معتبر ست
کثرت آب یا بگرد خراب
نیست بروی خراج اندر شرع
بوده باشد ز زرع دفع آن
دفع او درانمی تواند کرد
مع قدرت خراج واجب دان
شد مسلمان همان خراج شمار
هست باقی خراج ارضش بس

صرف سازد بجملہ آنہا — یا ببعضی گفت تعیینہا و
ہم نوشتند مال از زکوت — مصرفش زاد بہر تملیکت
درمیان کرد دست ولاد — نتواند زکوة بر دستے داد
ہم مملوک مصرف او نتوان — گرچہ آزاد است بعضے آن
نتوان مصرف ساختن یا ملا — صرف مملوک طفلہا لیس را
بر بنی ہاشمے بباید داد — یعنی از زرگے این اولاد
بلکہ بند بہر بندگان شان — ہم بندی جواز نیست عیان
معطے این زکوة بر دگان — مصرف بندین زکوة باشد آن
ہمین زن زکوة داد بوے — می نبود دست برو نگہ پے
ہست مملوک او اگر دلے — یا بعادة زکوة الاسے
از برای رضاے محبوب — بحیات کس زکوة دادن خوب
بے نیاز میکند زر پیورسے — از برای سوال بگریزسے
بو المکارم فرزک دین پرور — میکند از سوال مخفی خبر
صبح یکروزہ قوت کرد سوال — از جزائم نوشت نیست حلال
صدقہاے نوا تکلہ دادن — ہاشمے را جواز آن بی‌ظن
گفت ہم ہاشمی بمثلش باو — صرف سازد زکوة خویش جواز
ہم طحاوے امام فتوی بودہ — اخذ با جواز او بودہ
جزش بود در زمان نبے — چونکہ آن وقت در ضیاع عطے
خمس خمس غنائم از شان بود — تا جواز زکوة از آن بود
بر یکے اہل فقیر باید بود — داد قدر نصاب باشد چون
نزد اصحاب ما بکرہ خبر — اصل نحو و جواز نزد زفر

نیز با این نصاب بالتعیین
اضحیه واجب است هم بر آن
بیقین شافعی پاک سرشت
فاضل آید ز مسکن انسان
از جنان بنده که شد بتعیین
هم ز قوت خود و عیالاتش
قوت یک روز و شب که گشت زیاد
واجب است از برای خود دادن
بهر آن خادمی که ملک وی است
گرچه آن خادم است ام ولد
بهر فرزند بالغش دادن
نیست واجب بهر طفل غنی
وز محمد سخن شدست دگر
تا که بدهد ز مال طفلش اب
از برای مکاتب خود هم
بنده بهر تجارت است اگر
بنده که گریخته بوده
چون شود صبح روز عید یقین
تا که فرزند اندر آن شب او
فطر از روز عید بهر پیش
از هدایه و کافی التعیین است

صدقه نشود جدا ام با این
نفقه هم قریب هم با آن
صدقه فطر را فریضه نوشت
هم ز نوبی که لائق است بآن
هست محتاج خدمت او این
صدقه واجب است بر آنش
زن او و داو نش فریضه باد
بهر طفل فقیر هم بی ظن
گرچه خادم بدست ای دوست
گرچه کافر شود باو نه بهر
نبود واجب آنچنین بر زن
بلکه از مال او و داوش کی
یعنی واجب بود ز مال پدر
گفت ضامن شود بآن نایب
غیر واجب نوشت اهل کرم
نیست واجب ز شافعی است مگر
نیز از بهر او نفس مودود
فطر واجب شود علی التعیین
فطر از بهر آن ولد که بزاد
فطره اش جائز است ای درویش
گفت مطلق صحیح قول این است

ذکر کرده در آن شریف کتاب — جمله او ز واجب است حساب
این بود نزد عامه علما — هم نوشتند بر همین فتوی
کرده باشد دو شاة قربانی — غیر یک شاة نافله دانی
اضحیه پیشتر ز ذبح بزاد — از نتایج بنتایج او زاد
مع اش کنند ذبح وی — قول بعضی کنند تصدق حی
اضحیه که خرد مسلمانی — گشت ضائع نکرده قربانی
آن خریده بود فقیر اگر — نیست واجب کند بجاش دگر
بوده باشد غنی تو واجب دان — از کبیری چنانچه کرد بیان
تضحیه بوده است حکم شرعیه — در هدایه نوشت اضحیه
غیر اشتر و گوسفند بقر — بیقین دان نکرده پیغمبر
جمه صحابه علیهم الرضوان — غیر اینها نساخته قربان
هم نوشت آن بزرگ عالیشان — جذعه جائز باضحیه از ضان
شرطش آنکه بود عظیم چنان — بکله مختلط که گردد آن
ناظر از دور که نگاه کند — از کلانیش اشتباه کند
جذعه را وصف کن کدام شده — بره شش مه بر و تمام شده
هست شش مه بمذهب فقها — زعفرانی بگفت هفت اما
لیک جز گوسفند ثنی یاد — یا ز ثنی بود بسال زیاد
ثنی یکساله است از بز این — هست دو ساله از بقر بیقین
از شتر پنجساله باشد آن — هرچه کار است گاو میش همان
بوالمکارم ز زعفرانی یاد — بره از هشت مه در آمده باد
ن زاجناس قول کرده آگاه — جذعه باشد در آمده نه ماه

گفت تجویز آن ز خود فانی
از خلاصه اگر چنین باشد
از هدایه بیان کند ز سلف
هست مشایخ همه درین تجویز
از خلاصه جواز گفت آن نغز
نیز جائز بود خصئ آن
از خلاصه است مال بی دندان
غیر جائز بود ز قاضی خان
هست باقی اگر ز دندانش
هست ز اجناس غیر جائز دید
بی زبانیکه بود دست اگر
جربا که همنه هم محسوب
شیر مالیکه نیست نازل آن
چون سلیم از عیوب ظاهره است
نیست لاغر جواز قربانے
از خلاصه نوشت اگر عرجا
بر زمین چار پا اگر ماند
اکثر از ثلث گوش آن حیوان
اگر رود اضحیه نیاید گرد
بو المکارم ز قاضی خان بپیر
این سخن را صحیح فرموده

بینئ حب نونه بهر قربانی
نے بود جائز اینچنین باشد
هست جائز بشرط اکل علف
از هدایه شکسته شاخش نیز
کسر شاخش اگر رسد با مغز
بلکه اولے نوشت از نعمان
هست جائز اعلف خورد اگر آن
از ابو یوسف این روایت دان
میخورد او علف که گر آنش
لیک جائز نوشت از تجرید
از غنم جائز است نه ز بقر
اینچنین خورد گوشهای مجبوب
کر ز علت نه است جائز دان
ذبح آن مال کن که ظاهر است
لنگ را هم تو اینچنین دانے
نیست تجویز اگر رود شه پا
ذبح او را جواز میدانند
دم یا چشم یا که دنبه آن
صاحب مختصر چنین آورد
اکثر از ثلث را نوشت کبیر
گفت هم فتوی برین بوده

یک روایت شد بست ثلث آن
یک روایت بود زنصف اکثر
جرب آلے که هست عضو وله
حلقه گر شد است گوش او
غیب مالی که هست وقت شرا
لیک بعد از خریدش معیوب
لیک قربان کننده است غنی
چشم او وقت ذبح یا پائے
بعد ازینکه نکرده است ز سال
ساز واز سال بوده است خلاف
زعفرانے بگفت جائز دان
لحم قربانے را تو صرف کنی
مگر از نذر بوده باشد آن
صاحبش هم نمیتواند خورد
قیمت انچه خورده است این کس
شارح درر داهی صاحب نحش
مانع اضحیه نباشد آن
از کفایه چو نشئے کرد خبر
بر صراط دقیق که ذا سے
نیک تر را بکن تو فربه تر
شکر ها با خدا ز بعد صلوة
بلکه یک قول بیع مانع وان
همچنان صاحبین کرد خبر
در هدایه است تخییر معموله
هم درآنجا الغیر جائز گو
بوده باشد بگو جواز او را
گر فقیرست مے شود محسوب
گفت قربانے دگر سنجے
گشت ضایع درین چه فرمائے
اضحیه جائز ست فی الاقوال
بو المکارم که کرد این را صاف
وبه ناخن بکرد بیان
خواه باشد فقیه خواه سخنے
صرف او مر غنے جواز بدان
گر خورد صاحبش چه باید کرد
بفقیرے کند تصدق بس
گفت از خانیه شگاف گوش
اینکه مقطوع نیست جائز دان
گفت فردا ے روز حسرت بر
میشود مرکبے تو قربانے
مرکب خویش را بکن اکبر
فطر و قربانی کتاب زکوة

در هزار و صد و دوازده این — شد ادا و مجملاً علی التعیین
بست چار از مه محرم بود — روز دوشنبه این دُرِ مقصود
شکرها با خدای پاینده — برساند بمطلب بنده
گر نباشد عنایت بارے — من کجا و کردن چنین کارے

مناجات

ای کریمی که از عیان غیب — از تو پوشیده نیست از ما عیبے
از تو طلبیدن و ز ما ورے — از تو عقد و ز ماست مغرورے
از تو رحمت چه نہانے — ما گرفتار خود ز نادانے
از تو الطاف مهربانیها — ما مقید بجهر فانیها
تو که مر بنده رحمت داری — مخلصم ده ازین گرفتاری
گرچه ما را ذنوب در حب ست — نام پاک تو غافر الذنب ست
گرچه ما را هزار نقصان ست — نام پاکت رحیم رحمان ست
گرچه ما عاصی و گنهگاریم — نام عبدی و مومنے داریم
از همین نام امیدوار بهاست — گرچه در بنده شرمسار بهاست
بهمین نام اے جهان آرا — زیر خاک سیه برسے ما را
روز محشر میانهٔ مردان — بهمین نام سرخ رو گردان
گرچه ناقابل ست بدکردار — از تو دارد امید الله یار
روز خیر انیما و بد هوشے — همه عیبهاے ردپوشے

کتاب الصوم

بیقین روزهٔ مه رمضان — که باجماع فرض عین بدان
بعد ازین روزه که هست نذور — در هدایه ست و اجبش مذکور

لیک صدر الشریعه فرموده
کاعذر اینجا دلیل ها دارد
واجب اندر هدایه که فرمود
از فتاوی کافی کرده عرض
هم ورا اینجا دلیلها دارد
شرط فرض روزه کرد اعلام
نیز بنوشته اند شرط ادا
هر کجا هست مقیم باشد ناس
گر همین شرطها بود موجود
غرض این روزه که گشت بیان
معنی روزه از برای قرب
یعنی از صبح تا غروب زکا
صاحب مختصر که کرد بیان
چون ز نصف نهار شرعی پیش
بو المکارم که کرد شرحش نیز
از هدایه اصح نوشت آن مرد
چونکه نصف نهار شرعی این
تا غروب زکا ز صبح ای یار
در سر وقت نیت ای انصاف
اول وقت نیتش آن خوب
شافعی شرط کرد بی نیت

روزهٔ نذر فرض می بوده
اندرین شرح ساز می آرد
معنی او فریضه خواهد بود
نذر هست از وجوب نبود فرض
صاحب کنز نیز می آرد
هست عقل بلاغت اسلام
با صحت ز بندگان خدا
پاک بودن ز خون حیض نفاس
هم ادایش فریضه خواهد بود
می بود روزهٔ مه رمضان
ترک وطی است ترک اکل و شرب
ترک اینها کنند بامر خدا
نیت روزهٔ مه رمضان
نیتش کرد جائز ای درویش
بیش از چاشت کل آن تجویز
هم ز کافی صحیح تعیین کرد
پیش چاشت کل آن بیقین
در شریعت نوشته اند بهار
از خزانه نوشت نیست خلاف
گفت او بوده تا وقت غروب
روزه دارنده شب کند نیت

بعضی اصحاب آن خدای جناب   گفت نصف اخیر باو آخر شب
یعنی اصحاب آن دیانت حق   گفت در شب درست وان مطلق
لیک ساز و مباشرت آن مرد   نیتش را جدید باید کرد
این سخن از امام محبوبی   گفت در جامع خود از خوبی
لیک گفت از وسیط آن پیر   غیر تعیین شدست نصف اخیر
بعد نیت جماع اکل آن   غیر مبطل نوشته اند چنان
از محرر نوشت در این باب   بعد نیت اگر بباز د خواب
از اصح گفت آن علوهمت   نیست واجب مجدد نیت
هم ز فر مسافر و بیمار   شرط نیت بکرد شب آن یار
نزد ما روزهٔ مه رمضان   نقل نیت کند درست بدان
شافعی را درین شدست خلاف   هم تخلف ز مالک دل صاف
گر کند نیت این چنین بیمار   با چنین نیتش مسافر یار
در روایت شدست از نعمان   ز اصح قول او درست بدان
آنچه قول اصح کزان نیکوست   این سخن قول صاحبین اوست
نیت مطلق ار کند انسان   شافعی را بود درین قولان
در هدایه نوشته اند چنان   بست نهم گر گذشت از شعبان
متوجه شوند بهر هلال   ماه بینند باد نیک جمال
گر نه بینند دارند صیام   ور نه سی روز را کنند تمام
بعد سی روز عدت رمضان   دارند روزهٔ مه رمضان
روز شک شخصی از مه رمضان   روزه نیت کند کراهت دان
چون که ثابت شود باهل کتاب   نقل گویند نشد ز کرده حساب

بعد ظاہر شود باین انسان | بود آن روزہ از مہ رمضان
گفت جائز زروزہ مکتوب | ورنہ از نفل میشود محسوب
گر بہان روز کردہ است فطار | چونکہ مظنون بود قضا شمار
گر و نیت ز واجبے دیگر | نیز مکروہ کردہ اند خبر
بعد ظاہر شود اگر بر آن | بود آن روز از مہ رمضان
از فریضہ حساب باید او | ورنہ شعبان بود از وہ بگو
یک سخن باشد از تطوع آن | اصح از نیتش حساب بدان
کردہ باشد تطوعاً نیت | نبود نزد ما کراہیت
روزۂ شک بروزۂ معتاد | ہر کجا بے موافقش افتاد
گر باجماع روزہ افضل دان | یا بشہ روز آخر شعبان
روزۂ شک را بتنہائی | روزہ دار دوراچہ فرمائی
بازشہ روز روزہ و نیت زیاد | بگمان روزہ ئی افضل باد
قول بعضی شدست نفل افضل | قول بعضی ست صوم ای اکمل
قول مختار را چنین گفتے | روزہ دار د بنفس خود مفتے
مفتی بہر بعائۂ انسان | منتظر تا زوال گردد آن
نیست معلوم باد اگر این بار | مید ہد فتوی بعد بر افطار
گر بود نیت یکے انسان | ہست فردا اگر مہ رمضان
روزہ مید ارمش و الا نے | نبود اصل روزہ ناوانے
گفت فردا ارش از مہ رمضان | گر بود روزہ داشتم از آن
چون ز شعبان اگر بود فردا | روزہ دارم ز واجبے اخرا
گفت اینم کراہیت یقین ست | چون تردد میان امرین ست

بعد دانند که از مه رمضان / بوده آن روز جائز ست با آن

روز شعبان که بوده است اگر / نیست جائز ز واجب دیگر

روزه شک قصد کرد اگر انسان / گر صباح ست از مه شعبان

روزه دار هم ز روزه مکتوب / ورنه از نفل میشود محسوب

هم همین قصد را کراهت گو / در هدایه بود دلیل او

بعد ازان گر شد از مه رمضان / بوده آن روز جائز ست ازان

شخص بشنید هلال را تنها / روزه میدارد البته فردا

گرچه آنجا گواهی آن مرد / چون امام زمانه رو بر کرد

روزه ار بشکند بحکمش چیست / باد بر وی قضا کفارت نیست

شافعی گفت هم کفارت ست / روزه اش با جماع اگر بشکست

کرد سی روز روزه اینکه تمام / روزه بکشاید او مگر با امام

بعد سی روز را گشاید چیست / مرد مذکور را کفارت نیست

یعنی آن آدمی که از این پیش / ماه را دیده بود تنها خویش

شخص عدلی گواهی تنها / داد او دید افضل مه ها

بسماء علتی بود چه تمام / بشنو گواهی وی امام

خواه حر ست عبد زن یا مرد / امر دین ست قبول باید کرد

هم نوشتند بزرگان اخص / نیست لفظ شهادتش مختص

ست ولا باشد عدالتش اما / قول فاسق قبول نی اینجا

در قذف گر کسی بود محدود / بعد ازان توبه هم بکرده بود

هم قبول آمده گواهی آن / وجه ظاهر الروایه دان

بو المکارم که کرده اینجا یاد / فاسقی اندرین گواهی داد

گفت دیدم هلال را این تمام
که گواهی وی گرفت امام

آخر کردی اما هم آن یوم
هر مسلمان که هست دار و صوم

هر که افطار کرد بعد از آن
قول عامه بر او کفارت دان

شد قبولش گواهی یک کس
صوم سی روز داشتندش بس

باز پیش از ثبوت ماه شوال
میکشایند یا نه در این حال

حسن از بو حنیفه گفت چنین
نکشایند احتیاطا است این

وز محمد شده است امر افطار
در هدایه دلیل هر دو یار

بگواهی دو کس و وافی
روزه دارند گفت در کافی

عدد ماه که بگشت تمام
میکشایند بقول جمله امام

هم نوشت آن معد ملت
نبود در سما اگر علت

تا گواهی جماعت بسیار
نه بدان گواهی گوش بدار

در هدایه که میکند تفسیر
گفت اهل محله هست کثیر

از ابو یوسف طریق نورد
هست اینجا کثیر پنجه مرد

خواه باشند اهل مصر ایشان
وانکه وارد شود ز خارج آن

فرق نبود میانه اینها
این همه در هدایه تعیینها

دید تنها هلال فطر انسان
احتیاطا نمی کشاید آن

هر کجا هست دو مرد و اخبر
گفت دیدم هلال فطر اگر

یا دو زن بود یا یکی ز رجال
گر گواهی دهند بهر هلال

گر سما علتی است گر موجود
این گواهی قبول خواهد بود

نیست مقبول باشد از این کم
گرچه اندر سماست علت هم

ور سما نیست علتی است بپر
در گواهیست شرط جمع کثیر

در بیان قضا و کفارت آن

در شروح وقایه شد تعیین
نیز در نسخهاے اہل دین

هر که قصداً جماع اگر کردست
یا که آشامیدست یا خوردست

وانکه دارد بخود جماع روا
بر همینها کفارتست قضا

باحجامت گرفت کرد گمان
روزهٔ وی شکسته باشد زان

روزهٔ خود باین گمان که کشاد
هم قضای است هم کفارت باد

گر غذا اگر دوا و اگر خورد
کرد آن خویش را کفارت برد

این کفارت چو در مه رمضان
گفت لازم بود نه غیر آن

این کفارت که میبود بشمار
نیز این را تو همچنان بشمار

در کتاب هدایه کرد بیان
هم نوشتست در حواشی آن

شخصے عمداً گر روزه بکشاد
بنده مے کند ازین آزاد

نبود یافت بنده با وے
روزه دارد دو ماه پی در پے

گر نداشت استطاعتش این را
میکند سیر شصت مسکین را

بطعام مساکنش از تمر
پانزده صاع ازین شد امر

از سراجیه خارج اوراد
کرد قدر طعام مسکین یاد

چون ز گندم دهد علی التعیین
نصف صاعے دهد بهر مسکین

گر ز خرما و جو دهد هرگاه
گفت صاعے دهد بلا اشباه

در کتاب خزانه کرد خبر
چون کفارت دهد جدا بر اگر

گفت ابونصر شریعت طے
روزه دارد دو ماه پی در پے

گر کند اکل شرب از نسیان
یا به نسیان جماع کرد انسان

روزهٔ او نمی شود افشاد شو
قول مالک که لیک فاسد باد

کرد افطار شخصے از نسیان
کرد عمداً لعلی چنانچه یاد
نکرہا مطلباً بکرد افطار
بو المکارم نظیر این آورد
روزہ بود کی بباد این انسان
رفت در حلقش آب المختار
شرح اوراد کردہ است بیان
کرد افطار آدمے بخطا
یا بنسیان بعد کرد افطار
یا بظن شک اکل سازد آن
قول مجموع عالمان پاک
احتلام و حجامت ست و قئے
یعنے آن قی کہ خود در و آن باشد
باز گرد و بخوف اگر این قئے
قول بو یوسف از پری دہان
خود انیکس اگر فرو برد ست
قی کہ آید کم از پری دہان
خود انیکس فرو برد این قئے
گفت بارِ دگر نگوسے فساد
شخصے عمداً اگر بباز د قئے
خواہ باشد از و پُری دہان

نزد باہم قضاش اولی دان
ہم نوشت است شارح اوراد
در ہدایہ قضاے او بشمار
مثلاً شخصے مضمضہ میکرد
قاصد فطر ہم نبود سے آن
صدورتشش این بود قضا بشمار
یعنے از جامع الصغیر خان
رفت در مضمضہ بحلقش سا
یا کشادست مگر ہا ناچار
بعد دانست از مہ رمضان
بعد لازم بود باو امساک
روزہ تا فاسد نمیشود باوے
گرچہ از وی پری دہان باشد
گفت در کافی نیست مفسد وی
باز برگشت روزہ فاسد دان
قول اصح فاسد آوردست
عود شد عندہم فساد بدان
گفت فاسد کہ ہم محمد وے
زان قی کم کہ کردہ بود ہم باد
گفت لازم بود قضای وی
خواہ ما دون او مساوی دان

روزه فاسد شود علی التعیین — سخن ظاہر الروایة این
قول بو یوسف شریعت طے — غیر مفسد بود قلیل و
گر کند بوسه زن بلا انزال — نیست روزه تباه در اینحال
گشت نازل ہوس لمس اما — بی کفارت بانیکس ست قضا
در ہدایہ است بوسہ در اینحال — نبود از تجوف طے انزال
نبود باس بر ہمین انسان — خوف آنہا بود کراہت دان
اصل بوسه شناختن نیکو — چونکه لاباس نیست بی باراو
بو المکارم ز حضرت نعمان — گفت ہرگاه صائم ست انسان
کرہ باشد معانقه کردن — بلکه بر دل معما فحش کردن
گر غبار ست و دود با مگسے — رفت در حلق روزه دار کسے
غیر فاسد نوشت در قرطاس — در مگس فاسد ست قول قیاس
شرط کرده قیاسهم آن یوم — باشد آن شخص ذاکر اللصوم
غیر فاسد بود در استحسان — گفت اولیست چون غبار و دخان
برف باران اگر رود در حلق — فی الاصح روزه فاسد ست بحلق
بعد ازین جامع الصغیر خان — شرح او در او کرده است بیان
ہست آب دہان که اندر فتم — گر فرو برد نیست مفسد ہم
م انگبین بلغمے که از سر او — بر دہان آمد و برفت فرو
چون ز باطن بباطنش آید — ہست اغلب روزه نکشاید
اشک چشمش در آیدش بدہان — که رود بعد ازان بحلق آن
قطره با قطره تین رفت فرو — نیست ازین تباه روزه برو
لیک این اشک در رقم این با — جمع گردیده است اگر بسیار

ترشحش یافت و بر جمیع دهان
نیز محکم عرق کاین بوده
هست حکم غبار خوشبوی
سرمه بر چشم خویشتن که کشید
از حجامت که روزه نیست تباه
گرد لب گر شود بآب دهان
آن تری را اگر فرو بردی
خون برآید ز بن دندانش
چون فرو شد نیافت طعم او
لیک غالب بود درینجا خون
که برابر بود بزاق و دم
کنجدے از میانهٔ دندان
در فرو مے برد ز خارج فم
در کفارت شدست دو گفتار
گر بدندان خویشتن خائید
چون نخائید نیز شد نا چیز
از کبیری او نشد آن یا
بیقین دان که روزه فاسد نیست
قول اول از آن طریق نما
لیکه در هر دو وجه گفت آن یار
بو المکارم مولانا ز قاضی خان

چون فرو برده روزه باشد دان
از کبیرے چنانچه فرموده
نقل شارح زخانیه گوئی
روزه از این نمیشود تفسید
لیک بالک خلاف کرد آن شاه
یعنی عبد الکلام نحو آن
هم درین غیر فاسد آوردی
گر بزاق است غالبا آنش
روزه اینجا بغیر فاسد کو
روزه فاسد شود باین نمون
باشد از احتیاط فاسد هم
که فرو برد غیر فاسد دان
مفسد روزه نمیشود آن هم
گفت واجب بود بمختار
روزه از این نمیشود تفسید
غیر فاسد از این ست در تمیز
رفت در غسل آب اگر در گوش
که در آرد بعد خلش حیست
در همین وجه بر دو ست قفنا
نیست ابر و قفنا هو المختار
گفت این را صحیح فاسد دان

هم درینجا از جامع آور چند
کنجدے وانہ اگر خائید
از فتاوائے کافی کرد آگاه
تا بگوشش دوا چکانید است
که بگوشش چکاند شئے روغن
گر با حلیل خود چکاند چیز
نیست فاسد بمذهب نعمان رح
واصل جوف یا دماغ دوا
گفت عبد الجمیل نیکو خو
در شرح وقایه فرموده
بنجیان حرج که نهاد دارو
یا نهد پاشنگے سر
باد بروے قضای صوم دین
در خزانه نوشت اگر در پس
واجب غسل هم قضای صوم
از بزرگان دین بیک گفتا
گفت لیکن درین کتاب او
غسل بروی بود ازین کردار
قطنه بر فرج داخلش هرگاه
آدمی زاد وقت استنجا
تا که داخل شود بباطن آب

گفت اصح شارح سعادتمند
یافت در حلق طعم از تقید
روزه ور خفته نیست تباه
هم ازین وجه روزه تقیید است
گفت فاسد باتفاق سخن
نزد بویوسف است فاسد نیز
مضطرب قول بار دیگر دان
شد ز تغییر مسام یا دقتا
یعنے باشد مسام هیچ او
صورت این سخن چنین بوده
میشود واصل این بجوف او
مے شود واصل دماغ اگر
نزد نعمان امام پاک یقین
اصبع خویش کرد داخل کس
میشود یا نمی شود اے قوم
غیر واجب بود هو المختار
از فتاوی شیخ الاسلام او
هم قضا صوم او هو المختار
زن اگر کرده است روزه تباه
کرده باشد مبالغه اینجا
روزه فاسد شود ازین ربا

شخصے آب دہان برون کرد
بد طعامے میانۂ دندان
او کہ کمتر بود ز قدر نخود
لیک قدر نخود مفسد دان
گر ز قدر نخود باشد کم
برو آنکہ فرو بتا خش بین
در فتاوای کافی ہم فرمود
لیک نزد زفر بر او در عین
بو المکارم بزرگ کان جود
گر فرو برد چون حصات و حدید
نزد مالک امام با پرہیز
گفت بر طین ارمنے مطلق
ہم با آن گل کہ زاس بشویند
باشد اینجا کفارت المختار
شمس دین کرد در حصات سخن
خورد از بہر معصیت کہ مرار
ہم کفارت بود بگفت آن شاہ
بر ہمین ست ائمۂ امصار
نیز با مختصر کہ آوردہ
طعم را کہ فرو نبرد و چشید
گفتہ شد سوی زن بود بد خو

ہست مفسد اگر فرو برد ا
چون فرو برد چیست حکم آن
روزۂ او شبہ نخواہد بود
قول واجب بود کفارت زان
ہر گاہے برون کند از شم
بی تکلف نوشتہ شمس الدین
غیر مفسد کہ ہست کم ز نخود
مفسد روزہ ست فی الوجہین
از خلاصہ و غیر ہا فرمود
چون کلوخ و نوات شد تقیید
گفت واجب با کفارت نیز
گفت واجب بود بقول حق
در نمک عالمان چہ میگویند
در کتاب دگر صحیح شمار
وانچہ نبود در و صلاح بدن
گفت الائمہ بزرگوار
فتوی بر این کلام زجر آلہ
نیز با اکل گل یکے گفتار
بو المکارم بیان او کردہ
نیست تقیید کرہ باید دید
نیست کردہ ہم چشیدن او

خواه نمک است خواه غیر آن
قول دیگر که بکراهت دید
غیر ممضوغ بوده است سیاه
چیزی از بهر طفل اگر خاید
ذکر کردند عالمان پاک
گرچه مسواک بوده باشد تر
هر جگاهی که باشد او مبلول
صائمان را سواک بعد زوال
در کتاب خزانه کرد اعلام
هم کفارت باتفاق شمار
در قفا وای کافی کرد خبر
با تفکر بکرد گشت انزال
گفت مالک اگر دو کرد نگاه
شده است احتلام اگر انسان
کرده باشد اگر علاج باست
در حدیث رسول راه نمون
شرح او را کرده است بیان
آدمی احتلام گشت اگر
روزه اش گر باین گمان بکشاد
قول بو یوسف ار بود نادان
مذهب قول بار دیگر دان

اینکه خاید بکراهت دان
علک ممضوغ بوده است سفید
چون نخاید روزه ست تباه
نیست مکروه عذر باید دید
نیست مکروه کردن مسواک
شد ز مالک تیز خلاف مگر
قاضی بو یوسف او نکرد قبول
شافعی او نمی کند اقبال
هر جگاهی که خورد لحم خام
در پیه خام هم هو المختار
رب جلی مرزنی بکرد نظر
روزه فاسد نمیشود ز خیال
گشت انزال روزه گشت تباه
روزه فاسد نمیشود از آن
قول مختار روزه فاسد هست
ناکح دست میشود ملعون
یعنی از جامع الصغیر خان
در گمان شد کشاده است مگر
نزد نعمان رح با کفارت باد
غیر لازم بود کفارت زان
احتیاط است مذهب نعمان رح

روزه دارے اگر بازو قے ــ ور گمان شد که هست مفسد وے
روزه خود باین گمان بگشاد ــ حکم او را چگونه خواهی داد
گر بود عالمے باین آن کس ــ می بود تر و کل کفارت بس
گر باین مسئله بود نادان ــ حکم او را چو محتلم میدان
می بکرد وی جماع از نسیان ــ روزه انگه رسد بخاطر آن
یا که پیش از طلوع اگر مردے ــ مرزن خود جماع میکردے
صبح صادق درین محل رو داد ــ حکم او را چگونه خواهے داد
خویشتن را اگر کشد بالفور ــ نیست فاسد صحیح دراین طور
گر بالاش همچنان ماندست ــ خویشتن را اگر نه جنبانده ست
تا که آب منی شدست انزال ــ قول بعضی قضاست ازاین حال
خویشتن را اگر بجنبانده ست ــ هم کفارت بگردنش مانده ست
لقمه را اگر کسے خائید ــ بعد بر یاد او که روزه رسید
چون فرو برده ست بعد از یاد ــ در خلاصه بود کفارت باد
گر دمردے جماع از نسیان ــ روزه بودی بخاطر زن آن
او که از شوی خویش پنهان کرد ــ تا که بروی جماع سازد مرد
ذکر شد در کتاب شیبانے ــ بس کفارت باین زنک وانے
یاد کردند در اسینیه ــ گر خورد روزه کس علانیه
یعنی در روزه مه رمضان ــ امر فرموده شد بقتل آن
در فتاوی کافی کرد خبر ــ گر کسے خورد با گمان سحر
صبح کردست چون بکرد ادراک ــ باقی روزه واجب است امساک
یا بظن که غروب اگر بگشاد ــ بعد از آن آفتاب چون رو داد

نیز امساک واجب ست بوے ... باقی روزهای شریعت طے

گشت واجب قضاے او نوفان ... گرچه بکشاده ست او بگمان

در سحر هر گاہے باشد شک ... نکند اکل احتیاط این یک

مع شک گر باکل فرموده ... اکثر راے اگر سحر بوده

بعد والنست صبح بودست آن ... احتیاط قضا کند انسان

اکثر راے صبح اگر بوے ... مع این راى اکل فرموده

بعد او را قضا کند این هر ... زینهار احتیاط باید کرد

لیک اندر غروب باشد شک ... هست واجب نخورد این یک

بعد خوردن اگر بداند او ... نشده بود آفتاب فرو

می بود واجب کفارت هم ... همین شک که خورد این آدم

بعد معلوم اگر نگشت زکا ... شد روایت بانکس ست قضا

گر بدیوانگی زن مردے ... یا بخوابش جماع میکردے

درقاوائش گفت فاضیخان ... صبح گردید گفت والنسان

دوی دیگر بگفت هست سحر ... همین قول خورده است اگر

بعد والنست صبح بودست آن ... اتفاقاً باو کفارت دان

بلکه یک کس خبر ز صبح بداو ... دو کس از شب باو کفارت باو

یعنے والنست صبح اگر بوده ... در غروب اینچنین نفرموده

گفت درکافی هر زن ست قضا ... سخن شافعے قضا هم لا

در وقایه نوشت اهل دین ... اینچنین شارحش کند تعیین

بلاغت رسید چون صبیان ... یعنے روزانه مهر رمضان

یا مسلمان گشت بیگانه ... یا مسافر رسید بر خانه

یا زن از حیض خویش گردد پاک | باقی روز واجب است امساک
بهمان نو بلوغ نو دین بار | صورتش این بود قضا مشمار
بو المکارم نوشته ست اینجا | چون ز بو یوسف طریق نما
بوده باشد بلاغت اسلام | بیشتر از زوال این هنگام
گفت آن روز را قضا سازند | جنگ بر روی احوط اندازند
شیخ فانی که زو محال نبود | قوت روزه داشتن نبود
کند افطار او بناچارے | بهر هر روز فدیه بشمارے
بعد از ان فدیه اش بهر روزے | گفت چون فطر روزه آموزے
هر کجا ہے بروز قوت یافت | بایدش با قضای او بشتافت
شیخ فانی که یافت قوت باز | فدیه در این محل نگوی جواز
نیز بنوشته اند در این فن | حامله مرضعه که باشد زن
روزهٔ خویشتن اگر دارد | بر ولد یا بخود ضرر دارد
صوم خود بالضرور بگشاید | یافت قوت قضای او دارد
مرضعه را از چند نسخه حق | در همین باب گفته اند مطلق
لیک کردست از ذخیره یاد | مرضعه اینجا دایه ست مراد
چونکه اجر گرفته باشد آن | دادن شیر واجب است چنان
لیک بر مادرش بدین تقدیر | غیر واجب بود بدادن شیر
نگزارد ار دایه عاجز ست پدر | بعد از ان واجب است بر مادر
هر کجا ہے پدر بدین خدمت | کرد تعیین شود بلا شبهت
یا مریض آنکه می دریافت یقین | ترسد از زیادتی درد خویشرا
از چنین ترس اگر کند افطار | کند افطار یا مسافر یار

در جمیع کتابها شد یاو — بی کفارت قصاص لازم باد
سخن بزرگان دین و آرے — یعنی خوف زیادہ بیمارے
خواه باشد باجتهاد این — خواه گوید طبیب اهل دین
یا روایت شدست از نعمان — قاعد اگر نماز خواند آن
اینچنین کس اگر کند افطار — گفت افطار او مباح شمار
یا مسافر یعنی یا عذر امر حدو — بوده باشد چو خوف ضعف او
روزهٔ خویش را بکشاید — در محل دگر قضا باید
قول اول که کرده ایم بیان — بیقین ظاهر الروایة دان
چون مسافر ز خانه شد بیرون — شد فراموش چیزی از وی چون
منزلش را که باز شد داخل — در همان وقت گشت او را کل
هم کفارت بود باین مضمون — وقت خوردن مقیم بودی چون
گفت از قاضیخان فضیلت خوب — دیده ماخذ درین مکتوب
بمسافر که روزه نیست ضرر — نزد ما روزه داشتن بهتر
سخن شافعی بزرگوار — در سفر نیک تر بود افطار
گر ز غیر دگر نخ خورد انسان — در فساد روزه اش چه گمان
از ذخیره چو شارح او راد — ذکر کردست هم کفارت باد
در کتاب خلاصهٔ مشهور — زعفران خورد یا کسی کافور
غالیه مشک یا هلیله خورد — کردن خویش را کفارت برد
حکم اینها که کرده ایم بیان — یعنی چون اطعمه و اشربه دان
خورد گندم کفارت ست به او — هست در آرد هم روایت دو
نیز هر برگ ای سعادت ناک — نشود خورده عادت چون تاک

هست ازین بابها سخن بسیار | بس بکردم ز عجز خود ناچار

در بیان سحری خوردن

گفت در شرع چون سحر خوردن | سنت انبیا بود بی ظن
شارح وردهای نیکو خو | ذکر کرد از بیان احکام او
گرچه یک لقمه است یا دم آب | خورده باشد وی از سحور حساب
چون سحر نیمه ز آخر شب | هست تا صبح ای خدا طلب
نیک تر می بود اخیر سحر | یعنی شب را الیقین اوست اگر
لیک در صبح بوده باشد شک | هست مکروه خوردن آن یک
در هدایه بصبح شک بوده | اکلش را کسی نفرموده
هم ز شرع نوشت شارح یار | باید از شام پیشتر افطار
ذکر کرد از بیان احکام او | اینکه تعجیل گفته شد نیکو
یعنی داند غروب شمس اگر | بیقین عجلت اندرین بهتر
لیک اندر غروب شک بودی | نگشاید دهان چو پرزودی
یعنی از بهر ابر یا جز آن | بلکه تاخیر فطر واجب دان
روزه اش را گشاد با خرما | گفته در شرع از همه اولی
لیک خرما نبود ازین کس ور | باید افطار کرد با آب طهور
یا بآنچه بسوده باشد نار | بر همین چیز میکند افطار
شکر بیحد بحضرت علام | مسلک المتقین بگشت تمام
شکر بیحد بحضرت معبود | بنده را داد گوهر مقصود
آنچه از بنده میشود احسان | نیست از بنده لطف حق میدان
در هزار و صد و دوازده این | شد ادا مجملا علی التعیین

در بیان سبب عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتم من از حج / در قلم آورم کتاب الحج

لیک در خاطر همین بنده / حضرت حق تعالے افگنده

خود چرا عزم این سفر نکنم / بعد ازاین کتاب سفر نکنم

همدرین بلده ہاے نادانے / ضعف رفته ست در مسلمانے

زاہدانے کہ شیخ نامیدند / خویشتن را بزرگ حق دیدند

سنت مصطفےٰ گذاشته اند / روی دل بر جد و شاو داشته اند

بعضے از عالمان چنان شده اند / فتنه آموز عاصیان شده اند

قول او را سند می سازند / مال مردم گرفته می نازند

زین سبب ظالمان دلیر شدند / از براے گرفت گیر شدند

خمر و کین ربای دون خورند / میته بر داشتند خون خورند

نام کرده بلوبیان بانو / بنشانند بر سر زانو

بس زنا را که آشکار کنند / از گناه دگر چه عار کنند

امرا که مروج دین اند / خود با نہا کننده این اند

حاکم داران دگر چنین باشند / پس چگونه رواج دین سازند

یارسول مفتح الابواب / امتان غریب را دریاب

تو که قربی ز منزلت داری / عرض ما کن بحضرت باری

گو که چندے ز امتان من / عاشق خاک آستان من

آرزوے تراب ما دارند / لیک با داغہا گرفتارند

خالی از راحله و از زادند / باز در ففقر چاه افتادند

با وجودے که در تہ چاه اند / دلفگارند چشم در راه اند

با سیدیکه التفات خدا
کند از این مقام حزن جدا

آن غریبان عجب فرو ماندند
پشه مانده از پر و بال اند

آنقدر ناتوان و حیران اند
نیست دربان کر دست جنبانند

جان ایشان رسیده است بلب
دل ایشان هنوز سوی طلب

تشنه لب مانده اندر و بر خاک
چه عجب از کریمیت ای پاک

از بحار کرامت آب وسبی
پشه را قوت عقاب دهی

روی آنها بسوی ما سازی
واصل خاک کوی ما سازی

مثل مجنون بکوی ما نالند
خاک ما را بچشم خود مالند

دیده شان شود چو نرگس باز
عاشقان را باین مشرف ساز

گوی ای رهنمای نیک کسان
بهمین آرزو بشان برسان

ای مقرب ترین مقربها
جان شیرین رسید بر لبها

از خداوند خویشتن خواهی
تا کشاید بسوی ما راهی

ای خدا بر تو خانمان ما
مال و اهل و عیال و جان ما

آن کسی را که امتی باشد
دعوی داغ امتی باشد

چون گدائی آب می تونکند
آرزوی تراب تو نکند

بهر ما امت گنهگاران
اشک چشم تو بود چون باران

خوش نمی خوردی و نمی خفتی
امتی امتی همین گفتی

وقت آخر که مرگ می بوده
ورد زبان تو امتی بوده

روز بعثت که میشود آغاز
امتی گفته گفته خیزد باز

مهربانی تو چنان باشد
امتی را که هوش آن باشد

از چه رو عزم آن سر انکند
پای از فرق سر چه چرا نکند

بلکه از چشم چون لنا ازو پا — از برای تو ای حبیب خدا

هر مشقت که در طریق بود — پردهٔ آتش حریق بود

همت امت آنچنان بودی — روضه است گرد آسمان بودی

تحم تا بود زبان می کرد — تا بالند بر روضه وی زرد

با وجودیکه جسم پاک تو — هست در زیر ارض خاک تو

عزم آن شاه را اگر بکنم — از برای تو پا ز سر بکنم

روز محشر ز خاک بر خیزیم — بجمال تو چون نگه سازیم

یا حبیب خدا میان بستم — لیک در کام اژدها هستم

آنکه در کام اژدها باشد — می ندانم که چون رها باشد

لیک امیدوار ازین پایم — مخلص از کام اژدها پایم

زهرهایکه ریخت آتشناک — کر بافسون لطف سازد پاک

بنده را نیست در جمیع حال — مهربان تر ز حضرت متعال

حکایت

بشنو از رحمت خداوندی — یک حکایت اگر خردمندی

حضرت مصطفی شرع رواج — عرض میکرد در شب معراج

روز محشر تمامی بنده — اولین آخرین شود زنده

منکه باشم کتاب امت خود — ده بدستم حساب امت خود

تاکه از حال امت غم کیش — کس نداند ز امتان پیش

چونکه امت عجب پریشانند — پای تا سر غریق عصیانند

گفت حق احمد تو میخواهی — هر کسی را نباشد آگاهی

من همیخواهم ای شریف جمال — هم تو آگه نباشی زاین حال